کتاب

کنعان و کربلا

مشتمل بر: چهل مجلس

تألیف

مرحوم آقای میرزا حسنعلیخان واعظ عراقی

از انتشارات:

کتابفروشی علمیه اسلامیه طهران

خ[redacted]اصرخسرو

چاپخانهٔ حید[redacted]

بسمه تعالی

چون لازم بود مجملی ازشرح حالات مؤلف محتـرم این کتاب به رشته‌تحریردر آیدلذا این عاصی بیمقدار بانداشتن سرمایهٔقلم وانشاء به نگارش این چند سطرمبادرت نمود مرحوم معظم له فرزند ارجمند مرحوم یعقوب خان جد مادری نگارنده دارای سمت آجودانی افواج وازخوانین وخاندان متعین ودودمان قدیمی قصبـه انجدان که در پنج فرسخی شهراراك (سلطان آباد عراق سابق) واقع در دامنه کوه شرقی که آثارش‌متجاوز ازهزارسال‌قبل‌حکایت‌میکندمردی بوده باایمان‌وافسری کاملا متدین ودارای‌تقوی ومسلك سیروسلوك وباحفظ سلسله وطبقات از ابی‌ذر غفاری نسب داشته ودر دورهٔ زندگانی خود روزگاری پـر حوادث وپیش آمدهائی‌عجیب وغریب ووقایع ومشاهداتی عبرت‌انگیز دیده چنانچه درکتابی باسم تاریخ نو که مادهٔ تاریخ تألیف آن کتاب مطابق است باسال یکهزارودویست وشصت وهفت هجریکه یکصد و شش سال قبل وانصافاً قابل چاپ ونشر وانتشاراست شرح داده ازاین جهت مؤلف فقید طاب‌ثراه‌دردورهٔحیات‌خودبنام‌میرزاحسنعلی‌خان‌واعظ شهرت داشته ودراوایل‌شباب درلباس‌روحانیت واردوشغل منبروموعظه رااختیار وبا جدیت درتحصیل مبنای علم صرف ونحوومنطق ومعانی‌و بیان وحکمت رااستاد وبسیاری ازمحضردرس وبحث ایشان استفاده‌ها کردند درجریان آن اوان پس ازآنکه بحکم تقدیراین نگارنده نامه سیاه که شش ماه بعدازتولد دستم‌ازدامان حیات پدر کوتاه وچهارساله شدم ازنعمت وجود مادر که پس از ادای مناسك حـج درحدود مدینه طیبه بخاك سپرده شد محروم ماندم دردوران چهارده‌سالگی درتحت‌ظل

عواطف وتربیت وتعلم آن خالوی بزرگوارقرار گرفتم وتاحدود سن نوزده سالگی درربقه تکفل مادی و معنـوی ایشان بسربرده وشهدالله سعی و کوشش فوق العاده که درخوریك پدر مهـربان است دربـاره‌ام مبذول داشتند ولی ازباب عدم قابلیت ازآن همه جدوجهد وبسط وبذل افاضه وعنایت کماهوحقه طرفی نبستم فقط بحسب ظاهـر خود را در صف نعال سلسله اهل حدیث ومنبرمیبینم وچهل سال متجاوز است بنام نامی مولی الکونین ابیعبدالله الحسین روحی له الفداء بحسب صورت رطب‌اللسانم ودرسیرت واخلاق ازدیوو ددانم تاماآل حالم بکجا انجامد بالاخرهٔ مرحوم معظم‌له مادام العمرباکمال دامن پاکی وخلوص نیت‌و ورع بذکرآیات واخباربابیانات رشیقه خودمسلمین معاصررابه مواعظ ونصایح مشفقانه هدایت وارشادودرضمن بیشتر ساعات عمررابمطالعه و مراجعه کتب دینی صرف وآثاری ازنتیجهٔ آن مطالعـات وجنبهٔ تتبعی که‌دارا بودند بجای گذاشتند تادرقید حیات بودند درحسن‌اخلاق‌ممتاز ودرمعاشرت‌ومصاحبت بسیارخوش مشرب ومخصوصابرای پذیرائی‌غربا آماده ومهمان‌نواز وپس ازرسیدن قریب به‌نودسال صبح روزعیدفطر یکهزاروسیصد وچهل‌وهفت‌هجری دربلده اراك وطـن مـألوف خود ندای حق رالبیك ودرروز عیدبزرك اسلامـی از زلال روح وریحان حضرت منان سیراب‌و ازنعمت غفران حضرت سبحان کامیاب گردیدندو ماده تاریخ فوت آن عالیمقدار آخرین مصراعی است که مرحوم بنـان السلطان اخوی‌این‌بیمقدارانشاء کرده‌درشهر اراك‌روی‌سنك آن‌مرحوم که واقع‌درایوان یکی از حجرات جنوبی مقبره مرحوم حجـة الاسلام آقای آقانورالدین مجتهدحجاری شده‌وذیلادرج‌شده‌می‌باشد

طمع مدار دلا از زمانه شیوهٔ یاری

کزو برای بشر نیست جزملالت وخواری

اگر فرستد در بزم عشرت تو گل و مل
ملش ملال فزاید گلش نماید خاری
ز کجمداری افلاك در شهور ربیعی
نه سبزه زار نشاطی دهد نه باد بهاری
اساس امن وسلامت زجور چرخ ستمگر
نه دربلاد وقراء است نه جبال وصحاری
زمانه بر دل مجروح خلق از ره قسوت
کند زمرك عزیزان همیشه داغ گذاری
بهجر خویش همی پرورش دهد تن انسان
بزیر خاك مذلت سپس کند متواری
خوداز نوابغ دهراست آنکه خفته دراین قبر
زدیده ازغم داغش چه اشکها شده جاری
ببحر علم وادب بوده رهسپار چو کشتی
بفلك زهد وورع ره‌شناس همچو صراری
سنین عمرش هفتاد وهفت بود و سجلش
غفاری است وامیدش بعفو ایزد باری
بسال هجری تاریخ فوت اگر تو بخواهی
بکن علاوه حروف جناب رابه غفاری

۱۳٤۷

ازتألیفات آن مرحوم که دردسترس وموجود است کتابی‌است باسم سرالبلا که در هفتاد واندی سال قبل نظماً انشاء فرموده البته با اسلوبی بدیع باین معنی که وقایع طف راذی‌المقدمه بعضی ازقصص و امثال منظومه ملای رومی‌درمثنوی بامناسبت‌ممزوج‌وبرشته نظم‌آورده

متأسفانه ازجهت خط وچاب وبواسطهٔ نبودن اسباب خوب از آب بیرون
نیامده ودیگر مجموعه ایست درهدایت وراهنمائی سلاك وطالبین حق ازحیث
مضمون وانشاء نظماً ونثراً مؤثرومفیدومجلددیگری درحالات ائمه هدی
حاوی اخباری که قابل توجه است ومهم تر ازهمه از آثار باقیه ایشان درمدت
دوسال صرف وقت وسیر کامل دورهٔ بحارالانوارمجلسی وخلاصه نمودن
مجلداتی که راجع بحالات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانبیاء وائمه هدی است وسماء و
العالم واخباری ازمعقولات باحذف ضعاف ومکررات اخبار درچهار جلد
بضمیمه جمع نخبه حکایات وروایسات منهج الصادقین وزینة المجالس و
حیوة الحیوان دمیری که هرمحدث واهل منبررا ازتهیه کتب عدیده بی
نیازمیکند واإسفاه که تحول درقرن اخیربطوری بنسای اخلاق وآداب
دیانت راویران ووارونه کرده که حتی اکثرازمتظاهرین دردین هم در
ترویج وتبلیغ کتب حقه ورسائل دینی بلکه مطالعه ومراجعه مختصری
کاره وکاملا متنفرولی شب وروز درمطالعه کتب ضاله ورمان ومجلات
واوراقی که ازدر ودیوار درانتشاراست اتلاف وقت نموده وصرف مال
دراین راه راازمخارج یومیه خود دانسته باکمال میل ورغبت میپردازند
غافل ازاینکه محاسب دقیق ومحتسب هوشیار است در مقایسه صادرات
صد ها چاپخانه وکتابخانه وادارات جرائدمر کز وشهرستانها موضوع
راروشن میکند اهل وجدان وانصاف میبینند مصسرف کتب و اوراق
بیهوده تاچه حد کتابهای دینی ومذهبی راازرواج ونشروانتشار انداخته
وچطور کتب حقه قدیم وجدید درقفسه‌های بعضی کتابخانه‌ها درمعرض
گرد وغبارقرار گرفته فقط درمر کز چند کتابخانه که شاید ازعدده تجاوز
نکند بیشتر ازنشریات مدیر وصاحبان آنهااز کتاب‌های راجع بدین ومذهب
است ازجمله جناب مستطاب سلالة السادات الاطیاب آقسای حاج سید

محمــود کتابچـی مدیر و صاحب کتابفروشی علمیه اسلامیه چنانچه مشهور همه‌است درچاپ وانتشار کتب مقدسه اسلامی جـدی و کوشا و ایشان رابمسلمانهای راستگو حق بـزرگی است واهل ایمـان تقدیرو دعای‌درحق ایشان راوظیفه‌دارند وقتی این کتاب را که‌ازتألیفات‌دیگر مؤلف سابق الذکراست وبااسلوبی تازه تألیف کـرده وباسم کنعان و کربلا نامیده شده ودرچهل‌مجلس که‌مقدمه هرمجلس‌ازحالات حضرت یوسف ازسورهٔ مبارکه یوسف و بمناسبت اشاره بوقعه کربلا باانشاءات ادبیانه نظماً ونثراً تدوین گردیده ازنظرشان گذرانـده پس ازمطالعه تمام کتاب برای چاپ مبادرت‌جسته تادردسترس سلسله جلیله اهل‌ذکر ورثاء قرارداده وبه ذخائر نشانه ابدی خود بیفزایند امیداست استفـاده کنندگان ازاین کتاب روح مؤلف محترم‌رابطلب مغفرت شاد وآقای معزی‌الیه ونـگارنده رابدعای خیریاد فرمایند

العبد العاصی خاك قدم اهل رثاء ـ عماد عراقی



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدمحمود و ثناء غیر محدود شایسته ساحت کبریائی خداوندی است که ازوجوب وجود سلسله ممکنات را بمحض مشیت از پس پرده غیب در عرصه شهود بجلوه و نمود آورده وجواهر زواهر موالید ثلاثه را از تربیت آباء سبعه در ظلمات ارحام امهات اربعه باهزاران گونه رنك وبسی آرایش وافرنك ازروی لطف بیدقدرت خویش پرورده وسپاس بیقیاس همانا حضرت اورا سزاست که کافه موجودات من الباب الی المحراب مرائی تجلیات و مظاهر اسماء وصفات اوست و سراسر در پیشگاه عظمتش سرگرم نیاز وپیوسته بیادش دمساز اوضاع کونین بریگانگی ذات احدیتش برهانی است قاطع واطوار نشأتین برخجستگی صفاتش دلیلی است ساطع

وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

برك درختان سبز درنظر هوشیار

هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

بلکه در نظر ارباب فکرت ووارستگان از عالم طبیعت که در میادین علم ودانش گوی سبقت ربوده اند ودر مضامیر بصیرت وبینش ازچهره شاهد عویصات ابیه بچالاکی نقاب حیرت گشوده اند ذات بیمثال حضرت ذوالجلالش در تجلی وظهور نه بحدی است که بغیرش توان شناخت وممکنی را معرف ساخت بل به عرفت الاشیاء وهو المظهر لما یشاء

ذات مقدسش هماناخود برهانی است باهر وبر بی‌نیازی خویش دلیلی است هویدا وظاهر **دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته وقدقال الامام علیه السلام فی بعض مناجاته بك عرفتك وانت دللتنی علیك ودعوتنی الیك ولولا انت لم ادر ما انت** و صلوات زاکیات و تحیات وافرات نثار جناب اقدس خواجه کائنات وخلاصه موجودات نتیجه عالم امکان وقطب فلك علم وایقان مسافر سفر **سبحان الذی اسری** وصدر نشین مقام **دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی** سیدانبیا وسند اصفیا عقل کل وختم رسل محمدمصطفی صلی الله علیه وآله **ثم الصلوة علی ابن عمه وکاشف غمه** وخلیفته وزوج ابنته **یعسوب الدین وقائدالغر المحجلین غالب کل غالب ومطلوب کل طالب امیر المؤمنین وسیدالوصیین علی بن ابیطالب ع وعلی اولاده المنتجبین الائمة الراشدین والسادات المطهرین والاتقیاء المرضیین ابد الابدین ودهر الداهرین** وبعد از آنجائیکه حضرت حکیم لایزال ولطیف متعال **جلت عظمته وبهر برهانه** نظربه براهین قاطعه عقلیه و دلائل ساطعه نقلیه سلسله عوام امکانیه را چون کسوت وجود پوشانید وازتنگنای عدم بعرصه دلگشای هستی رسانید ازروی عبث وملاعبه نبود **تعالی عن ذلك علواً کبیراً و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون** بلکه هرموجودی **علی حسبه** بفرمان حضرت احدیتش روی بکشور وجود نهاد برای حکم ومصالحی کثیره که عقول رابهرهٔ بیش ازادراك قلیلی ازآن نخواهد بوداز جمله آنهافیض بخشی وعطا گستری نسبت بکافه ممکنات وایشان را بکمالات قرب خویش رسانیدن واز ظلمات بعد بعوالم نورانیه کشانیدن درقوس امکان هرنزولی راصعودی درمقابل است که تاپس از نزول بکاملتروجهی بمقام اصلی رجوع نماید

تورا زکنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

افحسبتم انما خلقناکم عبثاوانکم الینالاترجعون اگرفلک است ازشوق تجلیات جمالش سرگردان است اگرملک است درساحت عظمت وجلالش حیران است نور از فروغ بزم انسش فروزان ونارازتابش اشعهٔ قدسش سوزان سراسر روبسوی او دارند وازذکرهولحظهٔ راه غفلت نسپارند **وان من شیء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون** تسبیحهم از اوراق صحائف افلاك آیات قدرتش پیدا ودر صفحه بسیط خاك عجائب صنعتش هویدا درصحن هرچمن ازچهره اوراق اوراد ورياحين شواهد بربوبیتش لایح در طرف هردمن از عارض لاله‌های داغدار دلائل هویتش واضح هزار دستان ازشور انگیزی جمالش درگلذار وبوستان بنغمات دلربا هزاران داستان سراید وعندلیبان خوش الحان از تجلی جلالش در شاخسار گلهای مختلفة الالوان بترنمات ترح زداهرلحظه عقده خاطر سوختگان پریشان گشاید

هرلاله که روئیدی وهرگل که شکفتی
گردید بخلوتگه لاشاهد الا
در ساحت کیهان چو دهی شرح حقیقت
مرئی همه اوباشد وجزاو همه مرئی

واز آن رهگذریکه مشت خاك را باخالق پاك نسبتی نیست ومشابهتی نه ازمحض عطا گستری وذره پروری وسائط فیضی مقرر فرموده که چون آینه دو روجهتی بسوی خلق وروئی بجانب او دارند واز علو مقام استعداد شایسته آنند که در ساحت جلال از انوار قاهره حضرت لایزالش اقتباس اشعه کمالات نموده نسبت بسایرعباد فیض بخشی نمایند

واینان وجود فائض‌الجود انبیا وسلسله جلیله اولیا سلام‌الله علیهم‌اند که‌برای بیداری خفتگان ودلداری آشفتگان درهرزمانی بنطق وبیانی ازجانب حضرت حق جل و علا بهدایت امتی‌مخصوص مبعوث گردیدند ودر رهنمائی اهل‌ضلالت رنجها کشیدندوازدست‌جهال زهرهای‌جانگزا چشیدند یکی را از صدمه سنك آزرده ودلتنك کردند یکی را باره جفا قامت بااستقامتش را دوتا نمودند بعضی را به‌تیغ ستم از پای در آوردند وبرخی را درآتش قهر افکندند تاآنکه‌بمرور دهور ومضی سنین وشهور نوبت بخاصان بارگاه احدیت ومیرابان سرچشمه هدایت حضرت ختمی مآب واولاد اطیاب آنجناب رسید واز عصاة امت وطغاة رعیت دیدند آنچه را که دیدند و کشیدند آنچه را که کشیدند وغرض از بعثت اینهمه انبیا ورسل وانزال صحائف و کتب‌آن بود که هیاکل وصور انسانیه را سیرت انسانیت بخشند وازظلمت‌جهل وغوایت‌بفضای دلگشای عالم نور و دارالسرور وساحت بی‌منتهای قرب حضرت عزت کشند و گم گشتکان وادی‌ضلالت و گرفتار آن غواشی‌طبیعت‌ومقهوران عساکر نفس وشهوت بازاء اینهمه زحمت وبعوض اینگونه مشقت‌نسبت بایشان جزراه بدی واسائت‌نه‌پیمودند وبغیرآزارواذیت رفتاری ننمودند خصوصاً نسبت‌بحضرت‌خاتم‌النبیین وسیدالمرسلین وائمه‌راشدین‌سلام‌الله علیهم اجمعین پس برارباب محبت واصحاب مروت‌لازم ومتحتم‌است که متمسك‌بذیل ولایت‌ایشان شده جزراه‌اطاعت‌نپویند وهمواره‌خوشنودی ورضای خاطرشان جویند زیرا که محبت را بامخالفت نسبتی نیست

تعصی الاله وانت تظهر حبه   هذالعمری فی‌الفعال بدیع

اهل‌محبت‌رامطمح‌نظراسترضای‌خاطرمحبوب‌وهمانا شیوه‌مرضیه‌اطاعت ایشان رامطلوب .

گر توقرب پاك خواهی پاك شو   در ره پاکان سراسر خاك شو
کی رود در بزم سلطان هردنی   کی ندیم شاه گردد گلخنی

اگر کسی بقدر عمر دنیا عبادت حقتعالی کند وطریق عداوت اولیاء حق را سالك باشد این عبادت را حقیقت ومعنویتی نباشد بلکه این فرضی است در نظر عقل محال وچنین عبادت خود عین عداوت است واین چنین کسی مخلد در نار ومستقر در بئس القرار است وبالجمله این بنده خاکسار وعاصی تبه روزگار حسنعلی ابن مرحوم یعقوب خان انجدانی بابضاعت مزجاة وتشتت حالات پس از استمداد وطلب همت از سالکان حقیقت بمقتضای **المیسور لایترك بالمعسور** از خرمن ولایت ایشان متمنی خوشه واز خوان محبتشان مستدعی توشه گردیده شطری از عمر خویش را پس از ممارست چند سطری ازعلوم صرف نشراخبار وسیرآثار ائمه اطهار سلام الله علیهم نموده اینمعنی راموجب فلاح ونجات دارین قرار داده وبجمع و تألیف فضایل ومصائب این بزرگواران بعون الله بروشی خوب واسلوبیکه اهل منابررا مرغوب است مؤید شده ازجمله تألیف این کتاب مستطاب که مسمی بکنعان وکربلا است موفق گردیده پاره ازمصائب ومناقب خامس آل عبا سلام الله علیه را درضمن چهل مجلس که معنون بذکر حالات یوسف ویعقوب است بوضعی مناسب درصدد تذکار برآمدم مستدعی ازاخلاء روحانی واخوان ایمانی آنکه اگرملتفت سهو وغلط وخطائی شوند درمقام ستاری برآمده عفو فرمایند والتماس دعا ازخواننده وشنونده دارم که این سك آستان حسینی رادرمظان استجابت بدعائی یادومحظوظ فرمایند **وقد فرغت من تالیفه فی سنة الثمان بعد التسعین بعدالمأتین بعدالالف من الهجرة النبویة علی هاجرها وآله الف الف تحیة وسلام**

المجلس الاول

بسم الله الرحمن الرحيم

دیدن آدم ابو البشر در بهشت صور انبیای عظام و صورت حضرت زهراء را و اخبار جبرئیل شطری از مصائب دو گوشوار عرش خداوند جلیل حضرت حسین علیه السلام را

حسن صد یوسف جمال ذو الجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان صد هزاران جان نگر دستك زنان
گر چه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف وار میباید دوید
تا گشاید قفل وره پیدا شود سوی بیجائی شما را جا شود
آمدی اندر جهان ممتحن هیچ میدانی طریق آمدن
آخر آدم زادهٔ ای نا خلف چند پنداری تو پستی را شرف
چند باشی عاشق صورت بگو طالب معنی شو و معنی بجو
چند باشی عاشق نقش سبو بگذر از نقش سبو و آب جو
صورتش دیدی زمعنی غافلی از صدف دررا گزین گر عاقلی
این صدفهای قوالب در جهان گر چه جمله زنده اند از بحر جان
لیك اندر هر صدف نبود گهر چشم بگشا در دل هریك نگر

وارد است که حضرت اقدس متعال صورت تمامی انبیاء را بآدم نمود تا آنکه در آسمان ششم صورت یوسف را دید که تاج وقار برسر نهاده و قضیب پادشاهی بدست گرفته وردای کرامت بردوش انداخته و بجانب راستش هفتاد هزار فرشته ایستاده و بجانب چپش هفتاد هزار و همه بتسبیح و تهلیل خالق جلیل مشغول و در پیش رویش درختی سبز بود که اورا درخت سعادت نامیدندی و بهر جا که یوسف میرفت آن درخت

بااو همراهی میکرد آدم بساحت کبریائی معروض داشت که بار خدایا این صورت باصباحت کیست ندارسید یکی ازفرزندانتست که بواسطه این حسن وجمال محسود اهل روزگار خواهدشد آدم اورادر بر گرفت و گفت **لاتأسف یابنی وانت یوسف** اندوه مخور ای پسرك من کـه تو یوسفی ودرحسن نادرهٔ زمان ویگانهٔ دورانی واول کسیکه اورا یوسف نام نهاد آدم بود ودر خبراست که آدم ابوالبشر قبل ازاینکه ازشجره منهیه تناول نماید درحسن وبهاء وصباحت صورت مانندیوسف بودوچون مرتکب آن ترك اولی شدآن نوروبهاء ازوی قدری کم گردیدوبیوسف رسید وقتی دیگر آدم وحوا بایکدیگر دربساتین بهشت میگردیدند و سیر مصنوعات خداوند میکردند و عکس نور چهره خود را در آینهٔ صفحات اوراق درختان بهشت مشاهده مینمودند وازلطافت وحسن و جمال خود متعجب بودند که آیا درعالم ملکوت خوش صورتتر از ما کسی خلق شده باشد چون این اندیشه در خیال ایشان خطور کرد حضرت روح الامین ازجانب رب العالمین در رسید و گفت ای آدم حضرت عزت شمارا امر کرده که دربساتین بهشت وروضات فردوس پاك سرشت خرامید وسیر نمائید تامشکل شما حل گردد آدم وحوا پس از استماع فرمان لازم الاذعان خالق عالمیان دربساتین جنان تفرج کنان میگردیدند که ناگاه بقصری رسیدند بسیار عظیم که ازیکدانه یاقوت سرخ خلق شده بود ودر ودیوارش از زمرد سبز وسقفش از لؤلؤ ومنقش بانواع جواهر بهشتی ودر آنقصر رابسته دیدند از جبرئیل پرسیدند کـه این قصر ازآن کیست ودرمیان آن چیست جبرئیل گفت مرانیز معلوم نشده واز حساب عمرخودعجزدارم لکن میدانم که ستاره ایست درفلك هرسی هزار سال یك مرتبه طلوع میکند ومن سی هزار مرتبه آن ستاره را

دیده‌ام وپیوسته دراینمدت دراین قصر بسته بوده وازاندرون آن آگاهی
ندارم پس آدم بدرگاه قادرمتعال روی بضراعت وابتهال نهاد که خدایا
مرا از سراین قصرواقف گردان ازمصدر لاریب جلیل خطاب به جبرئیل
رسید که درقصر رابرای آدم بگشا جبرئیل درقصررا گشودو آدم وحوا
باندرون قصرداخل شدند تختی دیدند ازیاقوت سرخ وشخصی بصورت
دختری در بالای تخت آرمیده وخورشید جمالش از مطلع سریر طالع
گردیده که ازفرط حسن وجمال وزیبائی و کمال باصره راطاقت دیدار
اونیست وآنصورت راتاجی ازنور برسر وطوقی از زبرجد در گردن
و گوشوارهٔ ازدرولؤلؤپرنور در گوش ودر اطراف آن تخت کواکب
درخشان بسیار وصدهزار بلکه فزون ازعدو شمار حوریان ماه پیکر
دست ادب بسینه نهاده ازنهایت شرم وحیا نظر باطراف وجوانب خود
نمیکنند چون آدم وحوا آنصورت را دیدند بسجده درافتادندو گفتند
که مارا بخدمت این صورت لیاقت ایستادن نیست آیا اینصورت کیست
جبرئیل گفت اینصورت دختر بهترین عالمیان پیغمبر آخرالزمان محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است که بجهة وجود مسعود جناب مستطاب او تووسایر
ماسوی خلق کرده شد وحضرت اقدسش را بخطاب **لولاك لما خلقت
الافلاك** مخاطب ساخته‌اند آدم گفت ای جبرئیل این تاج چیست که برسر
اوست که اینهمه نور وضیاء داردجبرئیل گفت این تاج شبح ذات محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم است که پدربزرگوار اوست پرسید که این طوق در گردن اواز
چیست که ازفرط شعاع مثل ومانندندارد جبرئیل گفت آن نورخورشید
ولایت وصدرنشین مسند خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام است که جفت وقرین
اوست پرسید این دو گوشواره باین شعاع وفروزندگی چیست گفت دو
فرزند عزیز اوست سئوال کرد که ایشان چه کسانند گفت ایشان ازنسل

توخواهند بود اگر ایشان نبودند نه ملك وملكوت نه عرش ونه كرسی ونـه آسمان وزمین ونـه سائر مخلوق را حقتعالی خلق میفرمود وسبب آفرینش كل موجودات وجود مبارك ایشان است ای آدم نامهای مبارك ایشان رابخاطر بسپار شاید دز وقت درماندگی تورا بكار آید پرسید نامهای ایشان چیست گفت محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام است آدم اسماء مبارکه را برلوح خاطر ثبت كرد و پرسید ای جبرئیل مرا مشكلی دیگرپیش نهاد خاطر شده است واواین است كـه این دو گوشواره كه در گوش دارد سبب چیست كه یكی سبزودیگری سرخ است جبرئیل ازاین سئوال بگریه درآمد و گفت ای آدم بدان كـه در میان ذریه توجمعی ازاهل كفر ونفاق بهمرسند كه این دو بزرگوار را شهید كنند یكی را بزهر ودیگری را به تیغ ظلم وستم سراز بدن جدا كنند ودرآن دم آخرین رنك مبارك اول سبز گردد و رنك آن دیگر ازخون بدنش سرخ شود .

این شخص كه نام اوحسین است — فرزنـد رسول عالمین است
در كوفه رود چو بـادل ریش — زاولاد تـو فرقـه جفاكیش
لشگر بـكشنـد بـرسـر او — بـبـنـد بـروی لشگـر او
آبیكه خورنـد دشمن ودوست — بـاآنكه بمهر مـادر اوست
جسمی كـه بود بمنزلت روح — گردد زسنان و تیر مجروح
بـا پـنـج بـرادر رشیدش — سازنـد بـكربـلا شهیدش
یـكجا حـرمش اسیـر كفار — یـكجا پسرش علیل وبیمار

آدم وحوا ازشنیدن پارهٔ ازمصائب ایشان بگریه درآمدند واز زندگانی خودسیر گردیدند وملائكه آسمانها وبهشت ورضوان وحور العین گریستند وحال آنكه هنوز واقعـه جانسوز حسینی علیه السلام واقـع

نشده بود وازمحض شنیدن‌ملاء اعلی گریستند پس‌نمیدانیم ملکوت‌اعلی واسفل وسلسله مخلوقات‌راچه‌حالتی دست دادآنوقتیکه همین‌بزرگوار بابدن مجروح ودل داغدار بروی خاك گرم افتاده بود وهرقدر طلب فریاد رسی‌میکرد کسی‌یاریش نمیکرد مگرزخمهای تیرونیزه وشمشیر وکسی ازفرزند وبرادر وخواهرببالینش نبود مگرآنکه تیراندازان ازطرفی وشمشیرداران ازطرفی ونیزه داران ازطرفی و آنها که حربه نداشتند دامنها راپرازسنگ کرده بودند وآن‌مظلوم غریب وحید را احاطه کرده وباآن ضعیف حالی بازبان خشکیده وجگر کباب ودل داغدار بصوت جانگداز طلب جرعه‌آب‌میکرد واحدی‌جوابش‌رانمیداد مگر بکلمات زشت‌و گفتار ناهنجار درآنوقت مادرش‌فاطمه‌درعالم‌ظاهر نبود که سرغریبش‌راازروی خاك بردارد وبروی دامن گذارد وحال آنکه نمیتوانست صورت و گیسوانش راغبارآلوده‌ببیند وخواهرمحنت نصیب غریبش‌ببالای بلندی قتلگاه‌آمد دید برادرش بروی‌خاك افتاده وظالمان کوفه وشام مهیای قتلش ایستاده رورابعمرسعد کرده فرمودای پسرسعد **ایقتل ابوعبدالله وانت تنظر الیه** آیا حسین رامیکشند وتو ایستاده ونگاه میکنی **لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل** حسینیکه نمیتوان است‌به‌بیندصدای خواهرش رانامحرمان‌بشنوندآیاچه حالتی بهمرسانید درآنوقت که دیدخواهرش ایستاده ومحرم وفریاد رسی ندارد جای آن بود که بفرماید

برو تا زیر شمشیرم نبینی — همین ساعت بمرگم می‌نشینی

حلالم ازحقوق خواهری کن — برو بر طفلهایم مادری کن

چه اینجاوچه شام وچه مدینه — غرض جان تو و جان سکینه

دربارگاه قدس که‌جای‌ملال‌نیست — سرهای‌قدسیانهمه‌برزانوی‌غم‌است

الا لعنة‌الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

المجلس الثانی

در بیان حسن وصباحت یوسف صدیق وشمهٔ از کمالات خواجه کائنات

واینکه اشبه خلق بحضرت خیر البشر شاهزاده حقیقی علی اکبر بود

چو خواست پیك شهادت علی اکبر را
قضا کشید بمیدان کین پیمبر را
پدر بکشتن خود دل نهاد وبروی نه
که جایجان ندهد کس زجان نکوتر را
بگفت جان پدراین همه بلا کم نیست
بجان من مپسند این بلای دیگر را
بالتماس بیفزود و آنچنان بگریست
که دل نهاد پدر هول روز محشر را
بهیئتی سوی میدان کین فرستادش
که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را
براستی که دل روزگار آندم سوخت
که بوسه زدبوداع آن جمال انوررا

درخبراست که جناب رب الارباب گوهر گرانبهای وجاهت وملاحت وزیورحسن وصباحت راهنگام عطا گستری وموهبت نسبت بممکنات بده جزء قسمت فرموده یك جزء رابجمله عالمیان داد ونه جزء دیگررا درهیکل شریف یوسف ودیعه نهاد وجناب مستطابش بکمالات صوری ومعنوی آراسته وشهربند وجودش بهرگونه زیوری پیراسته درکافه کمالات ازاهل روزگار امتیازی داشت نورصورتش صورت عالمرا نور بخشا وبهاءسیرتش سیرت عالم راظلمت زدابود شورافکن کشورملاحت

حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که درشب معراج یوسف را باحسنی عجیب ولطافتی غریب دیدم مانند ماه شب چهارده درمیان ستارگان نور جمالش روشنی میداد و نیزدرحق اوفرمودند انه **کان فی اللیل قمراً و فی النهار شمساً و فی السحر کوکبا** ومأنور است کـه شب تاراز نور روی یوسف چون روز نورانی شدی مجعد موی پـاکیزه روی باریك میان خورد دندان ازصورتش نوری درخشان مانند مـاه تابان مینمود چون میخندید یاسخن میگفت نوری ازدندان ودهانش میتافت که اطراف راروشن میساخت لطافت اندامش بنوعی بود که زبانها دربیانش عاجز است وحسن راازجدش اسحق بمیراث گرفته بود واسحق ازمادرش ساره وساره بصورت حورالعین خلق شده بود وآنچه ازحسن ووجـاهت که بیوسف مرحمت شده بودبراهل روزگار مکشوف وظاهر مینمودلکن در مقام خود مبرهن است که هرجا جمالی است ازوجود مسعود جناب ختمی مآب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است که تراوش نموده وهر که را کمالی است ذره راماند که ازخورشید جمال احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بتابش درآمده و کسی راطاقت مشاهده جمال عدیم المثالش نبوده

احمد ار بگشاید آن پر جلیل　　　تا ابد مدهوش مانـد جبرئیل

تمـامی ممکنات من الباب الی المحراب جناب مستطابش رارعیت وتابعند حضرت اقدس متعال به تشریف ومارسلناك الا رحمـة للعالمین قامتش رامشرف گردانید ودرمقام تمجید و آراستگی سیرتش بسرودن **وانك لعلی خلق عظیم** بمقام محمودش رسانید در سرخـرمن مکرمتش سلسله انبیاء عظام خوشه بردار ودرسرخوان موهبتش اولیاء کرام جیره خوارند دارای مرتبه بلند **وما ینطق عن الهوی** وصاحب رتبه ارجمند **ان هو الاوحی یوحی** یوسف را با آن مرتبه وجـاهت ومقام صباحت

هرگز شنیده نشده که شبیه حضرت ختمی مآبش خوانند لکن ازمیان تمامی خلق چنان شهرت گرفته که یکنفر اشبه‌ناس است بآن بزرگوار وآن همان شاهزاده ایست که اگرهمه جوانان عالم فدای یکتار مویش وقربان حلقه گیسویش شوند کم است وشباهت دارترین خلق بودخلقاً وخلقاًومنطقاً برسول خدا . لمؤلفه

از تمام خلق بـا خـیر البشر | بود در عالم شباهت دارتر
هیجده ساله جوان شاه دین | شاهزاده اکبر یوسف جبین
پس نمیدانم بشاهدین حسین | چونگذشتی آنزمان کانورعین
همچو آه اهلبیت بی پناه | از حضور شاه شد سوی سپاه

مظلوم کربلا بحسرت نظر برقد وبالای دل آرای جوان ناکام خود میفرمود که بجانب گرگان آدم خوارمیرفت ومیدانست که دیگر بچنگال گرگهای کوفه وشام آنشاهزاده پاره پاره خواهد شد وقتی خورشید جمالش از افق میدان طالع گردید سپاه مخالف را گمان اینکه مگر پیغمبر بمیدان آمده وسراسر محو جمالش گردیده بی اختیار صداها بتکبیر بلند کردندوهرقدرطلب مبارزمیکردلشکراز مقاتله اش احترازمیکردند وکسی بمیدانش نمیآمد نظم

از طـره او رفت قـرار همه از دل
شد از رخ او طایر هوش همه از سر
گفتند بیکباره تبارك و تعالـی
برصنعت خـلاق جهان حضرت داور
سوی عمر سعد گشادنـد همه چشم
گفتنـد بـاو کـی پسر سعد ستمگر

این کیست که نقاره دارائی حسنش
کوبند سلاطین جهان در همه کشور
بر مهر ویت نهی نماید دل سنگین
بر کین ویت امر کند نفس ستمگر
همراز نگردند بهم صعوه وشاهین
پرواز نگیرند بهم بازو کبوتر
روبه نشود هرگز باشیر مقابل
ظلمت نشود هرگز بانور برابر
این کوه‌شکوه‌است که‌خواهد کشداز حفظ
اندر ره یاجوج ستم سد سکندر
هم خورد کند شوکت او صولت ضرغام
هم در شکند هیبت او پشت غضنفر
منسوخ کن نام شجاعان جهان است
باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر
خورشید جمالی است مثال شه بطحا
ماهش بپس کتف وهلالش بکف اندر
مخصوص شه بدر و شهنشاه حنین است
این‌صورت واین‌طلعت‌واین‌شوکت‌واین‌فر
گیسوش قرین است بگیسوی محمد
ابروش شبیه است بابروی پیمبر (ص)
بالاش بموزونی بالای رسول است
سیماش چو سیمای علی ساقی کوثر
ما را نبود کاری باختم رسولان

ما را نبود جنگی با آن سرو سرور
از قوم عمر چون بشنید این سخنان را
از جای بر آشفت و بگفت آنسك ابتر
بر سبط پیمبر بیقین کار شده تنك
الحق که زجان آمده او عاجز و مضطر
این ثانی یوسف که تف شعله آهش
برسینه شرر میزند و برجگر آزر
نور دل لیلی بود ونخبه زهرا
از شعبه سلمی بود و دوده هاجر
آرام دل فاطمه وسبط رسول است
فرزند حسین باشد ونامش علی اکبر
بروی همه از چار طرف حمله نمائید
سوزید زداغش جگر عمه و خواهر
تاسرزد وصد کس نستاند ندهد جان
تاجان زد و صد کس نرباید ندهد سر

المجلس الثالث

سبب نزول سوره یوسف وخبردادن جبرئیل شمهٔاز مصائب
حضرت حسین علیه السلام رابسید کونین وتسلیه دادن آن
بزرگوار را بواقعه رفتار برادران
یوسف بایوسف وشطری ازمصائب شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر

باز ازعکس شفق چشم ملك خونین است
دامن دشت زخون شهداء رنگین است

در صف ماریه سالار شهیدان میگفت

ساغر عیش من ووقت گل ونسرین است

میخرامید علی اکبر ومیگفت حسین

گر کسی سروشنید است برفتار این است

این چه سروی است که بارش همه پیکان وسنان

یاصنوبر که بناگوش وبرش سیمین است

گریه بر قامت اکبر همه چشمی نکند

که بلند از نظر مردم کوته بین است

درخبر است که وقتی سید کائنات وخلاصه موجودات علیه وآله افضل الصلوات نشسته بودند وحسنین رادر کنار خود نشانیده و گاه لب برلب حسن مینهادولبان حسن رامیبوسید و گاه صورت نازنین حسین رامیبوسید جبرئیل بفرمان خلاق جلیل نازل گردید وعرض کرد یارسول الله **اتحبهما** آیاحسن وحسین رادوست میداری فرمود **نعم اولادنا اکبادنا** چگونه دوست ندارم وحال آنکه دوپاره جگر ودوروشنائی بصرمنند جبرئیل عرض کرد آیا کدام رابیشتر دوست میدارید فرمودند هردودر یك صدف وبدریك آسمان شرف وگوهریك درج واختریك برج جگر گوشه رسول و آرام دل بتول شبل اسدالله وسبط رسول الله اند ای جبرئیل هردورا بنهایت دوست میدارم جبرئیل عرض کرد یارسول الله خداوند جلیل میفرماید ای حبیب من آگاه باش که یکی ازاین دو فرزند ارجمند تورا بزهرقهر ازپادر آورند ودیگری رابه تیغ بیدریغ سرازبدن جدا کنند آن بزرگوار همینکه قصه زهرحسن وقهرحسین از جبرئیل شنید بگریه درآمدند وفرمودند **من یفعل بهما** باجگرگوشگان من کدام بیمروت این نوع سلوك خواهد کرد عرضکرد جمعی باشند از

امت تو که باوجود دعوی ایمان وامید شفاعت تو ایشان راشهید کنند حضرت فرمودند امت من بچه جرم حسن مراشربت زهر چشانند وبچه گناه حسین مرا بخنجر آبدار سراز بدن جدا کنند گفت یارسول الله بدون جنایتی این خیانت روا دارند وبدون خطا این جوروجفا بایشان نمانید سید عالم ازشنیدن جفای امت جفاکار بسیار گریان شدند وجبرئیل برای خوشنودی وتسلی خاطر آن سرور پیغام حق رسانید که **نحن نقص عليك احسن القصص** مامیخوانیم برتو وقصه میکنیم برای تو نیکوتر قصه کردنی که هم مشتمل باشد برابلغ بیانات واشارات وهم حاکی باشد عجائب حکمت وبدایع قدرت را برای عبرت اشاره باینکه ای پیغمبر مکرم ازمعامله عاصیان امت بانوردیده گان خودعجب مدار واز واقعه برادران یوسف عبرت بگیر اگر اینها بیخبرانند آنها از نسل پیغمبران بودند و اگر اینها امتانند آنها برادران بودند .

اصل این قصه چو درد ومحن است　　　موجب سوز و بکاء و حزن است
احسنش گفت خداوند جهان　　　در تسلی حسین و حسن است

لکن پوشیده نیست که مصیبت هر مصیبت رسیدهٔ از بدو ایجاد الی یوم معاد درجنب مصیبت مظلوم کربلا وخامس آل عبا بسیار کم است چنانچه جبرئیل برآدم ابوالبشر مرثیه خوانی کرد **یا آدم ولدك هذا يصاب بمصيبة تصغر عندها المصائب** فرزند تو اینکه حسین نام نامی واسم گرامی اوست مبتلا وگرفتار میشود بمصیبتی که همه مصیبتها درنزد آن مصیبت کوچك واندك است چگونه چنین نباشد وحال آنکه برادران یوسف چون یوسف رابهمراه خود بردند وروی براه آوردند یعقوب درعقب ایشان بحسرت نظر میکرد چون قدری ازراه طی نمودند یعقوب مکروب بیطاقت شد وآهی ازدل کشید وفریاد برآورد ای

فرزندان من یوسف مراباز آرید تایکبار دیگرش بـه‌بینم واز بوستان جمالش میوه وصال بچینم برادران باز گشتند ویوسف رانزدیك پدر آوردند یعقوب اورادربر گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند دل ازوصال مهر پدر برداشتی وپدر رادرفراق خود گذاشتی یوسف پدر را تسلیه داد ووداع کرد وروی براه آورد اما دلها بسوزد ازبرای دل شکسته وخاطر پریشان یعقوب دشت کربلا آیا چـه‌حالتی داشت آن وقتیکه یوسف مصرملاحت شبیه پیغمبر علی‌اکبر کفن بگردن انداخته بجانب گرگان آدم خواریعنی کوفیان اشرار روانه شد وحسین بحسرت تمام نظر بقامت رسای علی میکرد ومیدانست که دیگر یوسف ملاحتش از این‌سفر بر نمیگردد واز دست آن گرگان جان بدر نمیبرد وبرادران یوسف تادر نظر یعقوب بودند یوسف راباحترام تمام مانند دسته ریحان دست بدست میگرفتند وبسر شانهای خود می‌نشانیدند کـه مبادا یعقوب دلشکسته شود .

بچشمان پدر تا می نمودند　　　زیکدیگر بمهرش می‌ربودنـد
گهی‌این بر سر دوشش گرفتی　　　گهی آن‌یك‌در آغوشش گرفتی
چو پا در دامن صحرا نهادند　　　براو دست جفاکاری گشادنـد
زدوش‌مرحمت بازش‌فکندند　　　میان خار وخاشاکش فکندند

امان ازظلم کوفیان دغا که‌از پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم خدا شرم نکردندواز روی حسین علیه السلام آزرمی ننمودند ودرپیش چشم ابیعبدالله علیه السلام هرظالمی میرسید یك ضربتی بربدن علی حواله میکرد .

یکی نیزه میزد ببازوی او　　　یکی نیش خنجر به‌پهلوی او
زبحر زره چشمه‌ها شد روان　　　زهرچشمهٔ جوی‌خون‌شدعیان
زبس تیر بـارید برآنجناب　　　عقابش‌بر آورد پرچون عقاب

شداز کاردستش در آن رستخیز　　نه‌پای سواری نه‌دست گـریز

المجلس الرابع

در بیان قدری از جمال صوری و کمال معنوی یوسف

ومحزون شدن عایشه ازشنیدن محاسن یوسف از فرط تعجب و بردن مالك یوسف را و رسیدن بشهر بت‌پرستان ودیدن ایشان جمال عدیم المثال یوسف را وایمان آوردن بعضی وبت تراشیدن برخی بصورت یوسف وشمهٔ ازمقام محمود جناب احمدی ومحامد محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

وحدیث شب معراج ورفع یکی از حجب

وساطع شدن شطری از نور آن بزرگوار

ووداع کردن علی اکبر باپردگیان حرم وبمیدان اشقیا رفتن

چو پیرهن زره ازبرك نسترن پوشید　　نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید

نهاد مغفر زرین بفرق حیدر وار　　چنانکه روی مه ومهر گشت تیره وتار

چو برگ خود مقابل بافتاب نشست　　سپهر گفت که جوزا شد آفتاب پرست

کمان چله‌نشین شد هلال قربانش　　خدنك راست سرافکنده زیر فرمانش

برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید　　تو گفتی ابرسیه گشت حاجب خورشید

زره زحلقه چشم ملك بهم پیوست　　چهار آینهٔ آفتاب تابان بست

میان به‌تیغ دوسر بست حیدر ثانی
چـه تیغ هرشررش عقرب سلیمانی
چو گشت عازم حرب اول آن سعادتمند
به‌پیش پای پدرخویش را بخاك افکند
بپای باب چوزد بوسه اززمین برخـاست
گمان اهل حرم شد که‌شدقیامت راست
یکی بـدور کمربند تیغ می‌بستش
یـکی گرفته عنان عقاب بـردستش
کشید سرمه‌یکی چشم سرمه‌سایش را
نمود شانه یکی گیسوی رسایش را

بعد ازآنیکه برادران یوسف یوسف را بمالك ابن زعر خزاعی بعنوان غلامی به‌بهای بسیار اندك فروختند مالك یوسف را بهمراه‌خود برداشت وبجانب مصر روانه شدند قضارا در وسط راه بشهری رسیدند که اهل آن شهر ستایش بت میکردندچون صورت‌خورشیدوش یوسف رادیدند مات ومتحیر گردیدند وپرسیدند‌ تورا که آفریده فرمود حدای عالمیان جمعی کثیر دست از بت‌پرستی برداشتند وبدین واسطه ایمان آوردند بآن خدائیکه این‌چنین صورتی را ایجاد فرموده وپارهٔ دیگر محو جمال یوسف شده بتها بشمائل یوسف تراشیدند وصورت یوسف پرست شدند وحکمران آن شهر چون آوازه حسن وجمال یوسف را شنید بالشگربسیار بسرراه کاروان آمدند ودر مقدمه کاروان ابرسفیدی را دیدند که برجوان شتر سواری سایه افکنده چون نیك نظر کردند جمال عدیم المثال یوسف را مشاهده نمودند وچنان محو جمال یوسف شدند که مدهوشانه از بالای اسبها بزمین افتادند از سید عالم واشرف

بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند از وجه اختصاص حسن بجناب یوسف آن‌سرور فرمودند هنگام قرعه فضائل قرعه حسن وجمال بنام یوسف آمد وچون این خبر از زبان وحی ترجمان آن نتیجه عالم امکان تراوش نمود در میان اهل مدینه اشتهاری یافت تاآنکه عایشه این خبررا شنید خواجه عالم بمیان خانه تشریف آوردند عایشه رامحزون یافتند ازسببش جویا شدند عـرض کرد یارسول‌الله مرابواسطه خبری عقدهٔ دردل افتاده آیا حسن وجمال شماراست یایوسف را فرمودند **هو اصبح و انا املح** واز آنجائیکه خداوند عالم جناب خاتم صلی الله علیه وآله وسلم راباآل اطهارش واسطه فیض قرار داده بمضمون **لولاك لما خلقت الافلاك** ودرخبر دیگر لولا کم بضمیر جمع اگر بواسطه وجود مسعود آنجناب وآل اطهارش نبودی احدی ازممکنـات از ظلمتخانه عدم روی بکشور هستی ننمودی ودر کسوت وجود جلوه نکردی تاچه رسد بسایرنعمتهای غیرمتناهیه آلهیة که نظر بناطقه **وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها** جزذات‌بیمثال اقدسش احدی را استعداد احصای آنها نیست پس هرموجودی ببرکت وجود آنجناب ازنعم خداوندی کامیاب است وازثری تا ثریا درسرخوان نوال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم جیره خوارند واگر ملاحت وجودش مربی ومصلح‌ارکان طبایع عامه مصنوعات حق نبود هیچ چیزی را ملاحتی نبودی و مشیت کامله آلهیه درصنع وجود جلوه ننمودی‌ودر کشورملاحت‌هیچ ذرهٔقدم ننهادی‌وازچهره‌خویش نقاب‌دلربائی نگشادی‌ودرجمیع عوالم **کل علی حسبه** وجود مبارکش رایك نوع جلوه ونمودی است که ازاهـل غیرآنعالم نظربقلت‌استعدادمخفی ومستوراست‌درخبراست که درشب معراج‌خطاب مستطاب ازمصدر جلال حضرت جلیل بجبرئیل رسید که ماحبیب خود احمـد صلی الله علیه وآله وسلم را در پس هفتاد هزار حجاب غیرت متـواری و مستور

گردانیده‌ایم امشب یك پرده از هفتاد هزار پرده از جمال عدیم المثال حبیب مابردار تاساکنان عالم بالا قدری ازمقام حسن وجمال اورا مشاهده نمایند جبرئیل بفرمان حضرت جلیل یك پرده از چهره منیر محمدی برداشت چنان نوری ساطع و لامع شد که عرش و کرسی ولوح وقلم وآفتاب وماه وسایر کواکب رانوری نماند ودرجنب آن نور نورهر صاحب نوری مضمحل وناچیز گردید خطاب مستطاب صادر گردید که یااحمد چند غم امت خوری امشب یك پرده ازهفتاد هزارپرده ازچهره نورانیت برداشتم هیچ صاحب نوری را ضیاء وبهائی باقی نماندو سراسر ناچیز ومضمحل شدند عجب مدار که درفردای قیامت تمامی این هفتاد هزارحجاب ازجمال عدیم المثالت برداریم دیگر امتت رامعصیتی باقی نماند ونور جمالت تمامیرا فیضاب گرداند و بعالم نورانیت کشاند پس نمیدانم چه‌حالتی داشت‌مظلوم کربلا آنوقتیکه جوان‌رشیدش علی‌اکبر که اشبه خلق بود به‌جناب‌پیغمبر برای‌استجازه جانبازی بخدمتش‌شتافت هرقدر دررخصت جهاد اجازت میطلبید مظلوم کربلا دل درنمیداد که آن شاهزاده را بحرب مخالفان فرستد چون الحاح واصرار راازحد گذرانید مظلوم کربلا بروایتی فرمودند نوردیده برو بجانب خیمها وبا مادر وخواهران وعمهایت وداع کن .

کنون که‌عازم‌خلدی‌ازاین‌دیارعدم   پی وداع زمانی برو بسوی حرم
بروبرو که تورا مادرت حلال کند   نظاره بهرتسلی براین جمال کند
برو که نیست‌دگرباز گشتنت‌زسفر   برو مباد سکینه نه بیندت دیگر

آنشاهزاده برای وداع بسمت پردگیان عصمت روانه شد مادر وخواهران‌وعمه‌هادورخورشید جمالش‌پروانه وارجمع گردیدند مظلوم کربلابعقب خیمه آمدندتاشیرین زبانی‌شاهزاده رابااهلبیت بی‌پناه بشنود

واز گفتگوی جوان ناکام خود آن بزرگوار مثل ابر بهار گریه میکرد وهرقدر اهل حرم عجز والحاح میکردند و کلمات جانسوز میگفتند که برماغریبان رحم کن واینقدرشتاب منما که مارا تاب مفارقت تو نیست آن شاهزاده بشیرین کلامی هریك راتسلیة میداد تاآنکه مانند جان ازجسم پردگیان بخدمت پدرعالیمقدارآمد وآن سرور لاعلاج بدست خویش سلاح حرب براوپوشانید وبراسب عقاب سوار گردید آقـای مظلومان نظری ازروی یأس وناامیدی بقد و بالای زیبای آنشاهزاده میکرد و اشك حسرت میریخت ومیگفت **اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق برسولك خلقاً وخلقـاً ومنطقاً** خدایا گـواه باش براین قوم که بسوی ایشان میرود جوانیکه شبیه ترین خلق است به پیغمبر تودرصورت وسیرت و گفتار **و کنا اذا اشتقنا الی نبیك نظرنا الی وجهه** هروقتی که مشتاق لقای پیغمبر تـو می‌شدیم نظـر بجمال اومیکردیم .

خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه
روانه کـرد پسررا بسوی قربان گاه
شکسته بال ودل آزرده وپریشان حال
تمام اهل حـریمش فتاده در دنبال
یکی ستاده بحسرت بر او نظرمیکرد
یکی فتاده وخاك سیه بسر میکرد
یکی بحلقه مویش گـلاب میپاشید
یکی زدیـده بـدنبالش آب میپاشید
یکی ستاده وابیات طرقوا میخواند
یکی نشسته ویاقاهرالعدو میخوانـد

بگریه گفت باهل حرم خدا حافظ

بلاکشان دیار الم خدا حافظ

اگر غبار ملالی زمن شما را هست

مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ

المجلس الخامس

در بیان قدری ازمحبت یعقوب نسبت بیوسف(ع)

وخواهش عصا نمودن اوازپدر وآوردن جبرئیل ازبهشت عصائی برای آن سرور وسجده کردن کواکب وآفتاب وماه درعالم رؤیایوسف را ونقل خواب خویش را برای یعقوب وشنیدن برادران و ازدیاد نائره حسدایشان وخواب دیدن مظلوم کربلا در شب عاشورا وتعبیر هردوخواب

هنوز دشت بلا خاك مشکبو دارد

که درکنار جوانان مشکمو دارد

هنوز تیره نماید بکربلا خورشید

که درکنار هزار آفتاب رو دارد

هنوز سلسله دارد زموج خویش فرات

بجرم اینکه حسین آرزوی او دارد

هنوز خون گلویش نشسته است ارچه

زچشم ماتمیان صد هزار جو دارد

عدو بمرقد او آب بست وپیش نرفت

هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد

مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت

که همزخون گلوغسل وهم وضو دارد

دلا بگری و بگریان بماتمش کـه بحشر
زفیض گریه بود گر کس آبرو دارد
زسوزن مژه است وزنـو کهای سرشك
اگر کـه چاك دل خسته‌اش رفو دارد

حضرت یعقوب یوسف را ازسایر فرزندان بیشتر دوست میداشت وبروجهی محبت یوسف در کانون سینه یعقوب شدت بهمرسانیده بود که یك ساعت نمیتوانست بی مشاهده جمال یوسف آرام بگیرد و پیوسته شب وروز را بایوسف بسر میبرد ونظر تربیت بحالش میگماشت زیرا که هم بحلیه کمال آراسته بود وهم به پیرایه جمال پیراسته جمال صورتش از کمال معنی خبر میداد وجمال معنیش در آینه صورت جلوه میکرد و برادران را ازاینجهة زنگار سد بر آینه دل نشسته ورقم رشك وغیرت برلوح سینه ایشان نقش بسته بود درسرای یعقوب درختی بود که هرگاه ازاو پسری بوجود آمدی ازآندرخت شاخی برمیآمد وباآن پسر رشد ونمامیکرد وقوی وبزرك میشد پس ازآن یعقوب آنشاخ را میگرفت وبآن پسر میداد چون یوسف متولد شد آنـدرخت شاخی برنیاورد و همینکه یوسف هفت سالـه شد بخدمت پیر کنعانی حضرت اسرائیل‌الله عرض کرد ای پدر هریك ازبرادران مرا عصائی لطف فرمودهٔ وبدین موهبت مراسرافراز ننموده خطاب ازمصدر جلال کبریائی صادر گردید که ای یعقوب از ماچوبی بخواه تابتو مرحمت فرمائیم یعقوب بدرگاه عظمت آله روی بضراعت وابتهال نهاد خلاق جلیل جبرئیل را فرستاد باعصائی ازچوب بهشت وگفت این عصارا بیوسف لطف نما وآن چوبی بود از زبرجد سبز پس یوسف درخواب دید که آن عصارا بزمین فرو برد وبرادران نیزعصاهای خود را در دورآن عصا بزمین فرو بردند

وعصای یوسف بلند شد وسبز گشت وبرك بر آورد شاخها کشیدوسایه گسترانید وعصاهای برادران برحال خویش بماندند بعد از آن بادی بوزیدن آمد وعصاهای برادران را از بیخ بر کند ودر دریـا افکند و عصای او بجای خود بماندفوراً یوسف ترسان وهراسان ازخواب برخـاست وبخدمت یعقوب آمد یعقوب فرمود نور دیده تورا چه رسیده که چنین دراضطرابی یوسف صورت واقعه را معروض داشت چون برادران از این خواب خبر یافتند حقد وحسد ایشان متزاید گشت وباخود گفتند که این خواب دلالت میکند براینکه یـوسف پیشوای همه مردمان شود و مرتبه بلند ودرجه ارجمند یابد وماهمه محکوم بحکم اوشویم وزمانی دیگر گذشت قضا راشب جمعه در کنار پدرخوابیده بود ودر واقعه‌دید که آفتاب وماه ویازده ستاره از آسمان‌فرود آمدند واورا سجده کردند یوسف ازوحشت آن رؤیااز خواب مضطربانه‌برخـاست وواقعه راباپدر تقریر کرد یعقوب دانست که او مرتبهٔ رفیع یابد وبرادران یازده گانه او که ستارگان اشاره بایشان است واو وزوجه‌اش کـه خاله یوسف است وشمس وقمرعبارت ازایشان تعظیم وتکریم اوبجای آورندیعقوب متذکر شد که اگربرادران یوسف این واقعه را نیز بشنوند چون در تعبیر خواب وقوف تمام دارند در صدد آزار یوسف برآیند لهذا قال **یا بنی لاتقصص رؤیـاك علی اخوتك فیکیدو الك کیدا** فرمود ای پسرك من مخوان وظاهر مگردان خواب خود را برای برادران خود پس حیله کنند برای‌هلاك‌تو حیله کردنی بسبب‌وسوسه شیطان ، مظلوم کربلا هم درشب عاشورا که علی‌المشهور شب جمعه بود لحظهٔ‌بخواب رفت وآشفته وپریشان حال ازخواب بیدار شد وفرمود ای خواهران عزیزم **رایت کان کلاباً قدشدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رایته اشدها**

علی دیدم که کویا سگان چند بر من حمله میکردند که مرا پاره پاره کنند ودرمیان آن سگها سگ ابلقی بود که ازهمه شدتش بیشتر وبجهة هلاك کردن من کوشش زیادتر بود وگمان من آن است کـه آن کسیکه متعرض قتل من می‌شود ازاین لشگر مبتلا بناخوشی برص باشد بعد از آن دیدم جدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بافوجی ازارواح مقدسه به نزد من آمدند وجدم مرا فرمود **یابنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بك اهل السموات واهل الصفح الاعلی فلیکن افطارك عندی اللیلة عجل ولاتؤخر** ای فرزند مظلوم من توئی شهید آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اهل آسمانها ومتوطنان عالم بالارا بشارت بامدن روح مقدس تو داده‌اند همه منتظر قدوم شریف تومیباشند تعجیل کن که افطار امشب را به نزد ماباشی وبشراب طهور افطار نمائی واز عطش وتشنگی وارهی **وهذا ملك قدنزل من السماء لیاخذدمك فی قارورة خضراء** واینك ملکی شیشه سبزی باخود آورده تاخون تورا که ازضربت سنان وشمشیر مخالفین بروی زمین میریزد ضبط نماید وبملاء اعلی برد اینست خواب من **وقدانی الامر واقترب الرحیل من هذه الدنیا لاشك فی ذلك** وکار من بآخر رسیده وزمان کوچ از این عـاریت سرا نزدیك شده وشك وشبهۀ در این نیست تعبیر خواب یوسف آن بود که پس ازقید عبودیت برسریر سلطنت متمکن میگردد وتاج سلطنت بـرسر میگذارد وبرادران وپـدر ومادر او را از روی تعظیم وشکر خالق حکیم سجده میکنند وهمه اهل مصر وحوالی آن رابقید عبودیت وبندگی درمیآورد وبرای پدر وبرادران و اقارب پس از انقضای زمان هجران لباسهای فاخر میفرستد اماتعبیر خواب مظلوم کربلا این بود که در روز عاشورا ازبالای زین بابدن پاره پاره بروی زمین قرارمیگیرد وسگان کوفه وشام دورش رااحاطه میکنند وهرظالم

قسی دلی ضربتی بر آن بدن انور میزنند اگر یوسف تاج شاهی برسر نهاد ولباس ملوکانه پوشید مظلوم کربلا را لباس در بدنش نگذاشتند وبرهنه بروی خاکش انداختند وعمامه‌ازسرانورش ربودند وسرمطهرش را که بوسه گاه پیغمبر وفـاطمه بود بربالای نیزها در اطراف شهرها وبیابانها گردانیدند اگریوسف برای پدرعمامه ولباس فاخرملوکانه‌داد حسین مظلوم هم در راه خداعمامه ولباس داد علی اکبرش رافدا کرد دستهای برادر رشیدش عباس را نثار راه دوست نمود بدن قاسمش را پایمال سم‌اسبها کردند وخودآن سرور را سه‌روز ودوشب عریاناً بروی خاك انداختند وبجای اینکه لباس دربدنش بگذارند بروایتی اسبها را بربدنش تاختند وحال‌آنکه از سر تاقدم بوسه گاه رسول‌الله (ص) بود ترسم جزای قاتل اوچون‌رقم‌زنند یکباره برجریده رحمت‌قلم زنند

المجلس السادس

بیان فرمودن خواجه کائنات علیه‌وآلـه افضل‌الصلوات شرذمةً از مقام کمالات خویش را وتبلیغ جبرئیل فرمان خالق جلیل را وشمه از مصیبت اشبه‌ناس بآن سرور حضرت علی‌اکبر

قضا آخر زپـا افکندنخل بـاغ زهراء را
زخون نوجوانان کردرنگین کوه وصحرارا
بیـا بـاد صبا از کربـلا روجـانب گلشن
خبر کن لالـه ونسرین ونرگسهای شهلا را
بـگو دشت بـلا یـکسر چو گلزار ارم گشته
شقایق شد قرین بـالاله کرده داغ دلها را
چواکبرعزم‌میدان کردافغان‌ازحرم‌برخـاست
غم سودای آنشهزاده مجنون کرد لیلا را

بسوز دل سکینه گفت کی یوسف جمال من
بدام زلف خود افتاده بین صد چون زلیخا را
زهجران گل رویت مزن خار غمم بر دل
دمی وصل توسازد زنده یك عالم مسیحا را

بعد از آنیکه خواجه کائنات وخلاصه موجودات علیه و آله افضل الصلوات شمه ازمقام حسن ووجاهت یوسف صدیق بیان فرمودند انتشاری یافت بحدیکه زنان درخانها همان خبرمیسرودند وعایشه نیز استماع نمود وبخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد که یارسول الله درجه فضل و کمال درحسن وجمال شمار است یایوسف را حضرت ختمی مرتبت فرمودند **هو اصبح و انا املح** ای عایشه بنام یوسف قرعه حسن وصباحت آمد و بنام ماحسن خلق وملاحت رقم حسن وجمال برعنوان منشور یوسف بر کشیدند تافتنه عالمیان شد وعلم فضل و کمال برقصرخوش خوئی ما برافراشتند تارحمت عالمیان گشتیم عایشه عرض کرد یارسول الله پس چرا از مقام حسن خویش سخنی نمیفرمائید فرمودند اگر من نگویم خلاق عالم میفرماید **وانك لعلی خلق عظیم** ایشان دراین مناظره بودند که جبرئیل امین از سدرة المنتهی در رسید عرض کرد یارسول الله چنانچه امروز عایشه را باجناب شما مناظره افتاده است نور یوسف را بانور شما نیز مناظره افتاده بود در آن وقتی که نور جناب تو و نور یوسف راقرعه زدند حسن وجمال یوسف را رسید وبجناب مستطاب شمارسید از کمالات نور وبهاء وشرف وهیبت وزهد وعبادت وحوض وشفاعت وقرآن وقبله وامامت وامانت وفضل واحسان وديانت ورضا وصبروقناعت ولوای حمد ومقام محمود ومحضر شهود وزبان فصیح و حسن ملیح ودل حاضر وتن صابر وحج واحرام وزمزم ومقام وعلم و

وقار وانابة واستغفار وصدهزار چندان شما را دادند یوسف صدیق بود وجناب شما محبوب پرده ازجمال یوسف برداشتند تاهمه کس حسن او را آشکارا دیدامابرده ازجمال عدیم المثال تو برنداشتند که محبوب بودی واولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری واگرازجمال یوسف پرده برداشتند تازنان مصرازمشاهده جمالش بجای ترنج دستهای خود قطع کردندهنوز پرده ازجمال احمدی(ص) برنداشته صدهزارمردان مرد زنارها بریدند و چون فردای قیامت حجاب ازجمال احمدی صلی الله علیه و آله و سلم برداشته شود چندین هزار عاصی ازدوزخ درگذرند واز عذاب ایمن گردند . لمؤلفه

یاد آمدم از سرو قد شبه پیمبر
نوباوه سالار شهیدان علی اکبر
چون دید که باگردن کج زادهٔ زهراء
درمعرکه بی یار ستاد است ومکدر
آمد ببر باب و بزد بوسه رکابش
وز آمدنش سوخت دل عمه وخواهر
گفت ای شه خوبان بده ازلطف اجازت
تا درکف اشرار براه تو نهم سر
از زمزمه العطش اهل حریمت
مرغ دلم افتاده در آتش چو سمندر
بعد از عم وعم زاده ویاران وعزیزان
تلخ است مرا زندگی ای شافع محشر
دیدش شه لب تشنه چو سرگرم شهادت
پوشید کفن برتن آن مهر منور
شد روز بچشم شه دین تیره تر از شام
برداشت هم از سر بجنان فاطمه معجر

آراست بر او قامت و بنمود قیامت
براهل حرم گشت عیان شورش محشر
از یك طرفش زینب و کلثوم عنان گیر
لیلای جگر خون بفغان جانب دیگر
القصه روان گشت چوجان ازبر لیلا
دلها زپیش گرم طپیدن چو کبوتر
چون گشت عیان طلعت خورشید مثالش
وز شرم رخش گشت نهان خسرو خاور
شد از سپه خصم در آن دشت بلا خیز
آوازه تکبیر بسر از چرخ مدور
کاین ماه منیر است و یا مهر جهانگیر
نی نی که مه و مهر نباشند بدین فر
از روشنی روی وز تاریکی مویش
عکاس قضا روز و شب آورده برابر
این صورت واین سیرت واین قامت موزون
بالله که شبیه است همانا به پیمبر
صدحیف ازاینچهره که رنگین شود از خون
آوخ ز چنین سرو که از پا فتد اندر
گویا که حسین شسته زجان دست و ندارد
درخیمه جزاین سرو روان ناصر دیگر
ناگه عمر سعد بگفتا که بر آرید
این نخل برومند ز پا تا ندهد بر

لشگر همه از چار طرف حمله نمودند
بر نوگل گلزار حسینی علی اکبر
زد ابر اجل خیمه و بارید بر او تیر
شد چون گل صد چاك دم نیزه و خنجر
شق القمر از تارك او گشت هویدا
از ضربت ثانی عمر منقذ کافر
افتاد چو بر خاك شد از ناله زارش
مرغان چمن را هوس نطق هم از سر

المجلس السابع

در بیان حسن آدم ابوالبشر واینکه خدا دو چیز باو داده بود یکی نوری بود در پیشانیش که بآن واسطه حوریان بهشت در خدمتش قیام مینمودند ودیگری انگشتری بود در دستش وبآن جهة مسجود ملائکه گردید وچون مرتکب ترك اولی شد آن هردوعطا ازاو جدا شد وپس از قبول توبه ثلث آن نور باو برگشت و چون جناب یوسف در عرصه خاك زینت بخش سلسله خاکیان گردید آن نوردرچهره‌اش جلوه و ظهور نمود و همینکه سلیمان ابن داود بسیط خاك رامقر سلطنت نمود همان انگشتری درانگشت کردودیووپری مسخرش گردیدند وذکر نور صورت سید انبیاء وخواجه دوسرا ونورعارض منیر خامس آل عبا و ظهور آن درچند مقام وبودن همان انگشتر خاتمیکه مولای متقیان علیه‌السلام بسائل بخشید بقولی وربودن بجدل انگشتر ازانگشت فرزند ساقی کوثر

بهرقتل شاه دین چون شمردون خنجر گرفت
ز آه جان سوز حرم آتش بخشك وتر گرفت

هم زحیرت مصطفی انگشت بردندان گزید
هم زغیرت مرتضی رالرزه برپیکر گرفت
ازسر زینب چو چادر برد دست روزگار
فاطمه درباغ جنت معجر از سربر گرفت
از پی خوشنودی آل زنا شمر شریر
داددین ازدست وسرازززاده حیدر گرفت
قطع کردندازپی انگشتری انگشت آنکه
بابش ازاحمد سلیمان وارانگشتر گرفت
کاش پیش‌ازآنکه دردریای‌خون افتد حسین
بادبان کشتی افلاك را آذر گرفت
ای شهید تشنه‌لب ای کز لب خشکیده‌ات
آتش انـدر سلسبیل وچشمه کوثر گرفت
خواب خوش بادا حرام اندر پرند وپرنیان
کت سروتن‌خار وخاره بالش‌وبستر گرفت
آه ازآن روزیکه ازبسیاری تیغ وسنان
پیکر سوراخ سوراخت‌چوشاهین‌پر گرفت
آه ازآن ساعت که‌پیش‌هودج زینب‌روان
برسر نیزه سرت خولی بـد گوهر گرفت
آه‌ازآن‌ساعت که‌هر کودك‌زبیم‌جان‌خویش
پـابرهنه جانب صحرا و کوه ودر گرفت
خودچها برتو گذشت آندم که اندر قتلگاه
هرتنی را هرزنی مانند جان در بر گرفت
یك بـروی پیکر بیدست عباس او فتـاد
یك درآغوش وبغل‌نعش علی‌اکبر گرفت

درخبراست که حضرت اقدس متعال تمامی حسن وجمالیکه بنام فرزندان‌آدم رقم زد کلك تقدیر فرموده بود مجموع آن را در جبین مبین آدم علی‌نبینا وآله و علیه السلام ودیعت نهاده بود وبواسطه اکل شجره منهیه آن‌حسن وبهاءرا ازجناب‌آدم باز گرفتند وپس ازقبول توبه ثلث اورا مجدداً بجنابش موهبت‌فرمودندویوسف علیه السلام راحضرت‌واهب‌الصور بصورت‌آدم ابوالبشر مصور فرموده وحسن جناب یوسف نسبت بکافه خوبان ومهوشان عالم بمثابهٔ بود که چون‌آفتاب جهانتاب‌نسبت بشب‌تار می‌نمود شخص عربی‌بخدمت‌خواجه کائنات وخلاصه موجودات‌علیه وآله افضل الصلوات شرفیاب گردید ومعروض جناب ختمی مآب داشت که دربعضی از دفاترتورةوانجیل مشهودافتاده است و بمطالعه آن فیضاب گردیده‌ام دلالت برآن مینماید که ازسلسله جلیله انبیا هیچکدام در صباحت منظرمانند یوسف نبوده‌اند ومرا نیزاعتقاد چنین است والحال ازحضرتت درخواست مینمایم که برای من بیان فرمائید که آیا حسن وبهای آدم بیشتر بود یایوسف صدیق حضرت فرمودند حسن یوسف آرایش حسن‌آدم بود پس‌ازآنیکه حضرت عزت قالب‌آدم رابیدقدرت خویش بیافرید دوچیز باوموهبت فرمود یکی نوری بود درپیشانی‌آدم وبواسطه آن نور حوران بهشت عنبر سرشت بخدمتش قیام نمودند و دیگری انگشتری درانگشت او وبجهة‌آن انگشترفرشتگان‌بسجودش اقدام کردند وبواسطه ترك اولی‌آن هردوعطا از وی جدا گشت وبعد ازآنیکه حق جل و علا یوسف رابیافرید آن‌نور را درجبین‌اوودیعت نهاد وچون سلیمان‌ابن داود را بیافرید وبرسریر سلطنتش نشانید آن انگشتری را درانگشت یمینش درآورد ویوسف‌بواسطه‌آن نورعزیز مصر گشت وازحضیض چاه باوج سلطنت وجاه نشست وسلیمان بسبب

آن خاتم دیو وپری مسخرش گردیدند وازاخبار مستفیضه مستفاداست که آن نوریکه در جبین آدم بود وبواسطه آن مخدوم ومسجود حور وملك گردید نور محمد وآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود که تجلی وظهور نمود و آن نورپیوسته از چهره اجداد امجاد آن رهبران عباد جلوه وظهور داشت تاوقتیکه صاحبان آن نور مبارك این نشأه خاك را رشك افلاك گردانیدند و نور مبارکشان سراسر عالم را فرو گرفت وپیوسته در جلوه گری بود خواجه کائنات علیه وآله افضل الصلوات ازهرمعبری که عبور میفرمودند درشبهای تار نور چهره مبارکش مانند شب چهارده بردر ودیوار میتابید یکی از زوجات آنحضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود آنجناب داخل حجره مبارکه شدند وبنورروی مبارکش آن زن سوزن رایافت و چون مهر نبوت را میگشودند نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد وچگونه زیادتی نکند وحال آنکه نورهرصاحب نوری پرتوی است ازنورآن بزرگوار حضرت زهراء سلام الله علیها در محراب عبادت نور صورتش عالم راروشن میگردانید وچون گلگون کفن عرصه کربلا قدم باین صفحه عالم نهادهمان نور ازچهره مبارکش درتجلی وظهور بود ودرشب تار نور جمالش مانند ماه تابان بر در و دیوارمیتابید وبعد ازاینکه بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید آن نور بدونیمه شد نیمی در بدن مبارکش بود وقتیکه خواهر محنت نصیبش علیا جناب زینب وارد قتلگاه شد بدن برادر را بآن نور شناخت زیرا که تمیز آدمی بسر ولباس است مظلوم کربلا راسری دربدن نبودچرا که سر مبارکش را از قفا جدا کرده بودند و بدن نازنینش رابرهنه بروی خاك انداخته بودند حتی آن پیراهن کهنه را که آنجناب پوشیده بودند برای آنکه شاید کسی ازاشقیا و دنیاطلبان رارغبتی در او نباشد

ودر اوطمع ننمایند از بدن انورش بیرون کردند آه سه‌شبانه روزعریاناً بخاك گرم کربلا انداختند و نیم دیگر آن نور در سر مبارکش کـه مظهر سرحق بود از کوفه تابشام جلوه میکرد گاهی در بالای نیزه‌ها و گاهی برشاخ درختها وزمانی بردر دروازه‌ها و گاهی درمجلس شراب میان طشت طلاو گاهی درتنور خاکستر درخانه خولی وزمانی درزیر تغار رخت شوئی درخانه شمرولدالزنا . لمؤلفه

آن‌سر که‌بودزینت آغوش‌مصطفی   گه بردرخت و گاه‌بدروازها ببین
گه درتنور خولی‌و گه‌برسرسنان   گاهی بزیر چوب یزیـددغا ببین

وبنابر روایتی‌آن انگشتر سلیمان همان خاتمی بود کـه یداً بید بخواجه کائنات وخلاصه موجودات رسیده‌بود وآن سرور بمولای‌متقیان مرحمت فرموده بودند وهمان انگشتر را امیر مؤمنان بنابراین روایت درحال رکوع بسائل بخشیدند وآیه انماولیکم‌الله درحق ایشان نازل گردید سلیمان کربلا مظلوم آل‌عباهم خاتم‌خودرا بخشیدبهمان دستیکه چهار هزار اشرفی از روزنه دربسائل داد وعذر خواهی کرد اما این خاتم بخشی راوقتی کرد که بروی خاك افتاده بابدنی مانند خانه‌زنبور ودیگر کسی ازجوانان نمانده بود که در راه خدا به‌بخشد اشقیا برای برهنه کردن‌آن بدن نورانی بقتلگاه آمدندیکی‌پیراهن سوراخ‌سوراخ ازبدنش بیرون کشید ظالم‌دیگری عمامه‌مبارکش رابرداشت‌ودیگری نعلین ازپای مبارکش بدر آورد دلهابسوزددراین مصیبت‌عظمی‌نمیدانم بچه‌زبان عرض کنم بجدل‌ابن‌سلیم ولدالزناهم‌در آنمیانه‌نظرش‌بانگشتر آن بزرگوار افتاد چون انگشت مبارك امام راخون‌وخاك گرفته‌بود واز بسیاری جراحات وصدمات ورم کرده بود آنظالم‌جفاکار نتوانست که‌آن خاتم را از دست آن سرور بیرون بیاورد مگر آنکه انگشت

مبارکش راقطع کرد وآن خاتم‌را بیرون آورد .

گر انتقام اونفتادی بروز حشر بااین عمل‌معامله‌خلق چون‌شدی

المجلس الثامن

دربیان اینکه از نعمتهای بهشت زرین خشت خداوند

هرزیبا وزشت در کریوه تنك دنیا برای اعتبار اولوالابصار هر گونه نمونه ابداع فرموده تااهل انکار ازروی اعتباردر نگرند وبریگانگی ذات وصفاتش درمقام اعتراف واقرار برآیند وبودن یوسف بصورت بهشتیان وبودن حضرت عیسی بسن ایشان وبودن اخلاق کریمه خاتم پیغمبران زینت بخش صفات خوبان فردوس مکان ومتحمل‌شدن آنجناب ازاهل‌ضلال وطاغیان خسران مآل‌صدمات‌بی پایان ورسیدن جراحات‌بر بدن‌انور آن برگزیده خالق احد وخوردن سنك جفا برپیشانی نورانی آن سید سنددرغزوه احد ونسبت جنون وسحربجناب مستطابش دادن که برای آنمظهرغیرةالله اصعب مصیبات بود وخوردن سنك به‌پیشانی نورانی خامس آل عبا دریوم عاشورا .

یادم آمد آن تنها رفتنش درصف هیجا
آنزبان درکام‌خشکش‌ایزبان درکام‌لالم
آن‌بزاری کردنش‌افغان‌براصحاب‌عدوان
کی گروه آخر نه‌زاهل‌بغی‌وزاصحاب‌ضلالم
گر باحمد اعتقادی هستتان اورا سلیلم
ور بقرآن اعتقادی هستتان او را همالم
گرکتاب الله عترت یادگار احمد آمد
هم کتاب اللهم وهم عترت آن بی مثالم

نامسلمان نیستم آخر من از آل رسولم
نشمرید آخر یکی چون خویش از اهل ضلالم
بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم واجب آید
سرور دینم که اندر چنك عدوان پایمالم
نه خدارا دشمنم تاهر حلال آید حرامم
نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم
من چنین بیکس نبودم کاندرین وادی رسیدم
بیکسم کردید و چشم از چشمهٔ خون مال مالم
قاسمم کشتید و عون و جعفر و عباس و اکبر
این منم کز ظلمتان چون طایر بشکسته بالم
وحش و طیر این بیابان جمله سیراب‌اند چو نشد
منکه از آل رسولم تشنه آب زلالم
خاك خالی شد ز نسل احمد ای ناپاك مردم
ره بکفرستان دهید آخر باین مشت عیالم
ناگهان زد بو الحتوفش بر جبین تیری سه پهلو
بر زمین افتاد و گفت ای کردگار لایزالم
اینك اینهنگام سر بخشیدن است و جانسپردن
وعده خودرا وفا کردم تو آگاهی بحالم
چون رضای تست سر دادم بزاری پیش دشمن
جز تو این ساعت دگر چیزی نگنجد در خیالم

از آنجائیکه جناب رب الارباب برای عباد و سلسله عباد در آخرت که دار خلود است جزائی مقرر فرموده که میفرماید **ومن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره** و نظر بمضمون **کل نفس**

بما کسبت رهینة هر کسی در گرو اعمال است و پاداشش بمقتضای افعال ودر بهشت عنبر سرشت از بدایع قدرت وعجائب حکمت همه چیز تعبیه فرموده ازحور وقصور وانهار واشجار **وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین** وچون سلسله بنی آدم که دراین عالم خاك ونشأه دائره آلوده بغواشی طبیعت وگرفتار بسی ظلمت است دراول امر نظررا مقصور باین عالم پست دارد وازعوالم نورانیه حق جل جلاله بیخبر است وبسی از مطالب عالیه ومراتب شامخه رادرصدد انکار است وتا ازرهگذر حواس احساس مطلبی ننماید زنك غفلت از آینه خاطرش نزداید وتانمونه و آیتی باو ننمایند ابواب معرفت بررخ جانش نگشاید وازاینجاست که در کلام معجز نظام خود میفرماید **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** پس آدمی را لازم است که در گلزار معرفت بسیردر آید وآیات حق را مشاهده نماید که **المعرفة بذر المشاهدة** وازنعم بهشتی که مهیا شده است برای عباد حلها ولباسهای بهشتی است که متلون بالوان مختلفه کثیره است وشاهد صادق آنهارا دردار دنیا درفصل بهار درصحن چمن وگلزار چندین هزار اوراد وازهار بارنگهای بی شماررا مقرر فرموده وبرای تصدیق درخت طوبی که درهرغرفه از غرفات جنت شاخی ازاوهست شاهد آفتاب رانقاب از چهره کشیده که خود برفلك رابع واثر نورش برهرذره درصفحه خاك ظاهر است

اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش

بذرات جهان بنگر که هرذره است مرآتش

جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه

صفت در کسوت افعال وفعل ازعین آیاتش

ونشانه حسن وجمال وصفات کمال اهل جنت حضرت عزت وجود

ابنیاء وسلسله اولیا را اقرارداد ودرذات هریك صفتی ازصفات اهل جنت ودیعه نهاد قدآدم راحد قامت اهل جنت گـردانید وسال عیسی را رتبه کمال ومرتبه اعتدال سن ایشان کرد وزمزمه داود را زیر وبم سرود و اصوات ایشان ساخت وازآنجمله شاهد حسن وصباحت صوری بهشتیان راجمال یوسفی قرارداد که حسن صوری دروجود یوسف جلوه وبروز کرده و گواه برصدق حسن خلق و کمالات معنویه ایشان احسن خلق را که وجودمسعود جناب ختمی مآب است قرارداد که سرتاپای وجود مبارکش مظهرجمال وجلال حق بود بنوعیکه هر گـاه یکی ازصفات حمیده و خصال پسندیده‌اش رابرعالمیان قسمت مینمودند همه صاحب خلق کریم میشدند چگونه چنین نباشد وحال آنکه تمامی ماسوی الله بطفیل وجود آن جناب قدم بعرصه وجود نهاده وهرصاحب نوری ازجمال عدیم المثالش استفاضه نورو ضیاء کـرده وعرش و کـرسی وبهشت وبهشتیـان سراسر همه ازنور آن جناب خلق شده‌اند ودراین نشأه خـاکی بحسب استعداد وقابلیت اهلش که خود همه نامحرمان ساحت کبریائی حقند نور جمالش جلوه وبروز نمود والادیده اغیارراتـاب مشاهده جمال حقیقی یار کجا باشد باآنکه ازعالم پاك گرفتار این ظلمت خانه خاك گردیده بود برای بیداری خفتگان و دلداری آشفتگان احدی قدرش ندانست و هرقدر مردم هواپرست رادعوة الی الله کرد جزء سوء سلوك و صدمات جسمانی وروحانی بوجود نازنینش نرسید جمیع فرق انام از یهـود و نصاری ومجوس وغیراینها همه کمرعداوتش برمیان بستند نسبت جنون وسحرو کهانت بجناب مقدسش دادند وخاروخاشاك برسرراهش ریختند وهرقدر میفرمود قولوا لااله الاالله بجای گفتن واقرارباین کلمه طیبه سنك بجنابش میزدند بنحویکه پاهایش خون آلود میشدردای مبارکش

رابگردن انورش پیچیدند چنانچه راه نفس بر آن جهان جهانیان تنك گردید درغزوات جراحتها ببدنش رسانیدند از آن جمله درغزوه احد چهار نفراز کفارهم عهد شدند که آن‌سرور رابقتل‌رسانند وبعدازآنکه لشگراسلام مغلوب ومنهزم شد وهریك ازمسلمین در گوشهٔ افتاد سید عالم باقلیلی ازاصحاب در گوشهٔایستاده‌بودند که ناگاه آنسنگین‌دلان بی‌رحم‌فرصت غنیمت شمرده بیکبار بر آنجناب حمله کردند وسنگبارانش نمودند قضا را یکی ازآن سنگها برپیشانی آنحضرت آمـد و بنهایت مجروح‌شدوخون جاری گردید وبمحاسن‌مبارکش‌فروریخت‌وآن‌سرور آنخون رابردای مبارك پاك میکرد ونمیگذاشت قطـرهٔ بزمین برسد وبااینحال بخدای خود عرض میکرد **اللهم‌اهد قومی‌فانهم‌لایعلمون** خدایاقوم مرا هدایت کن ایشان‌جاهلند وآنچه‌میکنند ازراه‌نادانی‌است ظالم دیگرسنگی بربازوی مبارکش زد واورا مجروح ساخت وشقی دیگری سنك برلب ودندان نازنینش زد که لب مبـارکش شکافته شد وبقولی بعض دندانهای مبارکش شکست امان ازآن وقتیکـه ریحانه همین‌پیغمبرحسین‌تشنه جگررااز کثرة قتال‌وجدال‌بافرقه ضلال‌وبسیاری جراحات وجاری‌شدن خون قدری ضعف بربدن عنصریش عارض شده بود **فوقف ساعة لیتستریح** در گوشهٔ ایستاد کـه ساعتی استراحت کند **فاتاه حجرفوقع فی جبهته** ناگاه سنگی بـر پیشانی نورانی آن جان جهان‌آمد وخون جاری گردید ازآن موضعیکه مانند ماه‌شب چهارده روشنی‌میداد ومکرر پیغمبربوسیده بود وظالم دیگری که ابوالختوفش میگفتند تیری انداخت‌وآن تیرهم به‌پیشانی امام رسید .

آن تیرچو پر زنان زجا جست بـر جبهـه آن جنـاب بنشت
با جامه عـزیز شاه لولاك چون‌خواست‌زجبهه‌خون کندپاك

تیر افکن دیگراز کمین تاخت　　تیریکه سه شعبه داشت انداخت

وامصیبتاه که آن تیربچه‌موضعی رسید که قلب اهل عالم شکافت بقولی درسینه امام ﷺ نشست و کار آنمظلوم غریب وحید راساخت و اززندگانی قطع امید کرد وبشیر شهادت دررسید وپیغام دوست رادر خلوتخانه دل بعاشق حقیقی ابلاغ کرد وذبیح حضرت محبوب لایزال بعزقبول مقرون افتاد وببال اقبال درفضای عالم قدس عزم پرواز نموده و بسرودن بسم‌الله و بالله وعلی ملة رسول الله در اقلیم وجود هر موجود تاراج صبر وقرار نمود

المجلس التاسع

دربیان حامله شدن راحیل مادریوسف بیوسف وخواب دیدن جناب یعقوب ساطع شدن نورراازپیشانی خویش وروشن شدن پاره‌از سطح خاك واعلام‌تعبیر آن‌رؤیا ونزول جبرئیل پس ازمتولدشدن‌یوسف ازراحیل برای تهنیت ومبارکباد حضرت اسرائیل یعنی یعقوب پیغمبر جلیل ومتولد شدن گوشواره‌عرش خداخامس‌آل عبا واطفاء نارجحیم وتزیین جنات نعیم ونزول جبرئیل وسایرجبرئیل وسایر ملئکه جلیل برای تهنیت و مبارکباد صاحب خلق کریم ودرآغوش کشیدن جبرئیل قنداقهٔ آنمظلوم را واخبار بعضی مصائب

شب جمعه چوزد صبح دویم‌دم　　عیان شد عیسی ازدامان مریم
ز لعلی گوهری آمد گوارا　　ز خورشیدی مهی شد آشکارا
نهالش میوه امید برداد　　صدف آبی گرفت اما گهرداد
رخی‌چون گل‌هویدا شد زپرده　　ولی خون دردل گلزار کرده
چه رخ سرلوح دیوان شهادت　　چه ابرو شرح سرمشق اطاعت

چه صورت باغ جنت را نمونه | در آن گلها شکفته گونه گونه
لبی خون در دل یاقوت کرده | ولی رازش عیان از پشت پرده
که اینلب تشنگی خواهد کشیدن | بکام دل نخواهد آرمیدن
زچشمش طوق در گردن غزالان | ولی ازمعنیش هر دیده گریان
که این چشم سیه ازوی عیان است | که درباغ شهادت دیده بانست

پس ازاینکه خورشید جمال یوسفی ازعالم غیب بظلمتخانه رحم محبوس گردیددراثنای آنحال بحضرت یعقوب درواقعه نمودند که نوری عظیم در نهایت روشنی ازپیشانی مبارکش ظاهر گشت وسطوع ولمعان آن نور بمرتبهٔ که دو ثلث بسیط خاك منور گردید یعقوب تعبیر این خواب را حواله بحضرت رب الارباب نموده ازمصدر کبریائیش مستدعی کشف آن گردید هاتف غیبی ازپس پرده لاریب بگوش هوشش ندا درداد که‌ای یعقوب تورافرزندی بوجود آید که دوثلث حسن عالم اورا مصاحب است یعقوب پس ازظهور تعبیررؤیا منتظرقدوم میمنت‌لزوم آن نورمجسم وآن فرزند مکرم پیوسته بودتاآنکه از مادر متولد گردید و خورشید جمالش عالم راروشن گردانید .

نورسته گلی چو باغ خندان | هر گونه گلش بدی هزاران
روشن گهری ز تابناکی | شب روز کن سرای خاکی

درآنحال حضرت یعقوب بعبادت حق مشغول بود ودل و جانش بجناب جانان مشعوف که ناگاه جبرئیل از جانب خداوند جلیل نازل گردید ویعقوب راباآن مولودمبارك تهنیت گفت که السلام علیك یا ابا یوسف قرت عیناك بیوسف خدای متعال تورا فرزندی کرامت فرموده که درعالم اورا مانندی نیست واورایوسف نام‌نهاده پس یعقوب منبسط الحال بخانه آمد دید که راحیل ازولادت فارغ گردیده ویوسف را در

پردهٔ پیچیده یعقوب نظر کرد شاهی دید درنقاب وماهی در پس سحاب وآفتابی بنظردرآورد در وراءحجاب واله وحیران وبیش ازپیش شکر گذار خالق عالمیان شد .

مرا یـاد آمـد از مولود دیگر — که عالم از قدومش شد منور
چو گشت اوعازم این عالم خاك — بسیط خاك گشتی رشك افلاك
خطاب آمد هم از درگاه عزت — بسوی مالك دوزخ زرحمت

جوهری

کـه ای قهر آلهی را بهانـه — جهنم را فرو بنشان زبـانـه
حرارت بازگیر از نـارسرکش — زچشم تـر بزن آبی برآتش
بنه برروی دیك قهر سرپوش — که امشب دیك رحمت میزندجوش

پس ازآن وحی ازمالك جلیل بحضرت جبرئیل رسید کـه ای جبرئیل بگو بهشت رابیارایند وحورالعین زینت نمایند برای خاطرولادت باسعادت حبیب ما حسین

پی اکـرام آن شایسته فرزنـد — بـامر نـافذالحکم خداونـد
سرای خلد را رضوان بیاراست — عذاب ازاهل دوزخ نیزبرخاست
بجنت حوریـان زینت نمودنـد — مبارکباد گویـان میسرودند
غزل خوان طائران درشاخساران — هزاران نغمه درصورت هزاران

پس خطاب بجبرئیل ومیکائیل واسرافیل رسید کـه نازل شوید بزمین بخانه حبیب ما واو را تهنیت گوئید وسلام ما را بدختر حبیب ما برسانید این سه ملك جلیل باهزار هزار ملك از آسمان فرود آمدند وسلام ملـك علام را بحضرت خیرالانام رسانیدند یارسول الله فاطمه را از جانب خداوند متعال تهنیت ومبارکباد بفرمای وآن مخدره رابگوی که حضرت اقدس متعال میفرماید نام این مولودمسعود را حسین بگذار

پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم را در آغوش کشید ومیان چشمانش را بوسه دادو گفت خدا مبارك گرداند تولد تورا ای کشته صحرای کربلا وای قتیل راه خدا وای شفیع روز جزا

جهان مغفرت‌را زیور ازتست　　نجات‌عاصیان درمحشر ازتست
بزهراء بـاد میمون مقدم تـو　　بقربـان دو چشم پر نم تـو
مبارك‌مقدم ای مخدوم‌جبریل　　شداز حق‌اینچنین‌معلوم‌جبریل
کـه ناحق ظالم بی‌آبـروئی　　برهمن صورت ابلیس خوئی
زابناء زمـان نسل حـرامـی　　زاقـلیم شقاوت شمر نـامی
زبی رحمی کشدخنجر برویت　　شود جبریل قربـان گلویت
شوی عازم چودشت کربلا را　　مهیا شو بهـر منزل بـلا را
چواین‌خنجرشودمجروح‌خنجر　　برد شمرازتنت‌چون ازقفاسر
نهی چون چهره برخاك مذلت　　فراموشت مباد آنـدم زامت
بشو ازخون‌خود گلزار رورا　　زخون مقبول‌تر باشد وضورا

همین بزرگواریکه درتولدش عالم‌بالا وملاءاعلی‌بشادی‌مشغول گردیدند وآتش جهنم رافرونشانیدند وبهشت رازینت‌نمودندوملائکه به‌تهنیت ومبارکبادش آمدند وجبرئیل بخادمیش برسائر ملئکه‌مباهات کرد در روز عاشورا از کثرت جراحات بدن انورش مانند خانه‌زنبور واز بالای زین بخاك کربلا قرار گرفت و کسی بیاری‌ودلجوئیش نیامد مگر شمشیر ونیزه دشمنان که بربدن انورش میزدند وآن غریب‌وحید بخاك افتاده بود وباواز ضعیف در حالتیکه زبان معجز بیانش مانند چوب خشك گردیده بودطلب‌جرعه آب میکرد واحدی‌جوابش‌را نمیداد

زخمش زستارگان‌فزون بـود　　جسمش غرق محیط خون‌بود
هرگاه کـه یك نفس کشیدی　　خونش زهزار جـا جهیدی

دردا که نبود برسر او زهرای حمیده مادر او
تا برسر او فغان نماید خون گرید و گیسوان گشاید

المجلس العاشر

وصیت نمودن راحیل ضجیعه حضرت اسرائیل در آن زمانیکه نزدیك گردید که بنیامین متولد گردد درباره فرزندان خویش بحضرت اسرائیل از آنجائیکه معلوم او شده بود که از دنیا میرود ووصیت کردن شفیعه روز جزا صدیقه کبری فاطمه‌زهراء سلام‌الله علیها بمولای متقیان وامیر مؤمنان سلام‌الله‌علیه درباره فرزندان و جانان خویش حضرت‌حسنین و زینب وام کلثوم علیهم‌السلام وذکر بعضی از مصائب ایشان از زهر خورانیدن بحضرت مجتبی وبلیات وارده برمظلوم آل‌عبا وعیال‌واطفال وخواهران بی‌سامان آن غریب عطشان وسایر وصایای آنمخدره بمولای متقیان علیه‌السلام

در آن اوقاتیکه نزدیك گردید که بنیامین ازمادرمتولد گردد راحیل که مادر اوبود هنگام وضع حمل اورا معلوم شد که دیگرپیمانه عمرش لبریز شده وباید بناچار بداغ وفراق جانان خود مبتلا شود و ازدنیا برود لهذا دل اززندگانی بر کند وحضرت یعقوب را بنزد خود طلبید واشك حسرت درمفارقت آنحضرت ازدیدگان جاری گردانید و بجناب یعقوب باحالت‌پریشان وچشم گریان‌عرض کرد یانبی‌الله‌چون‌جناب تومرا محرم رازاست وبدامان شفقت تو دست امیدم دراز اکنون که عازم سفرآخرتم باتو وفرزندان خود وداع میکنم واز دنیا میروم واز شما خواهش دارم که مگذارید غبار غم بخاطر فرزندان من بنشیند و ایشان بعد ازمن دل آزرده ودل شکسته شوند بلکه پیوسته رعایت و

دلجوئی فرزندان من شمارا ملحوظ نظر باشد زیرا که فرزند بیمادر در نظرها خوار و بی‌اعتبار است و دلشکسته و پریشان خاطر است یانبی‌الله مبادا بگذارید که از برادران نسبت بجگر گوشگان و جانان من یوسف و بنیامین اذیت و صدمه وارد آید و حرکتی بظهور رسد که موجب شکستگی خاطر ایشان شود و باعث اضطراب و بیقراری من گردد یعقوب را از شنیدن این کلمات آتش فراق در کانون سینه مشتعل گردیده و بمقتضای این وصیت حتی‌المقدر نسبت بنور دیدگان خود طریقه شفقت و ملاطفت را بیشتر از سایر فرزندان مرعی و ملحوظ خاطر میداشت و از اسباب حسد برادران یکی همین بود و در صدد کید باایشان برآمدند که چرا پدرما یعقوب یوسف و بنیامین را ازما بیشتر میخواهد و حال آنکه مادر کمال قدرت و توانائی هستیم و از آنها زیادتر بکار اومیآئیم و آنها طفلی بیش نیستند الحاصل یعقوب نظر بوصیت راحیل و نظر بآن کمالاتیکه در وجود یوسف و بنیامین سیر میکرد ایشان را زیاده ازسایر فرزندان گرامی میداشت زیرا که هم بحلیه کمال آراسته بودند وهم بداغ وفراق مادر مبتلا بودند و مادر ایشان راحیل از زنان نجیبه عالم بود و نظر بآن محبتیکه مادر را نسبت بفرزند است راحیل همینکه دانست که نزدیك گردیده رفتن او ازدنیا اول مطلبی که بخاطرش رسید و اورا اظهار کرد بحضرت یعقوب رعایت و جانب داری فرزندان بود مبادا بعد ازخودش فرزندانش دل آزرده شوند و کسی آنها را برنجاند واذیت برساند

یادم آمد حال زار فاطمه — وقت مرك و حال زار فاطمه
گه بیاد تشنه گیهای حسین — اشك حسرت ریختی ازهردوعین
گاه برحال حسن در سوز وتاب — میفشاندی بر گل عارض گلاب
گه بیاد زینب و کلثوم بود — خاطرش افسرده و مغموم بود

همینکه آن مخدره راهنگام رحلت نزدیك گردید مولای متقیان را بنزد خود طلبید وعرض کرد ای پسرعم گرامی عمرم بـآخر رسیده هنگام وداع نزدیك گردیده امیرمؤمنان باخاطـری پـریشان وچشمی گریان فرمودندیاسیدة النساء ویابنت المصطفی چگونه مرایارای دیدن این حال وشنیدن اینمقال است عرض کرد یاعلی امری روی داده که از او گریزی نیست زمانی بنشین وسر مرادر کنار گیر وسخن مرا گوش کن که ازعمرمن چندان نمانده است امیرمؤمنان باچشم گریان ببالین فاطمه ازشدت مرض وضعف دیده برهم نهاد وبیهوش شد ورخساره مبارکش زرد گردید مولای متقیان ردا ازدوش مبارك انـداخت و عمامه ازسر افکندو باحال پریشان فرمودیازهراء جواب نشنید **یابنت محمد المصطفی** جواب نیامد **یابنت من حمل الزکوة فی طرف الردا وبذلها علی الفقرا** باز فاطمه جوابی نگفت مولای متقیان اشکش روان گردید و فـرمود یابنت من صلی بالملائکة فی السماء منم ابن عم محزون تـوساعتی بامن تکلم کن واشك آنجناب مانندقطرات باران برخسار فاطمه میریخت حضرت خیرالنساء دیده را گشود وبروی شاه ولایت نگاهی کرد واورا گریان دید عرض کرد یاعلی هنگام وصیت است نه مجال گریستن یاعلـی چند وصیت دارم یکی آنکه فرزندان مرا عزیز داری و ایشان را دلجوئی نمائی ونـگذاری که بعد ازمن غبار غم بخاطرایشان برسد یاعلی

بگیسوی حسن ار بگذرد غبار غمی
خدا نکرده رسد برحسین اگرالمی
کنم بناخن غم در بهشت صفحه رو
کنم بخدمت خیرالبشر پریشان مو
کسی کندسوی کلثوم اگربخشم نظر
بجای جـامه طاقت کفن درم در بـر

هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب
نکوتر است زیکلحظه گریه زینب

فاطمه نمی‌توانست فرزندان خودرا گریان به‌بیند و گیسوانشان را غبار آلوده وپریشان مشاهده نماید پس چه حالتی داشت آنوقتیکه حسنش را زهر خورانیدند وپاره‌های جگرش بمیان طشت میریخت و حسینش رابابدن پاره پاره بخاك کربلا انداختند وسرانورش را ببالای نیزه نمودند گاهی بدرختش آویختند و گاهی بدیر راهبش بردندوقتی دیگر نشان سنگش کردند وزمانی درمجلس شراب میان ظرف طلایش نهادند وآن لب ودندانیکه رسول خدا مکرر اورا می بوسیدومیمکید بچوب خیزران آزردند باینها قناعت ننمودندبلکه مهمان نوازی‌را کامل کردند یعنی درخانه‌خولی حرامزاده بروایتی درزیرطشت وبقولی‌دیگر که در السنه وافواه شهرتی دارد درمیان تنورخاکسترش منزل‌دادند باین همه مصیبات اکتفا نکردند خواهران ودختران بی‌سامان‌وویلانش را اسیر ودستگیر نمودند ومقنعه ومعجرازسرشان ربودند وبزدن‌سیلی وتازیانه ایشان‌را آزردند وبازوهایشان رابریسمان‌ستم بستندوباطراف بلادشان گردانیدندباری دیگرازوصایای‌فاطمه‌این‌بود که یاعلی‌هرساعت ازشب که وفات کنم مرا دفن کن که احدی‌ازدشمنان‌خدا راچشم بجنازه من نیفتد که برمن نماز کند .

کفن‌بتن بدرم درعماری ای سرور
رسد چوپایه تابوت من بدوش عمر
شود بقبر نمك پاش زخم تازه من
کند نماز چو بوبکر برجنازه من

وصیت دیگرم آن است که چون مردان را از زنان چاره نیست

بعد ازمن امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود درآور که از برای فرزندان من مثل من است وباجانان من مهربان است .

وصیت دیگر آنکه یاعلی پا از زیارت من باز نگیری ومرا فراموش خاطر ننمائی زیرا که مدتی است که باتو انس گرفته‌ام وحال از جناب تو بناچار دور میشوم ومفارقت توبرمن خیلی صعب ودشوار است .

وصیت دیگریهم دارم اگر در این مدت در خدمات تو تقصیری کرده باشم یاامری از من صادر شده باشد که بآن واسطه ازمن رنجش و کدورتی بهمرسانیده باشید خواهش دارم مرا عفو کنید وحلال نمائید

امیرمؤمنان از کلمات جان‌سوزفاطمه زهراء گریه بسیاری کردوفرمود فاطمه جان معاذالله که ازتو ملالی بخاطرمن رسیده باشد درتمامی عمر درخانه من بمشقت دنیا گذرانیدی ولحظه استراحت وآسایش ننمودی

بگریه پیش تو بی‌اختیارم ای زهراء
که از تو منفعل وشرمسارم ای زهراء
بخانه علی از غم دمی نیاسودی
که درد ورنج انیس تو بود تابودی
نشد که یك سحر ازغصه گریه سرنکنی
شبی نبود که دستاس تاسحر نکنی
گواه تست بزحمت کشیدن بسیار
تن ضعیف ورخ زرد ودست آبله دار
اگر چه ریخته بالت در آشیانه من
نخوردهٔ دم آب خوشی بخانه من
چو میروی بجنان ای شفیعه محشر
بشکوه لب نگشائی به‌نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم

المجلس الحادی عشر

دربیان چندچیز از مواریث آباء کرام که یعقوب ازمیان فرزندان یوسف رابآنها اختصاص داده بود

واین‌معنی موجب ازدیاد حسد برادران نیز گردید وپوشیدن سایراولاد یعقوب در یکی از اعیاد لباسهای جدید وآمدن یوسف خدمت پدر و استدعای لباس نو از آن پیغمبر والاگهر وپوشیدن لباس آباء کرام واستدعای حضرت حسین درعیدی از اعیاد لباس جدید از سید کونین ونزول جبرئیل بفرمان خلاق جلیل وآوردن لباس بهشتی برای آن‌دو بزرگوار وسوار گردیدن‌بر کتف جد والاتبار والعفو گفتن آن پیغمبر عالیمقدار وپوشیدن خامس‌آل‌عبا ویکه‌تاز عرصه محنت وبلا در روز عاشورا جامه کهنه راوبمیدان‌اشقیا رفتن

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش
که تابرون نکند خصم بدمنش زتنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر ستم ستور
تنی نماند که پوشند جامه یاکفنش
نه‌جسم‌یوسف زهراچنان لگدکوب است
کزو توان بپدر برد بوی پیرهنش
زمانه خاك چمن را بباد عدوان داد
تو درفغان که چه‌شد ارغوان ویاسمنش

از جمله چیزهائیکه باعث ازدیاد حسد برادران یوسف نسبت بیوسف گردید این‌بود که حضرت یعقوب یوسف رابچندچیز که‌اشرف اشیاء موروثه آباء واجداد نبوت شعار فتوت‌آثاربود مخصوص گردانید

یکی کمربندی بود که از ابراهیم خلیل باسحق رسیده بود واز اسحق بایلیا که دختربزرك اسحق وخواهر یعقوب بود انتقال یافته واز او بیوسف رسیده بود وآن کمربند را خواص چند بود از جمله سبب الفت ومحبت خواهران وبرادران بود بیکدیگر وهر کجا دردمندی و علیلی بودبآن کمربندتبرك جسته‌ازمرض‌شفا میافت‌ودیگر عصائی بود که از بهشت بجهة یوسف آورده بودندوعمامه وپیراهن‌ابراهیم‌خلیل‌بودو آن پیراهن در کمال‌نازکی‌وطیب‌رائحه آراسته‌وپیراسته‌بودوچون‌اورادرهم میپیچیدنددرمیان‌دوانگشت‌درمیا‌مدووقتی حضرت‌ابراهیم‌را برهنه کردند که‌درآتش‌افکنندجبرئیل‌بفرمان‌خداوندجلیل آن‌پیراهن‌رااز‌بهشت آورد وبخلیل‌پوشانید وبسبب آن‌پیراهن وسایر امور که درمقام‌خود مبین‌است آتش‌براوبرد وسلام گردید مأثوراست که درعیدی ازاعیاد اولاد یعقوب جامه‌های جدید پوشیده بودندوعزیمت عیدگاه کرده یوسف خدمت‌پدر آمد وعرض کرد برادران لباسهای نوپوشیده‌اند مراهم شما جامه نوی لطف فرمائید یعقوب فرمود نوردیده پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهات این خاندان بان است تفویض بتونمایم درپوش و کمربند پدرم اسحق که خواهرم بکمال اشفاق بتومسلم‌داشته برمیان بند وعصائی که جبرئیل ازخیزران بهشت برای من‌هدیه آورده است بدست‌گیروعمامه جدم خلیل برسر گذار وبعیدگاه خرام تابهمه چیزتفوق تو بر دیگران آشکاراشودپس‌یوسف بفرموده یعقوب قامت‌خودرابآن لباسهابیاراست وعصا بدست مبارك گرفت وبخدمت پدربسلام آمد ویعقوب دراو نگاه میکرد وآتش محبت درسینه‌اش نسبت بیوسف اشتعالی بهم میرسانید

لمؤلفه

بیاد آمدم ازدو سبط رسول حسین وحسن زاده گان بتول

زمانیکه اعـراب را عید بود مواثیق را وقت تجدیـد بود
برجد نامـی گشودند لب که ای معدن علم و کان ادب
لباس مهین زاده گان حجاز بود فاخر ای محرم اهل راز
بر همسران ما سر افکنده‌ایم وازاین جامه کهنه شرمنده‌ایم
ز رأفت بما کن لباسی عطا کزاو خیره گردد همه چشمها

جبرئیل نازل گردید ودوحله سفید ازحلـل بهشتی بخـدمت سید کائنات آورد آنجناب جانان خود راطلبیدند که بگیرید جامه‌های خود را که خیاط قدرت بدست خویش بریده و دوخته حسنین جامه‌ها رااز دست جد گرامی گرفتند وعرض کردند یا جـداه اطفال عرب جامهای رنگین‌دارند وماهم‌جامه رنگین‌میخواهیم‌جبرئیل عرض کردیارسول‌الله بفرمای طشت وابریقی‌حاضرسازند پس رسول خداجامه حسن رابدست مبارك گرفتند وفرمودندنوردیده‌ازرنگهای عالم تورا کدام‌یك‌مطلوب است عرض کرد رنك سبز راطالبم جبرئیل آب میریخت و رسول خدا دست مبارك رابرآن جامه‌میمالید بقدرت‌کامله خداوندی آنجامه‌مانند زمرد سبز گردید وبحضرت حسن دادند پس فرمودند نور دیده حسین توراaز چه رنگی خوش میآید عرض کرد رنك سرخ رادوست میدارم جبرئیل‌بهمان دستورآب میریخت ورسول خدا دست میمالید برآن‌جامه وبقدرت الهی مانندیاقوت سرخ گردید پس‌آنجامه‌ها راپوشیدند وعرض کردند یاجداه اطفال عرب ناقه‌ها دارند که برآن سوارمیشوند ومارا ناقه‌نیست حضرت فرمودند ای نوردیدگان من بیائید من ناقه‌شمامیشوم پس‌یکی رابدوش راست‌ویکی رابدوش چپ‌نشانیدعرض کردندیاجداه یا رسول‌الله .

مهاری است در ناقه هرسوار چرا نـاقه مـا نـدارد مهار

پیمبر چو گفتارشان را شنود / دو گیسوی خود رازهم بر گشود
بدست حسن داد نیمی از آن / بدست حسین نیم دیگر عیان
گرفتند چون هردو گیسوی او / بسودند هریك بر آن موی رو
بگفتند پس یا رسول خدا (ص) / که جان تورا جمله جانها فدا
عرب را بود ناقه‌ها تند رو / چرا ناقه مابود کند رو
پیمبر روان گشت در هروله / در افتاد در نه فلك غلغله
ملائك سراز غرفه‌های جنان / زشادی برون کرده باقدسیان
همه شاد دل در تماشایشان / که گشته بدوش نبی جایشان

پس عرض کردند یاجداه ناقه‌های اطفال عرب آوازمیکنند رسول خدا برای دلجوئی ایشان گاهی رو رابحسن میکرد والعفوالعفومیگفت ولحظه صورت مبارك بجانب حسین میگردانید والعفو العفومیفرمود

ندا آمد آندم زرب جلیل / سوی عرش داور برجبرئیل
که اکنون بسوی زمین آررو / رسول امین را تو ازما بگو
که بارد گر گرشه انس وجان / بالعفو گفتن گشاید زبان
بحق دو فرزند خواند مرا / جحیمی وناری نماند مرا

لمؤلفه

همین شه که پوشیدیش جبرئیل / لباس بهشتی بامر جلیل
کجا بود در آفرینش روا / که عریان بماند بدشت بلا
نمایند بیرون لباس از تنش / برند از جفا کهنه پیراهنش

در روز عاشورا همین بزرگوار بسمت خیام طاهره آمدند و فرمودند **یااختاه ایتینی بثوب عتیق لایرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد بعد قتلی فانی مقتول مسلوب** ای خواهرك من یك جامه کهنهٔ برای من بیاور که رغبت ننماید در آن جامه احدی از

دنیاپرستان تامن اورا درزیرلباس خود بپوشم تابعدازکشته شدن آنجامه کهنه را از بدنم بیرون نیاورند و بدنم برهنه وبی‌ساتر نماند ای جان خواهر بدرستیکه مرا خواهند کشت وبدنم را برهنه خواهند کرد نمیدانم ازشنیدن اینکلام آن زنان ودختران پریشان راچه‌حالتی‌روی داد وحال آنکه دیگر کسی برای آنها از جوانها وبرادران وحمایت کنندگان باقی نمانده بود مگرهمان بزرگوار که عازم کوی شهادت گردیده ودیگرمعین ویاوری باقی نیست که دفع شری‌بنماید بی‌اختیار صداها بگریه بلند کردند وآنمظهر حلم وبردباری‌ازناله‌های جانسوز ایشان اشك از چشمهای مبارکش مانند باران بهاری جاری گردید و متحیر بود که جواب ایشان را چه بگوید بعد از لمحهٔ در مقام تسلیة برآمدند وبثوابهای خداوندی امیدوار کردند وفرمودندمهلا فان البکاء امامکن ای خواهران خونجگرم وایدختران بی‌سامان بی‌پرستار در بدرم آرام بگیرید که گریه بسیار درپیش داریدپس زیرجامه کوچکی بخدمت آن عاشق‌پاك باز آوردند وآنجناب اورا رد کردند وفرمودند هذالباس من‌ضربت علیه الذلة پس‌لباس‌دیگری که‌وسیع‌تر بودآوردند وآن بزرگوار اطراف اورا پاره پاره کردند که‌بهیچوجه مرغوب‌اهل دنیا واراذل‌ناس‌نباشد ودر زیرلباسهای فاخره پوشیدنداما ن ازبی‌شرمی کوفیان بیوفا وشامیان پرجفا ووای برآن قلب پرقساوتی که دراینمقام نسوزد وواحسرتاه برآن اشکی که جاری نشودبعد ازآنیکه‌آن‌سرور را شهید کردند ملعونی آنجامه کهنه را هم ازبدن‌نازنینش‌بیرون آورد وترکه عریاناً بالعراء مجرداً علی‌الرمضا وامصیبتاه آن بدن نازنین را عریان وبرهنه بروی خاك وریك گرم کربلا انداخت وبجای لباس بروایتی ظالم چندی اسبها را بربدن انورش تاختند وحال آنکه سر

تاقدم بوسه گاه رسول‌الله بود ودر دامان عزت وناز پرورش یافته بود
افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش　　　　یارب براهلبیت چه آمدزدیدنش

المجلس الثانی عشر

استدعای برادران یوسف ازجناب یعقوب مکروب بردن

یوسف رابعزم گشت وتفرج وتماشا بجانب دشت وصحرا وخائف بودن یعقوب ازاینکه گرك اورا پاره پاره کند وبعتاب آلهی معاتب شدن و اصرار برادران ومعاهده‌ایشان باپیر کنعانی درمحافظت‌یوسف وآراستن یعقوب سروقامت یوسف رابلباس نبوت که ازآباء کرام بمیراث داشت وسفارش نمودن فرزندان را درمواظبت حال یوسف وآب وطعام‌دادن اورا هنگام تشنگی و گرسنگی ومشایعت نمودن یعقوب فرزند دلبند خود را واو را در آغوش‌جان کشیدن وسر وصورتش را بوسیدن و فرستادن یعقوب آل‌عبا ومظلوم کربلا جناب سیدالشهدا سلام‌الله علیه شبیه پیغمبرحضرت علی‌اکبر را بمیدان اشقیا وآراستن آنسرور سرو قامت دل‌آرای جوان ناکام خود را بلباس حرب ونظر نمودن یعقوب هنگام رفتن فرزندان ازروی حسرت برقدوبالای یوسف و گریستن و نظر کردن مظلوم کربلا برقد وبالای جوان هیجده ساله خود ازروی حسرت و گریه کردن‌آن بزر گوار ازداغ فراق‌آن سروآزاده وباخدا مناجات کردن ونفرین نمودن‌آن سرور لشگرشقاوت اثررا

پر گل ولاله چوشه دید زخون میدان را
از پی دادن جان زد بکمر دامان را

گفت بـا اهل حرم ساز کنید افغان را
موسم عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش‌الحان را

چون بـدیدم ز ازل لمعهٔ از پرتو ذات
شده‌ام مـات در انوار تجلی صفات
می‌نیاید بدو چشمم نـه‌بنین و نـه بنات
عاشقان راست زغرقاب فنا عین حیات
غرقه بحرچه اندیشه کند طوفـان را

گر چه گل چاك زخنجر شودم‌پیراهن
یـاشود غرقه بصد لجه خون پیکر من
اگر از شش جهتم تیغ بیایـد ببدن
وگرم زابـر بـلا تیر ببارد بـر تن
در ره دوست بهم برنزنم مژگان را

گفت زینب چودرآن دشت محن بازرسی
یـا بعباس وعلی اکبر من بازرسی
یا بقاسم گل گلزار حسن بازرسی
ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
عرضی‌ازمابرسان‌سروو گل‌وریحان را

علی اکبر خبری از دل لیلی داری
که بگل گشت جنان میل تماشا داری
یا زیثرب خبر از حالت صغرا داری
درسر زلف ندانم که چه سودا داری
که بهم برزدهٔ گیسوی مشك افشان را

بعدازاینکه برادران یوسف ازپدرخواهش کردند که یوسف را بامابفرست بصحرابعزم گشت وتماشازیرا که یوسف جوانی است ناآزموده وسردو گرم روزگار نچشیده ومطمئن باش که مادرمحافظت اولحظهٔ طریق مسامحه رامسلوك نداریم ونسبت باو کمال مهربانی رامعمول داریم وچون بامابیاید وسیری از کوه وصحرا نماید جوانی شود پخته وآزموده ودر صید وسواری بینائی بهمرساند جناب یعقوب درجواب فرزندان فرمود **انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یأکله الذئب** مرا محزون واندوهگین میسازد که یوسف را ازنزد من ببرید زیرا که مفارقت اوبرمن گران است وصبربرهجران او دشوار ومیترسم که اورا گرك بخوردبجهة آنکه دراین حوالی که شمامیروید گرگان بسیاری هست یاآنکه این کلمه رایعقوب نظر بخوابی که دیده بود که یوسفش راگرك درربود بفرزندان فرمود ومأثوراست که جناب رب الارباب بجانب یعقوب وحی فرستاد که **اتدری لم فرقت بینك وبین یوسف قال لا یارب فقال تعالی لانك خفت الذئب ولم تخف عنی ونظرت الی اخوته ولم تنظرالی رعایتی له** یعنی ای یعقوب آیا میدانی چراجدائی انداختم میان تو ویوسف عرض کرد خدایانمیدانم خطاب آمدبجهة اینکه ازگرك ترسیدی وازمن که خداوندم نترسیدی که اورا بهرنحوبخواهم ازتوجدا میکنم ودیگرآنکه نظربه برادران او کردی واورا بآنها سپردی وبمن که حافظ مخلوقاتم نسپردی الحاصل برادران بجناب پدر معروض داشتند که اگراورا گرك بخورد وحال آنکه ماجماعتی هستیم توانا وقوی هیکل ومردکارزار بنوعیکه هریك ازمابادہ شیرمحاربه توانیم کرد دراینصورت مازیانکار وخاسریم که برادر رابچنك گرگ دهیم ویعقوب چون مبالغه فرزندان شنید ومیل خاطریوسف بگشت دشت

وتماشای صحرا و کوه دیددل برالم هجران نهاد وبقضای الهی رضادرداد وبفرمود تاسروتن یوسف راشست وشودادند و گیسوانش راشانه زدند وجامه‌های فاخرش پوشانیدندو پیراهن حضرت خلیل‌راتعویذ وار ببازویش بست وعمامه اسحق برسرش نهاد و کمربند اسحق بـر کمـرش بست و ردای شیث بدوشش افکند و نعلین آدم صفی بقدمش درآورد وعصای بهشتی بدستش داد وپسران رافرمود **اوصیکم بتقوی الله واسئلکم بالله ان جاع یوسف فاطعموه وان عطش فاسقوه وقووا علیه ولا تخذلوه وکونوا متواصلین متراحمین** ای فرزندان‌من شمارا وصیت میکنم به‌پرهیزکاری ازنافرمانی خدا وازشما خواهش دارم که هرگاه یوسف من گرسنه شد طعامش بدهید و اگر تشنه شد آبش دهیـد و مواظب‌حال‌اوباشید ومبادا یوسف‌مراخوار وبی اعتبار کنید ورحم خود راقطع نمائید.

لمؤلفه

آه از آن ساعت که شبه مصطفی　　اکبـر مـه پیکر یـوسف لقـا
شد مهیای قتال کوفیان　　همچوجان ازجسم لیلا شد روان
پس کفن پوشید برقد رسا　　کرد از آن قامت قیامتها بپا
بود لیلی یکطرف گرم فغان　　زینب و کلثوم با غم توأمان

مظلوم آن عباآن شاهزاده رابناچار اجازه دادوعمامه برسرش نهادو قامتش‌رابلباس‌حرب آراست و کفن براوپوشانید وبجانب کوفیانش فرستاد یعقوب سفارش یوسف رابسایرفرزندان کرد کـه شمارا وصیت میکنم بپرهیزکاری وازشما سئوال‌میکنم که یوسف من هرگاه گرسنه وتشنه شود نان وآبش دهید امامظلوم کربلا سفارش‌نوردیـده خود را کسی‌نبود که‌بفرمایدومیدانست که لشگرشقاوت اثررا چنان قساوت‌فرو

گرفته که بر صغیر و کبیر ایشان رحم نمیکنند ناچار زبان به نفرین گشود وفرمود یابن سعد مالك قطع الله رحمك ولا بارك الله لك في امرك یعني ای پسر سعد چه میخواهی ازما خدا رحم تورا قطع کند هیچ امری رابر تو مبارك نگرداند و مسلط کند بر تو کسی را که تو را در فراشت ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وقرابت پیغمبر ﷺ را در حق من رعایت ننمودی همینکه برادران یوسف یوسف رابدوش گرفتند ورو براه آوردند یعقوب فرمود که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تاشما باز آئید اما همینکه چند قدمی رفتند یعقوب بیطاقت شد آواز بر آورد که آهسته روید وزود از نظر من غائب مشوید ایشان آهسته میرفتند و یعقوب بحسرت نظر میکرد ومثل ابر بهار گریه میکرد وچون نزدیك گردید که از نظر پدر غائب شوند یعقوب آهی کشید وفرمود یوسف مرا باز آرید تایکبار دیگرش به بینم برادران باز گشتند ویوسف را نزد پدر آوردند یعقوب او را بسینه چسبانید وفرمود ای فرزند گرامی دل ازوصال پدر برداشتی وپدر را درفراق خود گذاشتی یوسف پدر را تسلیة داد و وداع کرد وروانه گردید اماعلی اکبر وقتی خواست بمیدان برود اهلبیت مطلع گردیدند وزنان ودختران غریب بی پرستار مانند پروانه گرد شمع وجودش جمعیت کردند وصدا بگریه وناله بلند نمودند

یکی بحلقه مویش گلاب می پاشید
یکی زدیده بدنبالش آب می پاشید
کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را
نمود شانه یکی گیسوی رسایش را
یکی ستاده بحسرت براو نظر میکرد
یکی فتاده وخاك سیه بسر میکرد

یکی ستاده وابیات طرقوا میخواند

یکی نشسته ویاقاهرالعدو میخواند

هر کدام بنوعی الحاح والتماس درممانعت او میکردند نمیدانم لیلی رادر آن وقت چه‌حالتی بود که جوانش رامیدیدمهیای سفر آخرت گردیده کفن بگردن انداخته در برابر گرگان آدمخوار میرود ودیگر بر نمیگردد همینکه براسب عقاب سوار گردید و چند قدمی از سمت خیام دورشد مظلوم کربلا ازروی نا امیدی ویأس‌نظری بقد وبالای‌دل آرای علی مینگردو چشمهای حق بینش پراز اشك میگردید یعقوب با اینکه نمیدانست که دیگریوسف بر نمیگردد مگر بعد ازسالهای بسیار بااینحال اینقدر ناله وبیقراری درودا ع فرزند کرد که ملئکه رابناله در آورد امادلهای دوستان بسوزد برحالت مظلوم کربلا که جوانش رادر درپیش نظرش گرگان کوفه و شام پاره پاره کردند پس چگونه آرام داشته باشد .

بروی رفرف ثانی چوثانی احمد

نشست‌و کرد خجل‌شمس راببرج اسد

بگریه گفت باهل حرم خدا حافظ

بلا کشان دیار الـم خدا حافظ

اگر غبار ملالی زمن شماراهست

مرا حلال کنید ازکرم خدا حافظ

المجلس الثالث عشر

دربیان رفتن حضرت یعقوب بمشایعت یوسف بپای شجرة الوداع

وشگفت کنعانیان ازاینجهة کـه جنـاب یعقوب را رسم نبود که

فرزندان راهنگام خروج از کنعان مشایعت نماید ودر آغـوش کشیدن وبوسیدن صورت یوسف را واعتذار باینکه من بوی جـد وپدر رااز اواستشمام میکنم و گریستن درو داع اووصبر مظلوم کربلا هنگام رفتن جوان هیجده ساله‌اش بمیدان اشقیا و باخدا مناجات کردن و گفتن اینکه هر وقت مشتاق لقای جد خود میشدیم خاطر خودرا بدیدن جمال این جوان تسلیة میدادیم زیرا که اشبه خلق بود بجناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم وفرمودن یعقوب چهار نصیحت بیوسف بعنوان وصیت وورود اهلبیت بی‌پناه جناب ابیعبدالله علیه السلام در میان قتلگاه و وداع ایشان شجرهٔ طیبهٔ ولایت یعنی ابدان طاهره پاکبازان نرد محبت را وسفارش فرمودن مظلوم آل‌عبا از حلقوم بریده بطائفهٔ شیعیان بدختر نازپرور خود حضرت سکینه خاتون در آنوقتیکه آنطفلك مظلومه بروی نعش پاره پاره پدر افتاده بود وباپدر شکایت اعادی میکرد و گریستن اسبها بر حالت ایشان ،

آه از دمی که با دل مجروح داغدار
کردند خیمه سوختگان را شتر سوار
از تحفه حجـاز برای امیر شام
بسته بـریسمان چـه گهـرهـای شاهوار
کفار کوفه بین که سوی شام میکشند
سالار مکـه را چـو اسیران زنگبار
اطفال پا برهنه زنان گشاده موی
خورشید وار شهره هر شهر و هر دیار
آن یك طپانحه خورده گر از موفشانده حاك
وین طعن نیزه خورده گر ازپا کشیده خار
از ظلم شامی آن بـر کوفی گریخته
از ظلم کوفی این بر شامی بزینهار

درخبر است که درخارج شهر کنعان درختی بود کـه گویا بیخ آندرخت بآب اندوه پرورش یافته وشاخ وبر گش درمحنت وبلا نشوو نما کرده وقاعده این بود که هر کس بسفر میرفت یاران وخویشان و دوستان بهمراه آن شخص مسافر میرفتند تابزیر آندرخت ویکدیگررا وداع میکردند ووداع مسافررا در زیر آندرخت تفأل بسلامتی وزود مراجعت نمودن مسافر میزدند وچون برادران یوسف از پدر رخصت حاصل کردند که یوسف رابجانب دشت وصحرا برندیعقوب از بسیاری عجز والحاح فرزندان ومیل خاطریوسف بناچار ایشان را رخصت داد وفرمود بروید بیرون دروازه کنعان درزیرشجرةالوداع ساعتی توقف نمائید تامن به‌نزد شماآیم برادران بفرموده پدریوسف را بهمراه خود برداشتند واز شهربیرون رفتند تابشجرةالوداع رسیدند ودرآنجاتوقف کردند ویعقوب جامه پشمینه پوشید وعمامه از پشم بافته برسر گذاشت وکمر رابست وعصائی در دست گرفت وروی بآندرخت آورد وچون هرگز رسم یعقوب نبود که بمشایعت فرزندان رود لهذاهر کس یعقوب را میدید که بمشایعت فرزندان میرود تعجب میکرد وهمینکه برادران را نظر بجناب مستطاب یعقوب افتاد که میآید برای احترام همه‌ازجای برخاستند ودست وپای یعقوب رابوسیدند ویعقوب‌یوسف رادرآغوش کشید وصورت خود را بصورت گلبرك یوسف نهاد ومانند ابر بهار گریه میکرد ومیفرمودای‌فرزندان من مرا معذور دارید که ازاین پسر بوی پدروجد خود میشنوم وباین ملاحظه ازدیدارا‌ومطلقاً سیر نمیشوم نوردیده یوسف اگر می‌توانستم تو را بدوش خود سوار میکردم وبا ایشان میبردم ومیآوردم اما چکنم که پیر وضعیف وناتوانم ودر اینجا

منتظر دیدار تو هستم زنهار شب را در صحرا نمانی ودل دردمند پدر را بناخن فراق نخراشی ای پسرك من اگر شب را درصحرا بمانی و باز نیائی خوف آنستکه از آتش فراق تو بسوزم و بگدازم واعجباه از صبر مظلوم کربلا که بعجب درآورد ملئکه آسمانها را چنانچه فقره زیارت است که **قد عجبت من صبرك ملئكة السماء** نمیدانم بچه حال گذرانید آنوقتیکه کفن بگردن جوان هیجده ساله‌اش انداخت واو را بجانب گرگان درنده آدم‌خوار فرستاد ومثل ابر بهاری گریه میکرد و باخدای خود گرم راز ومناجات بود وعرض میکرد **اللهم اشهد علي هؤلاء القوم فقد برز اليهم غلام اشبه الخلق برسولك خلقاً وخلقاً ومنطقاً** اگر یعقوب بسایر فرزندان فرمود مرا معذور دارید که ازاین پسر بوی جد وپدر را میشنوم وازدیدار او سیر نخواهم‌شد مظلوم کربلا هم عرض کرد **آلهی کنا اذا اشتقنا الی نبیك نظرنا الی وجهه** ای خدای کریم هر گاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم خاطر خود را بدیدار این جوان تسلیة میدادیم یعنی بعداز این سرو آزاده دیگر چگونه در فراق جد خود صبر توانیم کرد ودیگر مانند این جوان درعالم بهم نمیرسد الحاصل یعقوب فرمود نوردیده یوسف توراچهار وصیت میکنم واین وصایارا نیك بشنو ودر خاطر خود نگاه دار **اول** آنکه ای فرزند دلبند خدای را در هیچ حال فراموش مکن ودر هر کاریکه باشی ذکر آفریدگار از زبان ودل دور مدار که هیچ انیس وجلیسی درسفر وحضر برابر شکر وذکراو نیست **دویم** آنکه اگر ببلائی مبتلاشوی یاری واستغاثه ازفضل خداخواه که هر که سررشته تدبیر ازدست بدهد اگر چنك درحبل المتین اونزند زیانکارشود وزود ازپای درآید **سیم** آنکه این کلمه رابسیار گوئی که **حسبی الله ونعم الوکیل** که جدت ابراهیم خلیل راوقتی در

آتش انداختند این کلمه طیبه را گفت وازضرر آتش نمرود سالم ماند
چهارم آنکه بهرحال که باشی باید پدر پیرت رافراموش نکنی که او
نیز تورا فراموش نخواهد کرد وتاروی پدر نه‌بینی وظیفه تو آنست که
بروی احدی لب بخنده نگشائی زیرا که‌پدر پیرت تارخساره تو نه‌بیند
دهان بخنده نگشاید .

بگذار تابگریم چون ابر در بهاران
کزسنك ناله‌خیزد روز وداع یاران

امان ازآنوقتیکه پیغمبرزادگان حجاز برای وداع به‌نزدیك شجرة
الوداع یعنی درمیان قتلگاه شهداء آمدند تاآنکه‌خواهران وبرادران
ومادران وفرزندان یکدیگر را وداع کنند وباسیری روند هربرادر
مردهٔ بدن چاك چاك‌برادر رادرآغوش کشید وهرفرزند کشتهٔ بدن‌پاره
پاره فرزندش رادربغل گرفت کاری دروداع کردند که آسمان وزمین
بگریه درآمد مؤمن ومنافق گریه کرد اسبهای مخالف گریستند اگر
یعقوب یوسف را چهار وصیت کرد مظلوم کربلا هم با اینکه رگهای
گردنش راقطع کرده بودند وبدنش راپاره پاره بروی خاك انداخته
بودندبااینحال چندوصیت وسفارش فرمود درآنوقتیکه طفل‌نازپرورش
سکینه که همیشه بدامان مرحمتش پرورش یافته بود بدن پدررابیسر
درخاك وخون آلوده دید خودرا بروی آن بدن شریف انداخت و
اینقدر گریه کرد که غش کرد درعالم بیهوشی‌شنید از گلوی بریده پدر
که بشیعیان باین نحوسفارش میفرماید .

شیعتی‌ماان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی

ای شیعیان من هر گاه آب خوشگوار بنوشید ازلب خشکیده

من یاد کنید وهر گاه غریبی یاشهیدی رابه‌بینید برغربت وشهادت من گریه وناله کنید **وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی** **وبجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی** من فرزند پیغمبرشما هستم که بیجرم و گناه مرا کشتند وبکشتنم اکتفاء نکردند بلکه بدن مجروحم رابعوض اینکه بخاك بسپارند پایمال سم اسبها کردند دیگر ازسفارشهای آن مظلوم بشیعیان این است ومعلوم است که این مصیبت خیلی بآن بزرگوار اثر نموده که برای شیعیان خود آنجناب مرثیه خوانی میکند تادرمجالس ذکر دوستان مذاکره نمایند و فیض یاب شوند :

لیتکم فی یوم عاشوراجمیعاً تنظرونی
کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

ای شیعیان ودوستان من کاش درروز عاشوراء حاضر بودید و میدیدید مراکه چگونه طلب جرعه آب برای طفل شیرخواره‌ام میکردم وآن قسی قلبان ترحم نمیکردند وجرعه آبی بشیرخواره‌ام نمیدادند **وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین بالرزء ومصاب هدارکان الحجون** بلکه بعوض آب تیربگلوی نازك شیرخوارم زدند ای‌داد ازاین مصیبت که ارکان هدایت رامنهدم گردانید بلکه ارکان قلوب شیعیان تاقیامت درهم شکست

ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین
فالعنوهم مااستطعتم شیعتی فی کل حین

المجلس الرابع عشر

دربیان حالت محبین نسبت بمحبوب خویش که درخواب وبیداری

آنی ازیادمحبوب راه غفلت نسپارند ووحی جناب ربانی بموسی ابن عمران

دربی قراری دوستان وخواب دیدن خواهریوسف یوسف را که گرگان چند اورا ربودند ومضطربانه ازخواب بیدارشدن وبه نزدشجرة الوداع آمدن ووداع کردن بابرادر باجان برابر وگریه کردن یعقوب ویوسف وخواهر خونجگر در وداع برادر ونالیدن سماواتیان وملکوت اعلا واهل عالم بالا برحالت ایشان ووداع کردن شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر باپردگیان خونجگر وگریستن ایشان در وداع آنشاهزاده آزاده و مکالمات خواهریوسف بایوسف حین وداع وبوسیدن برادررا و گفتگوی دختر کبرای امیر عرب عصمت صغری حضرت زینب سلام الله علیها بابرادر باجان ودل برابر خودخامس آل عبا جناب ابیعبدالله علیه السلام هنگام وداع وعمل نمودن بفرمایش مادر خود فاطمه اطهر علیها سلام الله البارء الاکبر و بوسیدن حلقوم آنسرور را و آوردن آنمخدره باحضرت علیا جناب ام کلثوم مرکب سواری برای برادر وسوار شدن آن مظلوم تشنه جگر وبجانب میدان اشقیا رفتن و شنیدن صدای ناله جان سوز حضرت سکینه خاتون را ازعقب سر واو را درآغوش کشیدن ودست لطف ومهربانی بسر وصورتش کشیدن وپاره ازگفتار خواهر یوسف وشکایت نمودن سکینه ازاعادی درمیان قتلگاه بروی نعش پدروجدا کردن اشقیااورا ازبدن بیسرشاه تشنه جگربضرب تازیانه وسیلی

عجب گلی فلك از باغ بوتراب گرفت
که تابحشر زچشم جهان گلاب گرفت

فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا
زچشم مانه مگردجله دجله آب گرفت

نکرد فرق زاولاد هند آل بتول
فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت

همین بس است گواه شهادتش بیکس
که جبرئیل امینش بکف رکاب گرفت
هوای اوج سعادت نمود همچو همای
ولی دریغ کـه بال از پرعقاب گرفت
چو شدبخاك نهان آفتاب شدبکسوف
زقتل سبط پیمبر دو آفتاب گـرفت
دو آفتاب گرفت وجهان نگشت سیاه
ازآنکه دختر زهرا زرخ نقاب گرفت

بعدازآنیکه یوسف بابرادران بعزم گشت وتماشای کوه وصحرا از حضرت یعقوب رخصت حاصل نمودند واز شهر کنعان بیرون آمدند ویعقوب نیز بمشایعت فرزند دلبند خود ازشهر بیرون تشریف آورد و بپایه شجرةالوداع رفت تابایوسف وداع نماید یوسف راخواهری بود ازمادر خود راحیل که ازفرط علاقه وعشقی که بیوسف داشت یکساعت نمیتوانست بیمشاهده جمال برادر آرام گیرد وقضا را در آنساعتیکه یوسف باپدر وبرادران ازشهر بیرون شده بودند این دختر در خواب بود وازآنجائیکه محب ازیاد محبوب در هیچ حالتی از حالات فارغ نیست وپیوسته درخواب وبیداری بخیال محبوب بسرمیبرد وتادرفراق محبوب گرفتار است بامید وصال آرام قرارندارد وچون بوصال محبوب رسید ازخوف فراق دمی آسوده نیست ودرهرحال جزپریشانی واضطراب برای اونباشد ودر محبتهای مجازی که چنین باشدالبته قلب عشاق حقیقی که از صیقل مجاهدات مصفی گشته ومحل تـابش انوار جلال وجمال حضرت اقدس لایزال گردیده پیوسته آینه صفت جزحکایت معشوق در اونقشی نبندد و آنی نگذراند که اورا غفلتی حاصل شود بلکه لشگر

خواب ازفضای اقلیم وجودش روی بهزیمت نهد وقرار و آرامش تمام گردد ومانند عقرب گزیده بخود می پیچد خطاب از جانب جناب رب الارباب بحضرت موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام رسید که یابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام یعنی ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که مرا دوست میدارد و چون ظلمت شب اورا فرو بگیرد خوابش برد و آرام و قرارش باشد الحاصل خواهر یوسف چون بخیال یوسف بود در خواب دید که ده گرگ درنده یوسفش را از کنار پدر در ربودند از خوف این واقعه مضطربانه از خواب برخاست و پرسید که یوسف کجاست او را گفتند که با برادران بصحرا رفته گفت آیا پدرم جناب یعقوب اجازتش فرموده گفتند آری آهی کشید و گفت زمانه بیوفا وروزگار پرجفا مارا بمفارقت روی زیبای یوسف مبتلا ساخت پس بتعجیل تمام چادر بسر افکند و روی بدروازه کنعان نهاد تا بزیر شجرة الوداع رسید پدر پیر را دید که باجان شیرینش یوسف در سخن است واو را موعظه ونصیحت میفرماید آن دخترك آمد و بیتابانه درپای یوسف افتاد وپای اورا می بوسید ومقنعه ازسر افکند و گفت ای برادر جان چنان انگار که من سمت خواهری باتو ندارم بلکه مرا در زمره کنیزان خود شمار وبهر کجا میروی مرا باخود ببر تا بهر منزلیکه نزول نمائی و آسایش گیری من خاك آن زمین را بمژگان بروبم واگر بهمراه خود مرا نخواهی برد زنهار تادل این عاجزه رابدرد فراق خود مبتلا نگردانی وبزودی باز آئی یوسف راسخنان خواهر بگریه درآورد الحاصل یوسف از جانبی گریه میکرد ویعقوب از طرفی اشك حسرت میریخت ودنیا از گوشهٔ مینالید در آنحال درهای آسمان گشوده بودند وحور العین ایستاده وجمله در خروش وافغان آمده وفرشتگان از صوامع

قدس بآواز آمده که ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه اینچنین ناله و بیقراری میکنی واز فراق ومحنت ومشقت چهل ساله خبر نداری ای برادران من یوسف بصحرا برای تماشا میرود ویعقوب طاقت نمیآورد بااینکه امید دارد کـه یوسفش تاشام مراجعت نماید ودنیا طاقت فراق یوسف را ندارد ومضطربانه از خواب برمیخیزد وخود را بقدم برادر میاندازد و ملئکه نیز بیطاقت میشونـد وحورالعین نـاله میکنند پس نمیدانم چگویم ازآنوقتیکه جوان هیجده ساله ابیعبدالله کفن بگردن انداخته در مقابل گرگان آدم خوار میرود مظلوم کربلا یکطرف از روی حسرت‌نظر بقدوبالای علی مینماید زینب وام کلثوم از یکطرف نـاله میکنند سکینه وفاطمه از سمت دیگر نـاله وااخاه بلند کرده آه چگویم از حالت مادر محنت نصیبش لیلی که بچه نحو میگذرانید در کنج خیمه سربزانوی غم گذارده دل عالمیان برحالتش کباب میشد

عمر کوتاه من و ایـن سفر هجر دراز
کو امانی ز اجل تا دگرش بینم باز
ایدل خونشده از داغ جدائـی پس ازاین
چارهٔ نیست بسوز ازغـم وبـا هجر بساز

البته ملئکه آسمانها و حوریان بهشت گریه میکردند و کروبین همه مینالیدند خواهریوسف وقتی‌ازخواب بیدار گردید یوسف راندید بیتابانه خود رابیرادر رسانید وقدمهایش رابوسه داد و گفت برادرجان مبادا زمان جدائی‌بطول انجامد زود مراجعت نماکه مراطاقت مفارقت تونیست وحال آنکه درخواب دیده بود که گرك بـرادرش را درمیان گرفته پس‌چگویم ازحال پریشان زینب وسایر اهلبیت بیسامان درآن زمانیکه مظلوم کربلا ایشان راوداع کرد وچون جوانانش همه کشته

شده بودند عباس وعلی اکبر وقاسم وعون وجعفر همه باابدان چاك چاك بخاك افتاده بودند ونبودند که مرکب سواریش راحاضر نمایند فـاذاً زینب وام کلثوم ذهبتا وجائتابه چگونه میتواند خواهر مرکب سواری مرك برادر رابیاورد زینب وام کلثوم رفتند وذوالجناح آن مظلوم را آوردند یکی عنانش راگرفت یکی رکابش راگرفت یکی بازوی مبارك آن بزرگوار راگرفت وآن شاه کم سپاه سوار گردید

طمع زخدمت احباب جان نثار برید　　　ز بیکسان حرم ذوالجناح راطلبید

پس چند قدمی ازخیمه‌ها دورشد فسمع نداء ضعیفاً نحیفاً من ورائه یك آواز ضعیف جانسوزی ازعقب شنید همینکه روبعقب کرد دید زینب مضطربانه میآید وفریاد میکند یااخاه اصبر هنیئة فان لی الیك حاجة برادر جان حسین اندکی صبر کن که بتوحاجتی دارم مظلوم کربلاعنان کشیدتاخواهرش رسید عرضکرد برادرجان میخواهم وصیت مادرم راعمل نمایم اریدان اقبل حلقومك الموضع الذی کان یقبله جدی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میخواهم گلویت رابیوسم همان موضعی که جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میبوسید همان موضعیکه شمرحرامزاده بدو ضربت جدا کرد فتعانقا وبکیا بکاءشدیداً پس آن خواهر وبرادر که صد هزارمرتبه ازیوسف وخواهرش مهربان تربودند دست بگردن هم درآوردند وزینب گلوی برادر رابوسید وگریستند گریه شدیدی که تمامی ملاءاعلی بگریه درآمدند همینکه باخواهر وداع کرد وروبمیدان نهاد یك آواز گریه و ناله دل خراش دیگر بسمع مبارکش رسید پس روبعقب کرد دید دختر نازپرورش سکینه باپای برهنه ومضطربانه میآید وفریاد میکندمهلا مهلا یاابه اندکی آرام وتأمل فرما که مرا حاجتی است همچنانکه حاجت عمه‌ام را روا کردی حاجت مرا نیز روا

فرما آن طفلك رسيدو عرض كرد خواهش دارم يك مرتبه ديگر از مركب فرود آئيد ومرا در آغوش خود بنشانيد ودست لطف ومهربانى بسر وصورتم بكشيد مظلوم كربلا ازمركب پياده شدند وبروى زمين نشستند وسكينه را بدامان مرحمت نشانيدند ودست مبارك بسر و گيسوان او ميكشيدند ونوازش ميفرمودند كه ناگاه صداى هل من مبارز ازلشكر مخالف بلند گرديد مظلوم كربلا آن طفل را گذاشتند و آيسا من الحيوة وعازما على الموت روى بميدان نهادند شنيدند خواهر يوسف بيوسف گفت ايجان برادر مرا درزمره كنيزان خودشمار و بهر جا ميروى مرا بهمراه ببرتا بهر منزل كه وارد شوى خاك آن منزل را بمژگان بروبم سكينه مظلومه هم وقتى وارد قتلگاه شد خود را بروى بدن مجروح پدر انداخت ومصيبات خود راعرض ميكرد وميگفت اى جان پدر اگر مرا مخير كنند ميان عمردنيا واينكه نزدتو بمانم وجانوران مراپاره پاره كنند هر آينه ماندن خدمت تورا اختيار ميكردم باپدر گرم راز و نياز بود وبقولى دستهاى پدر بگردنش طوق بود كه ناگاه ظالمى بميان قتلگاه آمد آنمظلومه رورا باو كرد وفرمود بالله ياهذا انتم مقيمون اليوم ام راحلون اى مرد تو را بخدا قسم ميدهم بگو بدانم امروز ميمانيد يا ميرويد گفت ايدخترك برخيز كه بايد روانه كوفه شد آنمظلومه يك كلامى فرمود كه دل عالميان رامجروح گردانيد گفت اى مرد حال كه ميرويد فاتركونى عندوالدى مرا بگذاريد نزدپدرم بمانم وبرحالت خود گريه كنم كه من انس بسيارى بپدرم دارم اگرمردم خونم در گردن شما نباشد آن بدن مجروح را در بغل گرفته بود ورها نميكرد آخر گوش بسخنش ندادند بعوض دلدارى ونوازش يتيمانه فاجتمعت عدة من الاعراب وجروها عنه جمعى ازقسى قلبان اعراب جمعيت كردندو بضرب

سیلی وتازیانه آن طفلك را ازبدن مجروح پدرش کشیدند .

این الرسول وجثمان الحسین یری

کمصحف قدیری فی الارض مهجور

المجلس الخامس عشر

در بیان بردن برادران یوسف یوسف را بهمراه خود بدشت و صحرا

وغائب شدن ایشان از نظر یعقوب ودست جفاکاری بجانب یوسف گشودن ولباس از برش کندن وبخواری بروی خار وخاشاک کشیدن وبالاخره ملتجی شدن او بدرگاه رحمت آله ونجات خود را از حضرت عزت طلب نمودن وبفریاد آمدن زمین ودیدن شیر وبرگشتن شبیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حضرت علی اکبر ازمیدان بخدمت پدر وطلب آب نمودن از آن سرور وگذاردن مظلوم کربلا زبان خودرا در دهان جوان ناکام تشنه جگر

این کهن باغ که گل همدم خاراست دراو

نیست یك دل که نه ز آن خار فکار است دراو

بهر عبرت بگشا ناف زمین چون نافه

خط مشگین بتان بین که غبار است دراو

نافه مشك که بااین همه عطر افشانی است

خون افشرده آهوی تتار است در او

برك راحت مطلب میوه مقصود مجوی

برك بی برگی وغم میوه وبار است در او

چون جهان درخم چوگان قضا گوی صفت

بیقرار است چه امکان قرار است در او

پس از آنیکه حضرت یوسف را برادران بهمراه خود برداشتند

وباحضرت یعقوب وداع نموده روبراه آوردند تادرنظر یعقوب بودند یوسف را باحترام تمام بدوشهای خود سوار کرده میبردند که مبادا یعقوب ازایشان دل آزرده شود وپیر کنعانی حضرت یعقوب قدری شیر وشکر در میان مشربه کرده وبشمعون سپرده بود وایشان را فرموده بود که ازلب یوسف من هنوز بوی شیرمیآید واوراطاقت رنج گرسنگی وتشنگی نیست هرگاه تشنه شود ازآنچه دراین مشربه هست باو بنوشانید وهمینکه ازنظر پدر غائب شدند ومسافتی طی کردند بنای اذیت یوسف راگذاردند واو را ازبرودوش خود فرودآوردند وگفتند که ای پسر راحیل تاچندبار تو کشیم وشربت رشك توچشیم قدری پیاده روانه شوو درجلو ماطی راه کن پس عمامه ازسرش برداشتند ولباسهائیکه یعقوب دراو پوشانیده بود ازبرش کندند ونعلین ازپایش بدرآوردند وازروی طعن وسخریه باو گفتند که ای صاحب رؤیای کاذبه ازآن ستارهاوآفتاب وماه که تورا سجده کردند درخواست نما تاامروزدراینحالت درماندگی بفریادت برسند واز دست مارهایت نمایند یوسف مضطرب گردیده برادران را گفت شمارا چه میشود که بر کوچکی من وضعف وپیری پدر ترحم نمیکنید وسفارش اورادر بارهٔ من فراموش کرده اید بسخنان یوسف اصلا اعتنائی نمیکردند وباپای برهنه بروی خار وخاشاکش میدوانیدند تاآنکه پاهای نازکش مجروح گردید واز راه رفتن خسته شد پس او را بخواری تمام در روی زمین میکشیدند وبهریك از برادران که پناه میبرد وملتجی میشد سیلی بصورت گلبرگش میزدند واذیتش مینمودند

برهنه پا قدم برخار میزد
بگل از خار وخس مسمار میزد

کف پائی که میبودش ز گل تنك
زخون درخار وخارا گشت گلرنك
بزاری هر کرا دامن کشیدی
به بیزاری گریبانش دریدی
بگریه هر کرا در پا فتادی
بخنده بر سر او پا نهادی
چوشدنومیدازایشان گریه برداشت
زخون دیده بر گل لاله میکاشت
گهی درخون گهی درخاك میخفت
ز اندوه دل صد چاك میگفت
کجائی ای پدر آخر کجائی
زحال من چنین غافل چرائی
گلی کز روضه جانت دمیده است
براو باران احسانت چکیده است
چنان از تشنگی در تاب مانده
که نه‌رنك اندرونه آب مانده

تشنگی بیوسف غلبه کرد به‌نزد شمعون زبان بالتماس گشود که مراقدری آب بده شمعون مشربه را بروی زمین ریخت وبعوض دادن آب سیلی بصورت گلبرگش میزدند واورا میگفتند که مارا داعیه آن است که خون تورابریزیم چه‌جای آنکه‌آب در کامت ریزیم‌توتشنه‌آبی وماتشنه خون توئیم همینکه یوسف نام کشتن راشنید بدنش بلرزه در آمد وروی بقبله دعاآورد که‌ای‌خداوندیکه شرآتش نمرود را از جدم حضرت خلیل برطرف نمودی برپدر پیرم ترحم کن ومرا از کشتن

نجات ده ناگاه زمین بفریاد در آمد که ای اولاد یعقوب از کشتن برادر خود در گذرید وشیر عظیمی برسرراه ایشان آمد وایشان رانهی کرد که یوسف رانکشید نمیدانم چه حالتی داشت مظلوم کربلا آنوقتیکه علی اکبرش ازمیدان اشقیا مراجعت کرد واز جدال تشنگی براو غالب شده بخدمت مظلوم کربلا آمد وعرض کرد یاابتاه العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء ای پدر تشنگی مرا میکشد وسنگینی اسلحه مرا اذیت میرساند آیا میشود که شربة آبی بمن برسانید مظلوم کربلا بیطاقت شده نور دیده خود را بسینه چسبانید وفرمود ایجان شیرین من علی جان بخدا قسم برجدتو گران است که باین حالت تورا به‌بینند بروایتی زبان مبارك در دهان شاهزاده گذاشت بروایت دیگر خاتم خود را در دهانش گذارد پس فرمودند نوردیده برو که اینك ازدست جدت ساقی کوثر سیراب خواهی شد شنیدید یوسف بهریك ازبرادران ملتجی میشد اورامیزدند وآزارش میکردند اما شبیه پیغمبر وقتی ضربت بفرق نازنینش زدند بروی اسب عقاب در افتاد وآنحیوان بسته زبان عبورش بمیان لشکر مخالف افتاد اشقیادورش راگرفتندو بهرطرفی رومیکرد ظالمی شمشیری حواله آنشاهزاده فقطعوه بسیوفهم اربا اربا باشمشیرهای خوداو را پاره پاره کردند تاآنکه اورا ازمیان لشکر بیرون برد وروبسمتی از صحرا نهاد درآنحال آن جوان ناکام شاه شهید بصدای ضعیف فریاد کرد یاابتاه ادرکنی

شه‌شهید برانگیخت ذوالجناح ازجای
نمود حمله بلشکر بسان شیر خدای
در آن زمین بلا جستجو نمود بسی
نشان یوسف گم گشته‌اش نداد کسی

آن مظلوم بهرطرف رومیآورد آواز ناله جوانش را از طرف دیگر میشنید ناگاه نظر آن سرور باسب عقاب افتاد که بایال وکاکل غرقه خون شیهه میکشید روبه‌بیابان میرودومانند دلالت کنندگان بسر اشاره میکند مظلوم کربلا یاعلی گویان آنحیوان را تعاقب کردند تا بموضعی آن زبان بسته ایستاد مظلوم کربلا رسید دید جوانش بافرق شکافته وبدن پاره پاره بروی خاك افتاد وبمیان خون میغلطد ازمرکب فرود آمد وناله جان سوز ازپرده دل کشید وبروی زمین نشست وخون ازصورت وچشمهای نازنین علی پاك میکرد وصورت مبارك بصورت ماه علی گذارد واز روی تعجب وحسرت تمام میفرمود قتلوك یابنی ای پسرك من وای جان شیرین من آخر تورا کشتند وبرجوانی تورحم نکردند قتل الله قوماً قتلوك خدا بکشد جماعتی راکه تو را شهید کردند یاعلی علی الدنیا بعدك العفی نور دیده

چه سود بعد تو ازعمر جاودانی دنیا — که خاك برسر دنیاوزندگانی دنیا

یاکوکباً ماکان اقصر عمره — وکذا یکون کواکب الاسحار

ان الکواکب فی محل علوها — لتری صغاراً وهی غیر صغار

جاورت اعدائی وجاور ربه — شتان بین جواره وجواری

فاذانطقت فانت اول منطقی — واذاسکت فانت فی اضماری

فالعیش نوم و المنیة یقظة — والمرء بینهما خیال سار

المجلس السادس عشر

دربیان انداختن برادران یوسف یوسف را درچاه ومأمورشدن جبرئیل به‌نزول درقعر چاه

ودر آغوش گرفتن یوسف را ومتمثل شدن بصورت یعقوب ودلجوئی

کردن از یوسف ومالیدن پروبال خویش را بر جراحات بدن یوسف وشکایت نمودن یوسف جفاهـای برادران را بگمان اینکه حضرت یعقوب است وتعلیم کردن دعای فرج راجبرئیل بیوسف واعلام‌حشرات چاه یکدیگررا وآرام گرفتن در زوایای چاه برای خاطر یوسف و افتادن مظلوم کربلا از زین بزمین نینوا ومناجات کردن باحضرت‌حق جل و علا وشکایت نمودن ازظلم اشقیا درشب یازدهم محرم برای جد بزرگوار وپدر بزرگوار خود

از زین چوبرزمین‌تن سالاردین‌رسید
از رتبه فخر خاك بعرش برین رسید
هرعزت‌وشرف که‌سموات‌وعرش‌داشت
چون‌برزمین رسید همه برزمین رسید
گفتی که منکسف‌شده‌اززهره آفتاب
زان‌ناوکی که ازستمش برجبین رسید
یس‌چنان گریست که قرآن‌بآب شست
چون دید زخم کین بامام مبین رسید
از بسکه تیر چارپرش بربدن نشست
گفتی مگر بمعرکه روح‌الامین‌رسید
هرگوشه ظالمی پی‌قتلش کمان گشاد
هرجا ستمگریش به‌تیغ ازکمین‌رسید

بعدازآنیکه برادران یوسف ازنظرپدر ناپدید شدند ویوسف را باخود بهمراه بردند در صدد اذیت وآزارآن برگزیده آفریدگار برآمدند وقصد کشتن او راکردند ویوسف دست بدامان هریك میزد وبهرکدام ملتجی میشد براو ترحم نمیکردند ناچار از همه‌جا منقطع

شده روی نیاز بدرگاه خالق چاره ساز آورد ونجات خود را از جفای برادران ازحضرت عزت مسئلت کرد یهودا را رقت قلبی در آنحال بهمرسید و مقلب القلوب حالت ترحمی اورا عنایت فرمود وسایر برادران را از قتل یوسف ممانعت کرد **واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب** وهمگی اجماع واتفاق کردند که یوسف را بقعر چاه افکنند وچاهی بود در سه فرسنگی کنعان ظلمانی وتاریك وبنابر مشهور هفتاد ذرع عمق آنچاه بود واو را سام بن نوح یاشداد بن عاد حفر کرده بود باختلاف روایت

چهی چون گور ظالم تنك وتیره — زتاریکیش چشم عقل خیره

درونش چون درون مردم آزار — برای مردم آزاری پراز مار

محیطش پر کدورت مرکزش دور — هوایش پرعفونت آب او شور

برادران بسر چاه آمدند ویوسف را کشان کشان آوردند که در چاهش افکنند یوسف گاهی حرمت پیری پدر یاد میکرد وزمانی عجز و کوچکی خود شفیع میآورد وهیچ فائده نمیکرد وهر چند از ابر دیده آب حسرت میبارید اززمین قهر برادران جز خار جفا گیاه وفائی نمیرست چون دید که ناچار بچاهش میاندازند از ایشان در خواست کرد چند رکعتی نماز بجای آورد وروی نیاز بدرگاه حضرت احدیت کرد وزمام اختیار بقبضه اقتدار حضرت آفریدگار باز گذاشت الحاصل برادران پیراهن ازبرش کندند که اورا بخون دروغ آلوده نموده برای یعقوب برند که یوسف را گرك خورده وریسمان بکمرش بستند وبجانب چاهش فرو گذاشتند همینکه یوسف بوسط چاه رسید برادران ریسمان را بریدند پس یوسف دل ازجان برداشت وخود را بکلی بحضرت حق گذاشت

لمؤلفه

پس خطاب آمد زخلاق سما — سوی جبریل ازره لطف وعطا

سوی قعر چاه ویوسف آر رو | بنده مـا را سلام از مـا بگو
خودسرش را روی‌دامانت گذار | از سروصورت برافشانش‌غبار
کوغریب‌است‌وزباب‌خویش‌دور | برغریبان‌رأفت ورحمت ضرور

از مصدر جلال جلیل خطاب بجبرئیل رسید که‌ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل کمترازطرفة‌العین ازسدرة‌المنتهی خود رابمیان‌چاه رسانید یوسف بیهوش گردیده بود جبرئیل اورا بربال اقبال نشانید و باهستگی بقعرچاهش رسانید وبربالای سنگی سفید خوابانید وبقولی همان تختی بود که درآتش نمرود برای حضرت خلیل تجلی کرده بود

لمؤلفه

جبرئیلا از ره مهرو وفـا | پس کجا بودی بـدشت کربلا
شهپرخودرا نمائی‌فرش خاك | تانه برخاك اوفتد آنجان‌پاك

نمیدانم جبرئیل کجابود که‌بیاید مخدوم خودحسین رابآهستگی بروی زمین گذارد که آسیبی بوجودش نرسد آنوقتیکه ازضرب نیزه صالح‌ابن‌وهب حرامزاده ازبالای زین ذوالجناح بطرف راست بزمین قتلگاه افتاد زیراکه بدن یوسف چندان جراحتی‌نداشت امابدن‌مظلوم کربلا مانند خانه زنبور تیر بالای‌تیرشمشیربالای‌شمشیربراو زده‌بودند

بلند مرتبه شاهی زصدر زین افتاد
اگرغلط نکنم عرش برزمین افتاد
عزیزفاطمه برروی خاك‌مسکن کرد
زمین‌ماریه رارشك‌دشت ایمن کرد

خطاب بجبرئیل رسید که خود را بصورت یعقوب متمثل گردان تاغریبی بیوسف تأثیر نکند وجامه‌های‌بهشتی باو بپوشان واز شراب جنت باوبنوشان وسراورا درکنار گیر وپرخود رابرجراحتهای اوبمال

وچون بهوش آید سلام مارا باو برسان واورا بگو غم مخور که ماتو را برای تخت وجاه آفریده‌ایم نه برای تحت چاه پس جبرئیل بصورت یعقوب شد وسر یوسف را در آغوش گرفت وپیراهن خلیل که تعویذ بازویش بود براو پوشانید واز شراب بهشتیش نوشانید اما نمیدانم چه حکمتی بود که جبرئیل نیامد سر حسین را بدامن گذارد وبصورت رسول خدا متمثل شود مگر عزیز فاطمه غریب نبود چرا بالهای خودرا بزخمهایش نمالید تاسالم گردد آنوقتیکه بمیان گودی قتلگاه افتاده بود بجای اینکه جبرئیل بیاید سرش را از روی خاك بردارد وبروی دامن گذارد و بعوض آنکه پر وبالش را بجراحات آنمظلوم بمالد هرظالم قسی دلی میرسید ضربتی حواله آن بدن مطهر میکرد یوسف وقتی بهوش آمد وچشم باز کرد سرخود را بدامان یعقوب دید برخاست وهردو دست بگردن پدر درآورد وشروع کرد صدمات برادران را ازبرای پدر نقل کردن که ای پدر نبودی به بینی چگونه با پای برهنه درمیان خار وخاشا کم دوانیدند تشنه شدم آبم ندادند گرسنه گردیدم طعامم نخورانیدند و بعوض آب سیلی بصورت من زدند و گیسوانم رابخاك وخون آلودند اما وقتی مظلوم کربلا چشم مبارك گشود دید شمر ولدالزنا وسایر اشقیا مستعد قتلش باتیغها ونیزه‌ها ایستاده اند اگردر آنوقت ازاقرباء آن سرور کسی نبود تاصدمات کوفیان رابرای او حکایت کند مگر آنکه آهسته آهسته میفرمود جگرم ازتشنگی کباب شد امادرشب یازدهم محرم وقتیکه ساربان حرامزاده بطمع بند زیرجامه آن دستهائیرا که ازروزنه درچهار هزار اشرفی بسائل میداد ومعذرت میخواست ومکرر بگردن پیغمبر وفاطمه درآمده بود ازبدن جدا کرد زمین مانند سیماب بلرزه درآمد بادهای مخالف وزید درآن وقت رسول خدا وعلی مرتضی وفاطمه زهرا علیهم سلام‌الله آمدند

آن مظلوم عرض کرد **السلام علیك یاجداه قتلوا والله رجالنا سلبوا والله نسائنا یاجداه ذبحوا والله اطفالنا** ای جـد بزرگوار بخدا قسم مردان مارا کشتند زنان مارا غارت کردند اطفال مارا ذبح نمودند وقتی یوسف ببالای آن سنك قرار گرفت حشرات چاه یکدیگررا ندا کردند که بجای خود قرار گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است پس همگی بجای خود آرام گـرفتند اماقسی قلبان کوفـه وشام عجب مهمان نوازی کردند وعجب رعایت میهمان نمودند ازیك جرعه آب دریغ کردند وبعوض آب هردم بداغی تازه دلش را کباب میکردند جبرئیل دعای فرج راتلقین یوسف کرده ملاء اعلی وحوریان بهشت وساکنـان عالم بالا ازصدای دعای یوسف بناله درآمدند مثل آنوقتیکـه مظلوم کربلا بروی خاك افتاده بود وباخدای گرم راز ونیاز بود وعرض میکرد **صبراً علی قضائك لامعبود سواك یاغیاث المستغیثین** ملئکه بگـریه درآمدند خدایا این فرزند پیغمبر تست واینهمه ظلمها نسبت بـاوبعمـل میآورند توئی دانا وبینا وشدیدالانتقام خطاب مستطاب رسید نظر کنید بجانب راست عرش چون نظر کردند دیدند بزرگواری ایستاده بنماز مشغول است پس خطاب رسید **بهذا انتقم لهذا الا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون قدقهروا**

المجلس السابع عشر

دربیان آلوده کردن فرزندان یعقوب پیراهن یوسف را

بخون گوسفند وآمدن خدمت پدر باعتذار باینکه یوسف را گرك خورده ومدهوش گردیدن یعقوب ازاین خبر وحشت اثر وگرد بیابان گردیدن ووایوسفا گفتن ونازل شدن جبرئیل بامر خداونـد جلیل وامر

کردن یعقوب رابصبر ودیدن مظلوم آل عبا وشهید دشت بلا جناب ابی عبدالله فرزند دلبند خود علی اکبر را با فرق شکافته وبدن پاره پاره و شنیدن آواز حزین آن سرو آزاده را .

ای کزغم توچشم فلك خون گریسته
خونین دلان از آن بتوافزون گریسته
از یاد تشنکامی تونیل گشته خون
وزحسرت فرات تو جیحون گریسته
تا لاله زار شد زتو دامان کربلا
ابر بهار زار بهامون گریسته
بلبل بیاد آن تن صد چاك در فغان
قمری بیاد آن قد موزون گریسته
زآن چاکها که دیدتنت ازسنان وتیر
برحالت تو چشم زره خون گریسته
خود میگریستی مگراز بیکسی بخویش
چشم زره وگرنه بکس چون گریسته
گشتی چوغرق موج غم ای کشتی نجات
دریا بتولئالی مکنون گریسته

بعد از آنیکه برادران یوسف یوسف را باخود بصحرا بردند واذیتها باورسانیدند ودر خار وخاره اش کشانیدند وبالاخره بچاهش انداختند گوسفندی راذبح کردند وپیراهن یوسف را که از برش بدر آورده بودند بخون آن گوسفند آلوده نموده وگریه کنان و وایوسفا گویان بخدمت پدر خود جناب یعقوب آمدند وزبان بمعذرت گشادند که ای پدر مابایوسف بصحرا رفتیم ومشق دویدن وتیراندازی میکردیم

ویوسف رانزد متاع خود گذاشتیم پس گرك اورا خورد واگرچه این مقاله مارا درحق یوسف باور نخواهی فرمود وحال آنکه‌در آنچه بعرض پدر رسانیدیم راستگو هستیم یعقوب همینکه این معنی را ازفرزندان شنید که گفتند یوسف را گرك خورده بیطاقت گردید مدهوش بروی زمین افتاد وخواهر یوسف سر پدر را بدامن گرفت ومانند ابر بهاری گریه میکرد قطره ازاشك چشم آندختربصورت پدر چکید چشم را گشود وفرمود من در کجا هستم عرض کردند در منزل کرامة خود در میان فرزندان واهل‌بیت خود آرمیدهٔ پرسید آیا یوسف من اینجاست گفتند بجای یوسف فرزندان دیگرهستند فرمود چه‌فائده که بی‌یوسف مرا لذتی نیست پس پیراهن یوسف را که بخون گوسفند آلوده بودند بیعقوب دادندوعرض کردند که‌این‌پیراهن‌بر آنچه‌عرض نمودیم‌شاهدیست صادق یعقوب همینکه پیراهن را گرفت بوئید وآهی سوزناك کشید و غش کرد و به زمین افتاد یعقوب پیراهن یوسف را که‌بخون دروغ آلوده بود طاقت نیاورد اورا به‌بیند فوراًازدیدن آن‌پیراهن غش کرد وبزمین افتاد پس‌نمیدانم چه‌حالتی داشت مظلوم کربلا آنوقتیکه ببالای بدن پاره‌پاره شبیه جدبزر گوارش علی‌اکبر رسید دید جوان ناکامش بافرق شکافته وبدن پاره پاره میان خاك وخون دست وپامیزند یعقوب چون بهوش‌آمد پیراهن رابروی خود انداخت وچندان گریه کرد که صورتش بخون‌آلوده شد مظلوم کربلا هم وقتی‌جوانش راباآنحالت‌دید عالم محبت پدری بهیجان آمد فوضع خده‌علی‌خده پس صورت ا بصورت خون آلود علی گذاشت وبآواز بلند فریاد کرد قتلوك یابنی علی‌الدنیا بعدك‌العفی بعداز تونوجوانی خاك برسرزندگانی دنیاعلی جان چگونه دل دادند که مثل‌تو جوانی راشهید کردندیعقوب نظر کرد

دید که آن پیراهن خون آلوده درست است و پاره نیست فرمود عجب گرگی بوده که یوسف مرا خورده ومتعرض پیراهنش نشده است پس بفرزندان فرمود که نه چنین است که شما میگوئید بلکه تسویلات نفس وشیطان این امر خطیر را بنظر شما سهل و آسان گردانیده پس بیتابانه ازجای برخاست ومیان دربست وعصا بدست گرفت وباسر برهنه روی به بیابان گذاشت وفریاد میکرد وایوسفاه وا قرة عیناه فی ای حب طرحوك بای سیف قتلوك فی ای بحر غرقوك فی ای ارض دفنوك ای یوسف من آیا تورا در کدام چاه انداختند بکدام شمشیر تورا کشتند بکدام دریا غرقت کردند در کدام زمین دفنت نمودند

رفتی وزدل نقش جمال تو نرفت وز دیده غمدیده خیال تو نرفت

این عمر که میرود بتلخی فراق افسوس که درروز وصال تو نرفت

سرگشته درآن وادی میگشت و گریه میکرد جبرئیل نازل شد که ای یعقوب فرشتگان را بگریه درآوردی ومقدسان ملاء اعلی رابزاری وسوگواری مشغول کردی تاچند ناله میکنی آخرقدری آرام بگیر که مهمات بصبر برآید ومستعجل درآید اما نمیدانم چرا جبرئیل نیامد مظلوم کربلا را دلداری بدهد وامر بصبر نماید درفراق فرزند دلبندش دروقتیکه صدای ناله آنشاهزاده راشنید وسوار گردید وبهرجانبی روی میآورد ازجانب دیگر آواز جانسوز آن ناکام رامیشنید صبری کرد درواقعه عاشوراء که احدی رایارای آن نبود بلکه بتعجب درآورد صبر آنمظلوم ملئکه آسمانها را زیرا که جای تسلیت برای ابیعبدالله باقی نبود شبیه جدش را بدم تیغ وشمشیر پاره پاره کرده بودند وجبرئیل وسایر ملئکه رابگریه درآورده بود بلکه آسمان وزمین باایشان هم ناله بودند راحیل مادر یوسف نبود که اونیز چون یعقوب ازسمتی ازوادی فریاد وایوسفاه

برآورداما مادر داغدیده علی اکبرلیلی فرزند مرده آیاچگونه گذرانید ودرفراق جانشیرین خود چگونه صبر کرد وحال آنکه بچشم خوددید که جوانش راپاره پاره کردند وفرق نازنینش اشکافتند و گیسوان مشکینش را ازخون سرانورش رنگین نمودند .

علی اکبربناکامی زپا افتاد ای گردون
ندانم باچه طاقت بعد از آن ناکام میگردی

المجلس الثامن عشر

دربیان صبرحضرت یعقوب درفراق یوسف

وبه بیت الاحزان رفتن و گریه کردن وناليدن وحوش وطیور از ناله باثراو ومتمثل شدن جبرئیل بصورت یوسف ودیدن یعقوب اورا درعالم رؤیا وبیطاقت شدن ازمشاهده جمال فرزند وناليدن ملئکه بر حالت اووصبر مظلوم کربلا سلام الله علیه در روز عاشورا وتکلیف قبول بلابسلسله انبیاء واولیاء ومتحمل شدن آن یکه‌تاز عرصه رنج و عنا ومناجات کردن ابلیس الابالسه رجیم باخلاق رحیم وزیاد گردیدن حرارت آفتاب وتشنگی آن جناب .

با زبان حال میگفت ای جلیل — تو کنی آتش گلستان برخلیل
شعلهای آتش نمرود خام — تو کنی برجسم وجان بردوسلام
گربخواهی مرك هم شیرین شود — تیغ وخنجرنرگس ونسرین شود
لیك من ازجسم وجان آنسوترم — از سلامت هم سلامت جوترم
عاشقان را در هوای دلستان — آتش سوزنده به از گلستان
من نمیخواهم سلام و برد را — عاشقم من دوست دارم درد را
من بهر زخم و خدنك دل نشین — صدگل بشگفته دارم دلنشین

خوش بتاب ای آفتاب سوزناك　　برتن عریان من در خون وخاك
تا بجوش آید همه اندام من　　بر خروشد طبل عشق از بام من

درخبراست که حضرت یعقوب علی نبینا وآله و علیه السلام چنان مستغرق محبت یوسف بود که پیوسته بیاد یوسف بسرمیبرد ودرجمیع حالات متذکر یوسف بود بنوعیکه اگر تکمه بگریبانش میدوختند میفرمود این یوسف رابیوسف من بدوزید واگرمیپرسیدند چه میخوری میگفت یوسف واگرسئوال میکردند چه مینوشی میگفت یوسف حاصل آنکه همواره مطمح نظرش یوسف بودولشگرمحبت حبیب در کشوروجود هرعاشق ومحبی وقتی دست بنهب وغارت آورد چنان ازخود بیخود میگردد ازبیخودی خویش بیخبرمیماند که نمی بیند مگرمحبوب را و نمی شنود مگرصوت دلربای محبوب و اوصاف حمیده او را وبرهرچه نظرمینماید صورت دل آرای محبوب جلوه گراست لهذا جناب یعقوب چنان مستغرق محبت جناب رب الارباب بود وقدرت وجمال وجلال حضرت اقدسش دروجود یوسف چندان تجلی وظهوری داشت که ازغیر جناب قدس بکللی وارسته بود ویکباره بحضرت دوست پیوسته بود بالجمله حضرت یعقوب صومعه ساخته بود درخارج کنعان وچون میخواست درآن صومعه رود مثل ابربهار گریه میکرد چنانچه اهل کنعان همه گریان می شدندومیفرمود ای یوسف من پدرپیردلگیرتودربیت الاحزان ازاندوه مفارقت تومیرود ای جان شیرین من تاتورا نه بینم لب بخنده نگشایم وروی بشادی ننمایم واز گریستن چشم خود رابازندارم واگر همه عمررا خون گریه کنم دراین صورت هنوز حق آن بجای نیاورده باشم جبرئیل نازل گردید واورا امربصبر کرد یعقوب مکروب فرمود فصبرجمیل وعازم گردید که دیگرجزع ننماید درمیان آن خانه درآمد

ودررا بروی خود بست وسر بزانوی تفکر نهاد وپای در دامن صبوری کشید ووحوش وطیور که‌ازحال اوخبردارشده بودند میآمدند وزمین ادب بوسیده واحوال پرسی میکردند ومیرفتندوهمینکه یعقوب کمرهمت برمصابرت بست ودل برشکیبائی استوار گردانید وزبان از گفتگو بر بست ازآنجا که کرشمهای محبوبی است خواستندتا اورا بهیجان و اضطراب درآورند وبعتاب عاشقانه‌اش‌ممتحن سازند با کمال غم واندوه بسر میبرد که ساعتی چشمش راخواب ربود بحضرت جبرئیل خطاب رسید که یعقوب میان بمصابرت بسته و میخواهد که در مقام صبر تمکن ورزد اورا ازاین اندیشه وپندار بیرون‌آر که مبادا بعجب مبتلا گردد پس جبرئیل خودرا بصورت یوسف آراسته وحله سبزدرپوشیده وعصای بهشتی بدست گرفت وبزینت وآرایش تمام درپیش نظر یعقوب جلوه گر گردید یعقوب ازمشاهده جمال یوسف خورسند گردید وبیتاب شدازسطوات وصال‌ناگاه غیرت ربوبیت بتازیانه نازیعقوب رااز خواب بیدار گردانید وچونکه بیدار شد بجای آب سراب دید بیطاقت شد و آه سوزناك بافلاك‌رسانید فوراً جبرئیل نازل گردید که ای یعقوب آیا نگفته بودی که جزع نکنم چرا جزع کردی یعقوب بغرامت این‌عتاب مشتی‌خاك برداشت که‌دردهن افکندوعرض کردالهی‌توبه کردم‌فرشتگان آسمان بناله درآمدند ندا آمد که ای جبرئیل یعقوب رابگو خاك از دهن بیرون کن که ماتو را معذور داشتیم هرچه خواهی بنال ولی ازما منال.

لمؤلفه

یادم آمد صبر شاه انس وجان ‌ ‌ ‌ شاهباز شاخسار لامکان
یکه تاز عرصه میدان عشق ‌ ‌ ‌ ره نورد راه بی‌پایان عشق

آنکه اندر راه جانان داد جان — خونبهایش شد خداوند جهان
آن شهی کز غیر حق بر تافت رو — شد باوج لامکان لاحول جو
سرور دین معدن علم و ادب — زاده زهراء حسین تشنه لب

وقتی سلسله بنی‌آدم را در موقف تکالیف بازداشتند در برابر هردرجه ازدرجات بلیهٔ ازبلیات انگاشتند پس هر کس بحسب الاستعداد قبول بلیه کرد وشایسته درجهٔ شد پس درجهٔ ازسایر درجات والاتر و بلیهٔ ازسایر بلیات بالاتر درنظرها جلوه گر آمد که آنمرتبه دون مرتبه خاتمیت وفوق مراتب دیگران بود ومنادی غیبی ندا درداد که آیا قابل این بلیه کیست وشایسته این درجه کدام یك از نبی وولی است ملائك حیران خلائق ترسان اولیا واعجباه گویان ودرمناظر حیرت سر بگریبان ومدتی بر آمد که جواب نیامد .

انبیا گردیده حیران وخموش — اولیا رارفته ازسر عقل وهوش
ناگهان از خیل خلق خافقین — سروری برخاست نام او حسین
گفت یارب این هنر کارمن است — هر چه جزاین کار اوعارمن است
در منای عشق حق قربان منم — قابل این عهد واین پیمان منم

تاآنکه روز عاشورا رسید وجبرئیل سلام ملك جلیل رارسانید که ای حبیب حضرت آله آیا بخاطر داری عهدی را که باحق بستی فرمود ای جبرئیل باین مکان نیامده‌ام مگر بعهد ملك دیان شکمهاداریم لایق گرسنگی کامها قابل تشنگی تنهاقرین مصابرت جانها رهین مفارقت

منکه خواهم بر خدا جان را فدا — نیست بیمی دردلم غیر از بدا
تاچو اسمعیل در کوی منا — آید از بهرم زنزد حق فدا

شیطان مردود درمیان آسمان در زمین باخدا مناجات کرد که **آلهی الی بابك الاوسع ینتهی الحاجات فهل تاذن لی بالسؤال** آلهی این بلائی که

بحسین مقرر است بهای آن آمرزش اینهمه ازعصات امت نیست اگر بلا فوق طاقت بشر بودی وحسین مستدعی حرف بدانشدی هر آینه سزاوار نوازش بود .

پس خطاب آمد زخلاق سما — ساقیان چشمه خورشید را
کی ملائك برمیفشانید آب — یك زمانی بربچشمه آفتاب
پس دگر بر آفتاب آمد خطاب — که براعضای قتیل مابتاب
چشمه خورشید بحر نار شد — ذره ذره ابر آتش بار شد
تافت آندریای آتش برتنش — ساخت یکبار آن شررها روشنش
زخم زخمش اخگری شد شعله ور — بند بندش راشد آن اخگر شرر
گاه از تاب عطش میکرد غش — گاه گفت آهسته ای قوم العطش
اندر آن سوز تب وتاب تعب — امتان را یاد کردی زیر لب

از سوزش وحرارت آفتاب زخمهای بدنش بسوزش درآمد در آن گودی قتلگاه افتاده بود وباخدای گرم مناجات واز شدت حرارت و بسیاری جراحت نمی توانست آرام گیرد گاهی بطرف راست میغلطید وگاهی بجانب چپ میل میکرد گاهی پیشانی تیر خورده مجروح را بروی خاك میگذاشت واز تاب عطش بخود می پیچید وبناله ضعیف جانسوز میفرمود اسقونی شربة من الماء.

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند — یکباره برجریده رحمت قلم زنند

المجلس التاسع عشر

دربیان متهم ساختن اولاد حضرت یعقوب

گرگی را بخوردن جناب یوسف وآوردن آن گرك رابخدمت یعقوب

بالب ودهان خون آلود وبزبان آمدن آن گرك واقرار بربیگناهی خود واعلام کردن اوسایر گرگها را دراتهام فرزندان یعقوب بخوردن ایشان یوسف را وآمدن ایشان در ساحت یعقوب وعجز ولابه کردن واظهار عدم خیانت خویش رانسبت بهپیغمبرزاده وبیحیائی گرگان کوفه وشام نسبت بفرزند دلبند سیدانام واحاطه کردن ایشان دورآن غریب وحید عطشان را وصف آرائی لشگرشقاوت اثروصف آرائی آنسرور سپاه شوکت دستگاه خود را ورفتن آنسید ممتحن مقابل آن گرگان شقاوت توأمان و بیان فرمودن نام ونسب شریف خود را برای اتمام حجت ومتأثرنشدن آن قلوب منکوسه وحمله کردن قلب عالم امکان برایشان ومنهزم شدن آن دون همتان وعبده دنیا وبت پرستان وفریاد شمر بیایمان واحاطه لشگر کفر نشان جگر گوشه خاتم پیغمبران را

کافردلان که سبط نبیرا زکین کشند
دعوی دین کنند و خداوند دین کشند
بگذشته ازحسین که محبوب عالمی است ،
گرئی بخصم خصم تورا گرچنین کشند
قرآن کنند حفظ وبطه کشند تیغ
یس کنند حرز وامام مبین کشند
این غیرتم کشد که سلیمان دهر را
این دیو سیرتان بیتاج ونگین کشند

بعد از آنیکه فرزندان حضرت یعقوب پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده نمودند وبخدمت پدر آمدند وگفتند که اورا گرك خورد وشاهد مدعای ماپیراهن خون آلود اوست یعقوب دید که اصلا بهپیراهن آسیبی نرسیده فرمود عجب گرك حلیمی است که یوسف مرا دردرون

پیراهن خورده واین پیراهن‌را پاره نکرده من این گرگ را بیوسف خود
از شما مهربان‌تر می‌بینم اگر راست میگوئید این گرگ را گرفته نزد
من آورید ایشان بصحرا رفتندو گرگی را گرفتندودهانش راخون آلود
کردند وبخدمت یعقوب آوردند یعقوب نظری بجانب گرگ کرد وآن
گرگ اشك از چشمهایش جاری شد یعقوب توجهی بساحت کبریائی
حق نمود وعرض کرد **آلهی وسیدی اسئلك بحق جدی ابراهیم**
وابی اسحق وعمی اسمعیل ان تطلق لسان هذالذئب بالکلام فورا
از مصدر جلال وحی رسید که سؤال کن ازاین گرگ تا جواب شنوی
یعقوب پرسید ای گرگ ازتو سؤال میکنم که راست بگوئی آیا تو یوسف
مرا خوردهٔ عرض کرد یانبی‌الله معاذالله که چنین عملی از من صادرشده
باشد مرا جرأت آن نیست که بحوالی گوسفندان تو بگردم پس چگونه
میتوانم بفرزندتو اذیتی رسانم وحال آنکه گوشت پیغمبران وپیغمبرزادگان
برما حرام است پرسید در این بیابان از کجا آمدی که بچنك فرزندان
من گرفتارشدی عرضکردمرادرصحرای صنعاء یمن مسکن است وبرادر
رضاعی دارم درحوالی بیت المقدس وبطلب اومیرفتم ودراین حوالی
گذرم افتاد وازمصیبتی که بجناب تورسیده ازفراق یوسف اطلاع یافتم
و خواستم که بدلجوئی تو بیایم و فرزندانت مرا متهم ساخته بخدمت
آوردند پس رو باولاد یعقوب نمود و گفت آیا شما بودید ودیدید که من
یوسف راخوردم گفتند ماندیدیم لکن چون تودر آن حوالی بودی و
یوسف را گرگ خورده بود لهذا مارا گمان این شد که تو یوسف را
خورده‌ای پس عرضکرد یانبی‌الله من غریبم وبجهت تفقد احوال برادر
باین دیار افتادم وحال چون بیگناهی من نزد شما ظاهرشد اکنون مرخص
فرما تا بوطن خود بروم یعقوب ازسخن گرگ متأثرشده وفرزندان را

فرمود که گرگی از صنعای یمن از برای تفقد برادر رضاعی خود به‌بیت المقدس میرود ومشقتهای سفررا اختیار می کند وشما بدست خود برادر نسبی خودرا ضایع می کنید بعد از آن از گرك پرسید که هیچ میدانی که‌یوسف من مرده است یازنده عرض کردمیدانم فرمود چرانمیگوئی عرض کرد ازپیغمبری که معزول نشدهٔ چرا از جبرئیل نمیپرسی یعقوب فرمود پرسیدم جواب شافی نگفت عرض کرد جبرئیل راکه بافشای این امراذن واجازت نیست مراچه یارای گفتن است یعقوب فرمود چه شده که درجوار ماقرار گیری تامن درفراق پسرزاری کنم وتودر هجران برادر گرك‌روی‌مسکنت برخاك تواضع نهاده عرض کرد یانبی‌الله‌خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانی هست که معیشت آنها منوط بحضور من است گرك ازخدمت یعقوب بیرون آمد وبیالای تلی روانه شد وفریاد کرد که ای‌ابناء جنس‌اگربفرزند یعقوب آسیبی رسانیده‌اید وای‌برشما که‌باذیت پیغمبری ازپیغمبران مبادرت نموده‌اید واگرچنانچه ازاین تهمت مبراهستیدبدرگاه یعقوب‌آستان بوسی کنید وزبان باعتذار بگشائید تاازتهمت بیرون آئید گرگان بسیار دردورخانه یعقوب جمع شدند وشروع کردند بنالیدن یعقوب ازخانه بیرون آمد آن بی‌زبانان برو در افتادند وسرها بزمین نهاده بزبان حال می گفتند معاذالله که از ما نسبت بفرزند ارجمندت جسارتی شده باشد و چگونه چنین حرکتی از مـا بظهور رسد و حال‌آنکه زندگانی ما ببرکت وجودتومیباشد پس خود را ازتهمت‌بری‌ساختند وبمکانهای خود برگردیدند گرگهای بیابان را متهم بخوردن فرزند پیغمبر میکنند وآنها طاقت نمیآورنـد تاخود را ازتهمت مبرا سازند امان از گرگهای کوفه وشام که چه‌قدر قساوت قلوب منکوسه آنهارا فروگرفته بود که در کشتن فرزند سید

ا نام منتهای سعی واهتمام رابعمل آوردند وبچنگالهای ظلم بدن نازنین آن سرور راباجوانان واصحابش پاره پاره کردند واصلا ترحم ننمودند درروز عاشورا وقتیکه منادی غیبی ندا در داد که **یا خیل الله ارکبوا** آنجناب بااصحاب سعادت انتساب فریضه صبح رابجای آوردندوفرمودند مهیای قتال شوید که امروز همه کشته خواهیم شد مگر فرزند دلبندم امام زین العابدین سلام الله علیه پس صف آرائی لشگرسعادت اثرخود را فرمودندزهیرابن قین بجلی را درمیمنه لشگر قراردادندوحبیب ابن مظاهر را درمیسره مقرر فرمودند وعلم سعادت شیم را بدست برادر باجان برابر خود عباس که ماه بنی هاشمش میگفتند دادند وخندقیکه در عقب خیام حفر کرده بودند فرمودند تانی وهیزم در او ریختند وآتش زدند تاعبور لشگر مخالف ازعقب خیمها مسدود باشد واز سمت دیگر عمر سعد لشگر شقاوت اثرخود را که از بسیاری مانند ستارهای آسمان بودند ترتیب داد میسره رابشمرابن ذی الجوشن حرامزاده سپردوشبث ابن ربعی راسر کرده پیادگان کرد وعلم شقاوت شیم رابغلام خود سپرد و ابوایوب غنوی راسر کرده بیلداران نمود ومحمدابن اشعث راسر کرده تیراندازان کردوعمرابن صبیح راسر کرده سنك اندازان نمود وباین حالت بمیان میدان آمدند تابه پشت خیام طاهره حسینی رسیدند دیدند که خندقی مملو ازآتش برافروخته است بعضی از اشقیانسبت بگوشوارعرش خدا شروع کردند بناسزا گفتن بالاخره امر بقتال انجامید واصحاب آن جناب وجوانانش همه شهید گردیدند وباقی نماند مگر خود آن بزرگوار و بیمار کربلا پس آن سرور بمیان میدان آمدند وباز برای اتمام حجة فرمودند **یااهل الکوفة انشدکم بالله هل تعرفوننی** شما را بخدا قسم میدهم آیا مرا می شناسید آیا میدانید که این شمشیر پیغمبر خداست که حمایل کرده ام

این عمامه رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم بر سر دارم گفتند بلی فرمود شمارا بخدا قسم میدهم که آیا میدانید از مشرق تا مغرب عالم در میان شما یا غیر شما فرزند پیغمبری غیر از من باشد عرض کردند خدا میداند که بغیر از تو فرزند پیغمبری نیست فرمود **فبم تستحلون دمی** پس بجهة چه خون مرا حلال میدانید گفتند یاحسین همه اینها که گفتی میدانیم لکن دست بر نمیداریم تاتو را بالب تشنه بکشیم پس بعد از مکالمات چند خود را بقلب سپاه زد و مانند برك خزان کفار بروی زمین میریختند حمید ابن مسلم گوید بخدا قسم ندیده بودم کسی را که این همه جمعیت دورش را گرفته باشند با اینکه جوانانش واصحابش همه کشته شده باشند محکم تر و دل قوی تر از آن بزرگوار مانند شیر خشمناك حمله میکرد و میزد و میکشت و بجای خود برمیگردید و میفرمود **لاحول ولا قوة الا بالله** شمر ولد الزنا فریاد کرد **یا ابن سعد والله لو برز الیه اهل الارض لافناهم عن آخرهم** بخدا قسم اگر همه روی زمین دربرابر او روند همه را هلاك خواهد کرد **ولاشك انه ضلع من اضلاع النبوة** پس لشگر مانند موج دریا یك مرتبه هجوم آوردند تیراندازان ازسمتی نیزه داران ازسمت دیگر وشمشیرداران از طرفی وسنك اندازان ازجانبی واز هرطرف تیرو نیزه وشمشیر وسنك بر آن شاهباز اوج عزت میزدند با اینحال که علی اکبرش بافرق شکافته بروی خاك افتاده بود وعباس بادستهای بریده بخاك افتاده بود وسایر جوانان واصحابش همه شهید گردیده آن شجاع غضنفر وآن مظهر جمال خالق اکبر بهرطرف حمله میآورد مانند مور وملخ بروی یکدیگر میریختند وپارهٔ فرار میکردند وآن بزرگوار گاهی که حمله میکرد میفرمود **این تفرون وقد قتلتم اخی** بکجا فرار میکنید وحال آنکه برادرم را کشته اید وگاهی میفرمود **انا ابن رسول الله** وبجای خود برمیگشت

ومیفرمود لاحول ولا قوة الا بالله تا آنکه اهل حرم و آن عیال و اطفال بیسامان و زینب داغدیده پریشان صدای آن غریب وحید را بشنوند و اینمعنی باعث تسلی آنها باشد اما نمیدانم چه کرد زینب مظلومه وقتی ببالای بلندی بر آمد دید برادرش بروی خاك افتاده دیگر طاقت جهاد ومقاتله کفار برای او نیست و از بسیاری زخم تیر و نیزه و شمشیر بدن انورش مانند خانه زنبور شده و ظالمان کوفه و شام دورش را احاطه کرده‌اند آنها که که حربه دارند با حربه و آنها که حربه ندارند دامنها پر از سنك و آن طایر عالم قدس و شاهباز شاخسار علیین را نشان تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنك نموده و کسی نیست که دفع ظلمی از او بنماید و باوجود این احوال زبانش در دهانش از شدت عطش مانند چوب خشك گردیده و بضعیف حالی طلب جرعه آب از آن فرقه دور از صواب میکند و کسی متعرض جوابش نمی‌شود علاوه بر اینها آن مظهر غیرت الله نظر انورش بخواهر خونجگرش افتاد که با بدن لرزان و چشم گریان ایستاده و بعمر سعد میگوید یاعمر ایقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه ای پسر سعد آخر حمیت عربیت چه شد فرزند فاطمه را میکشند و تو ایستادهٔ و نگاه میکنی گویا آن بزرگوار بزبانحال بخواهر داغدار خود فرمودند .

برو تا زیر شمشیرم نه بینی همین ساعت بمرگم می‌نشینی
برو بر طفلهایم مادری کن حلالم از حقوق خواهری کن
چه اینجا و چه شام و چه مدینه غرض جان تو و جان سکینه

المجلس العشرون

دربیان خواب دیدن مالك خزائی آفتاب را

که‌در گریبانش‌جای گرفت‌ومشاهده ابرسفید و نثار کردن او در و گوهرراوتعبیر معبران و آمدن‌اوبزمین کنعان باکاروانیان و گم کردن ایشان راه را و آمدن برسرچاه وبازماندن مواشی ایشان ازرفتار و ورودخامس اصحاب کسا جناب‌ابیعبدالله بااصحاب سعادت انتساب بزمین نینوا وبازماندن مرکب آن شهریارعالیمقدار از رفتار وفائز شدن‌مالك بجمال آفتاب مثال حضرت یوسف وطلوع آن خورشید تابان و ماه درخشان ازبرج دلو ودیدن‌شاه شهیدان داغ جوانان و برادران رادر زمین کربلاوفرمودن کلمات جانگدازدربی اعتباری دنیا وشنیدن‌صدیقه ثانیه علیا جناب زینب سلام‌الله علیها کلمات برادر راو گریستن اووسایر پردگیان‌امامت‌و نصیحت‌وموعظه فرمودن آن‌معدن‌حلم‌و بردباری‌خواهر خونجگر خودرا درصبر وتحمل بربلایا

داد برتیر بلا شاه شهیدان جان را
عاشق آن‌است که بردیده نهدپیکان را
پی‌فرمان خدا رو ببلا کرد حسین
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را
گوی چوگان وفاگشت سرسروردین
چکندگوی که‌عاجز نشود چوگان‌را
رو نتابد زبلا تشنه لب کربلا
غرقه بحر چه‌اندیشه کند طوفان را
زیرخنجر شه لب تشنه بجانان میگفت
سرمن دار کـه درپای توریزم جان را

چون باحوال حسین شمر دلش نرم نشد
غایت جهل بود مشت زدن سندان را
کرده خون شهدا کرب وبلا رارنگین
تـا همه خلق بـه‌بینند نگارستان را

مالك ابن ذعر خزاعی که یوسف صدیق علی نبینا و آله وعلیه السلام را بعنوان غلامی به‌بهای بسیار اندك از برادران خرید مردی بود مسلمان وصاحب علم وعرفان ودر کمال مکنت و ثروت ودر اوان طفولیت در عالم رؤیاچنان دید که گذارش بزمین کنعان افتاد ودر آن زمین اندکی توقف کرد ناگاه دید که از آسمان قرص آفتاب فرود آمد ودر آستین اوجای گرفت پس آفتاب را از آستین بیرون آورد به‌نزد خود گذاشت در آن اثنا دید درعالم رؤیا که ابرسفیدی نمایان شد وبراو درو گوهر نثار کرد پس آن جواهر رابرمی‌چید وضبط میکرد وهمینکه از خواب بیدار شد بمعبران خواب رجوع کرد وچنین برایش تعبیر کردند کـه ای مالك در زمین کنعان غلامی به‌تحت تصرف تودر آید که‌بنده ومملوك کسی نباشد ولکن برکت و ثروت بسیاری بتو واولادت عایدگردد و علاوه بدولت و سعادت اخروی از برکت دعای آن غلام فائز گردی پس‌از شنیدن این تعبیر مشغول تهیه اسباب سفر گردید وعزیمت شام را کرد وچون بزمین کنعان رسید اندکی توقف کرد که‌شاید‌تعبیرخوابش ظاهر گردد واز غیب اورا اشارتی‌شد که پس‌ازچندین سال‌دیگرمأمول تو بحصول پیوندد وازآنجا روانه شد وهمه سال‌بعنوان تجارت سفر را اختیار میکرد و بزمین کنعان گذر میکرد بـامید اینکـه شایـد شاهد مقصود ازپس حجاب چهره گشاید تاآنکه پنجاه سال‌ازآنواقعه گذشت

ومالك بهمان عنوان عزیمت شام کرد وبزمین کنعان رسید وقضا را راه را گم کردند ودربیراهه عبورش به نزدیکی آن چاه افتاد که یوسف‌را برادران در او انداخته بودند همینکه بسر چاه رسیدند مواشی وچهار پایان ایشان همه بزانو درآمدند واز رائحه طیبه یوسفی از خود بیخود گردیدند ودر خاك میغلطیدند تاآنکه بمشاهده جمال یوسف فیضیاب شدند این یك زمین بود که چهار پایان همینکه دراو رسیدند بزانو در آمدند وقدم از قدم برنداشتند

لمؤلفه

آه آه از سر گذشت کربلا　　　جانفشانیهای دشت کربلا
آن‌زمان کان‌شاه بی‌خیل‌وسپاه　　　شد زمین نینوایش جایگاه
کلك تقدیرش زدی آندم رقم　　　مرکب آن شه شدی ثابت قدم

وقتیکه خامس آل عبا بزمین کربلا رسید مرکب آن بزرگوار قدم ازقدم برنداشت از آن مرکب فرود آمدند و براسب دیگر سوار شدند واو نیز ازجای خود حرکت نکرد بروایت ابی‌مخنف تاشش‌اسب عوض کردند وهیچکدام ازجای خودحرکت‌نکرد همینکه‌آن مظلوم این حالت رامشاهده نمودند فرمودند **یاقوم ای موضع هذه‌الارض** عرض کردند این زمین‌را غاضریات مینامند حضرت‌فرمود آیا نام‌دیگر دارد عرض کردندنینوایش نیزمیگویندفرمودند غیراین دوهم شایداورا اسمی‌دیگرباشدعرض کردندبلی‌شاطی‌الفراتش‌هم‌میگویندفرمودند گویا اسم‌دیگرهم‌داردعرض کردندبلی **هذه‌تسمی کربلا** یعنی‌این‌زمین‌را کربلا هم میگویند **فعندها‌تنفس‌الصعداء وبکی بکاء شدیداً** پس آن‌سرور نام کربلارا که‌شنیدند آهی کشیدندو گریه کردند گریه‌شدیدی‌وفرمودند **هی‌والله ارض‌کرب‌وبلاء** بخداقسم این زمین زمین‌اندوه وبلااست

گر نام این زمین بیقین کربلا بود　　اینجا نصیب ما همه رنج و عنا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند　　اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود　　پشت مبارزان من اینجا دوتا بود

ثم قال قفوا ولا تبرحوا پس فرمود بایستید و از جای خود حرکت نکنید **هنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مقتل رجالنا و مسفك دمائنا و هيهنا والله تسبى حريمنا و هيهنا والله يقتل رجالنا** در این زمین است محل قبرهای ما و در اینجاست حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خلافی در او نیست مالك همینکه ایستادن چهار پایان را دید دانست که درضمن اینواقعه سری تعبیه است بفرمود تا کاروانیان بارها را بزمین نهادند و بطلب آب در آمدند مالك را دو غلام بود یکی بشیر ودیگری بشری همینکه بسر چاه آمدند بشیر دلوی درچاه افکند که آب بیرون آورد در آن اثناء جبرئیل از جانب حضرت جلیل نازل شد که ای یوسف برخیزو دراین دلو قرار گیر که ما این کاروان را برای توسر گردان بیابان کرده ایم یوسف بفرمان خدای جلیل مانند آفتاب تابان ببرج دلو آرمید وبشیر بگمان آب دلو را کشید که ناگاه نظرش بجمال عدیم المثال یوسف افتاد که شعاع نور رخسارش چاه را چون روز نورانی کرده ازروی شوق فریاد کرد **یا بشری هذا غلام** مالك اگر در این زمین رسید وچهار پایانش بزانو درآمدند آخر بشرف زیارت جمال یوسف خوشوقت گردید اما مظلوم کربلا چون بآن زمین رسید دانست که جوانانش کشته می شوند علی اکبرش را پاره پاره میکنند ودستهای عباس را ازبدن جدا مینمایند آب را برروی ایشان می بندند وعیال واطفال آن سرور را اسیر ودستگیر میکنند لهذا ازمرکب فرود آمد ودر گوشهٔ نشست وشمشیر خودرا اصلاح میفرمود واز روی یأس وناامیدی میفرمود

یاد هر افاك من خلیل | کم لك بالاشراق و الاصیل
من طالب وصاحب قتیل | والدهر لایقنع بالبدیل
وکل حی سالك سبیل | وانما الامر الی الجلیل

ومکرر میفرمود این اشعار راتاآنکه زینب بیطاقت شدودامن کشان بخدمت برادرش آمد وعرض کرد یااخی ویاقرة عینی ایت الموت اعدمنی الحیوة یاخلیفة الماضین وثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت ای برادر باجان برابرم وای نور چشمانم کاش مرده بودم واین حالت را نمیدیدم واثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء واخی الحسن المجتبی برادر جان حسین این کلمات کسی است که یقین بمرك و کشته شدن خود کرده باشد پس همه زنان ودختران بگریه در آمدند وآن شاه کم سپاه فرمودند خواهر زینب راضی شو بقضای خدا بدرستیکه اهل آسمانها همه فانی میشوند واهل زمین میمیرند ای اهلبیت بی سامان من چون مرا شهید کنند صورت مخراشید گریبان چاك مکنید سخن باطل مگوئید خواهر جان زینب حلم تورا شیطان نبرد پدرم از من بهتر بود برادرم ازمن بهتر بود واز برای هر مسلمانی است پیروی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد برادر جان حسین نقتل وانا انظر الیك تورا بکشند ومن نظر کنم بسوی تو همینکه این کلام را از زینب شنید بیطاقت گردیده واشك از چشمهایش جاری شد پس آن مخدره عرض کرد برادر ردنا الی حرم جدنا پس مارا بمدینه جدمان بر گردان فرمودند لو ترك القطا لنام همینکه اینکلام رافرمود زینب سیلی بصورت خود زد وغش کرد وبزمین افتاد مظلوم کربلا برخاست ببالین خواهر آمد او را بحال آورد و این مرتبه زینب را قسم داد که یااختاه بحقی علیك اذاقتلت فلا تشقی علی جیبا ولا تخمشی وجهاً

خواهر جان من تورا بحق خودم بتوقسم میدهم که چون مرا شهید کنند گریبان پاره مکن سیلی بصورت مزن وصدا را بلند مکن پس او را برداشت وداخل خیمه شد زینب میشنود کلمات فراق آمیز برادر را وطاقت نیاورد وغش میکند پس نمیدانم زینب چه حالتی داشت آن وقتیکه وارد قتلگاه شد دید برادرش عریان وبرهنه بابدن پاره پاره بروی خاك افتاده ازطرف دیگر جوانان وسایر برادران بابدنهای چاك چاك بروی خاك مسكن گرفته کاری کرد زینب که ازعالم انسانی گذشته درحیوانات اثر کرد وهمه رابگریه در آورد لااضحك الله سن الدهران ضحکت وآل احمد مظلومون قدقهروا

المجلس الحادی والعشرون

در بیان اینکه شش نفر بودند که از جبین ایشان ساطع ولامع بود وتجلی نور از سرانور خامس آل عبا درخانه خولی در میان تنور بروایتی

نه میل رفتن باغ و نه شوق گلستان دارم
نه روی دیدن زاغ و نه ذوق بوستان دارم
من آشفته را برسر هوای لاله وگل نیست
که اندر سینه سوزان بسی داغ نهان دارم
دمی ای عندلیبان چمن خاموش بنشینید
که در دستان موسیقی هزاران داستان دارم
بگو از من ایا باد صبا مرغان گلشن را
که موسیقار سان بس نالهای دلستان دارم
بنالد هرکجا مرغی بفصل نوبهار اما
من آن مرغم که شورناله درفصل خزان دارم

ز دور روزگار و جور دونانم شکایتهاست
کز آن آب روان در چشم وزین آتش بجان دارم
از آن روزی که زد باد خزان گلزار زهراء را
پریشان خاطری بامحنت وغم توأمان دارم
زظلم زادهٔ مرجانه بر آل علی دائم
سرشك ازخون دل برعارض چون زعفران دارم
چو شد زآل زنا ویرانه مسکن آل طه را
چو بوتیمار در کنج خرابه آشیان دارم
ندارم شکوهٔ ازکج رویهای فلك اما
اگر دارم زجور خولی وشمر وسنان دارم
نمی گردد رفو چاك دلم در ماتم اصغر
جراحتها بدل از صدمه تیر و کمان دارم
نمی خندد لبم در این جهان بعد از علی اکبر
زبس در دل غم ناکامی آن نوجوان دارم
زمهمان کردن خولی سر فرزند زهراء را
تعجب زان تنور و میهمان و میزبان دارم
زبازیهای این چرخ مشعبد از رخ زهراء
خجالت بهربند زر زدست ساربان دارم
نمیگویم یزید آزرده کرد از کینه لبهایش
ولی سوزی که من دارم زچوب خیزران دارم

درعالم شش نفر بودند که حضرت اقدس آله جل جلاله نوری ساطع
درجبین ایشان ودیعت نهاده بود اول از آنها آدم ابوالبشر بود که خدا

نوری درصورتش تعبیه فرموده بود وبواسطه آن نورمسجـود ملئکه گردید دویم از آنها حضرت یوسف صدیق بود وبعد از آنیکه برادران بچاهش انداختند نورصورتش چنان بتابش در آمد کـه آنچاه ظلمانی رامانند روز روشن ونورانی گردانید ووقتیکه کاروانیـان بطلب آب بسر چاه آمدند ودلو رابچاه افکندند چون دلورا کشیدند صورت یوسف مانند آفتاب چشم ایشان راخیره گردانید ودیگر از آنها حضرت موسی کلیم علی نبینا وآله و علیه السلام بود پس از آنیکه اززبان قوم سئوال رؤیت کرد بعتاب لن ترانی معاتب گشت ازهمان تجلی نورجلال بجانب کوه صورت موسی چنان نوروبهائی بهمرسانیده بود که احدی رایارای دیدن صورت اونبود لهذا نقاب چون بصورت نهاد و گـداخته شد پس نقابی ازآهن تعبیه کرد اونیز گداخته شد عرض کرد الهی چه نقاب بصورت افکنم که نسوزدخطاب آمد ازهمان خرقه پشمیکه درشبهای تارهنگام مناجات باشك چشم خود آلودهٔ نقاب بصورت قرار بده تاگداخته نشود ویکی دیگر از آنها ساره بود پس ازاینکه حضرت خلیل از مملکت نمرود بیرون آمد و فرمود انی ذاهب الی ربی سیهدین پس بجـانب بیت المقدس روانه شد ازفرط غیرتی که داشت ساره را درمیان صندوق گذاشت ودر آن صندوق رامقفل کرد تا آنکه داخل ملك شخصی شد ازسلاطین که بازنان مردم طریقه خیانت راسلوك میداشت ویکـی از ملازمان آن سلطان آن صندوق راباحضرت ابراهیم به نزد آن سلطان برد وسلطان ازروی جبردرصندوق راگشودچندان نورازصورت ساره ساطع گردید که برنور آفتاب غالب بود وچشم را خیره میکـرد چون خواست دست بجانب ساره دراز کند دستهایش خشك شد واز ابراهیم درخواست کـرد کـه از خـدای خـود بخـواه تـا دستهای مـن

بحالت اول عود کند ابراهیم دعا کرد دستش سالم شد باز نظر بجمال ساره کرد و بیطاقت گردید همینکه دست دراز کرد بازدستش خشك گردید وملتمس شد ازابراهیم و ازخدا مسئلت نمود ودستش مانند اول گردید پس ازابراهیم کمال تعظیم وتکریم رابعمل آورد وعرض کرد که خواهش دارم رخصت دهی کنیزك جمیلهٔ دارم اورا بساره بخشم تاخدمت او کند پس هاجر را باو بخشید الحاصل دیگراز اشخاصیکه ازجبینش نورساطع بود سید انبیا و سرحلقه اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بود و نور آفتاب یك جزء از هفتصد جزء نور عرش است و نور عرش از نور آن بزرگوار است و در شب معراج چون بمقام قاب قوسین او ادنی رسید چندان نورو بهاء برقلب مبارکش بتابش درآمد ودر نظاره آن نور چنان مستغرق گردید که التفات بهیچ طرفی نکرد در این عالم نیز صورت نازنینش مانند ماه شب چهارده روشنی میداد وشبهای تار از هر کوچهٔ عبور میفرمود نور چهره اش مانند ماه بردر ودیوار میتابید ودرهرمجلسی می نشست ازجانب راست وچپش نورساطع بودویکی از زوجاتش در شب تار سوزنی گم کرده بود چون آن سرور داخل حجره شد ندازنور جمالش سوزن راپیدا کرد وقامت مبارکش ازبسیاری نورسایه نداشت و دیگر ازاین بزرگواران حضرت صدیقه کبری وشفیعه روز جزا فاطمه زهراء سلام الله علیها بود که ازنور جمالش آسمانها روشن گردید واز اینجهة ملقب بزهراء شد ووقتی بمحراب می ایستاد نورجبینش درودیوارمدینه را روشن میکرد وششم ازاین اشخاص جلیله خامس آل عبا گلگون قبای عرصه نینوا بود درشب تاردرهرخانه قدم میگذاشت آن خانه راروشن میکرد بعد ازاینکه سرنازنینش راازبدن جدا کردند بربالای نیزه مانند ماه شب چهارده روشنی میداد بااین حال آن قسی قلبان تیره ضمیران گاهی

بدرختش میآویختند گاهی بدرسرایش نصب میکردند گاهی درزیر تغار رخت شوئیش میگذاشتند نمیدانم یك سر را با اینهمه مصیبت چکار باینها اکتفاء نکردند گاهی درمیان ظرف طلامیگذاشتند وچوب برلب ودندانش میزدند باینهم قناعت ننمودندآن سریکه بوسه گاه پیغمبرخدا بود ودر آغوش فاطمه زهراء پرورش یافته بوداز کثرت سجود درپیشانی نورانیش اثرسجود ظاهربود درمیان تنورخاکسترش جای دادند خولی حرامزاده آن سرانوررا بمیان خانه بردازخوف زن مؤمنه که داشت آن سر رادر میان تنور مسکن دادآن زن صالحه چون نیمی از شب گذشت بحسب عادت بقصدعبادت برخاست دید که مطبخ ایشان مانند روز روشن است گویاصدهزارشمع وچراغ افروخته اندنیك نظر کرد دید که آن نوره میان تنورساطع سبحان الله منکه آتشی درتنور نیفروخته بودم ناگاه دیدمرغان سفید چند بدورتنور میگردند درآنحال صدای ناله و احسیناه درمیان هوا بلند شد .

ناگاه بآه و زاری چند — آمد بزمین عماری چند
درنوحه گری زبان ایشان — گویندهٔ از میان ایشان
میگفت که آه نور عینم — ای کشتهٔ تشنه لب حسینم
امت مدد یزید کردند — بیجرم تورا شهید کردند
کو اکبر ناز پرور تو — عباس چه شد برادر تو

دید چهارزن مجلله فرودآمدندبدورتنور یکی ازآنها که ناله اش ازهمه جان سوزتربود دست میان تنوربرد وسری راازمیان تنوربیرون آورد وبسینه چسبانید ومی بوسید ومثل ابربهار گریه میکرد قاعده این است هرکس بجائی وارد میشود سلام میکند گویا آن مخدره با نور دیده خود رسم تحیت بجای آورد وبزبان حال فرمود

سردر خون طپان منزل مبارک　　شه عـالی مکان منزل مبـارک
تنور خوایت ای جـان مـادر　　که کرده میهمان منزل مبارک

لمؤلفه

بسنك كودكان شاخ درختان　　شوی گاهی نشان منزل مبارك
بطشت زر شود لعل لبانت　　کبود ازخیزران منزل مبارك
ببین ما در چسان قـدم خمیده　　زدست ساربـان منزل مبارك

ای مظلوم مادر ایغریب مادر دست ازقائمه عرش آلهی برنـدارم تاداد تورا بستانم جای آنداشت که آن سرنورانی بزبان آیـد وبمادر خود عرض کند.

ای مادر ستمکش دوران خوش آمدی
در کلبه غریب غریبان خوش آمـدی
مـادر مرا بـه بخش بجد بـزرگوار
هستم زروی تو من غمدیدهٔ شرمسار
دستی نـدارم آنکه در آرم بگردنت
بـادست خود گذار سرم را بـدامنت

المجلس الثانی والعشرون

در بیان بردن مالك خزاعی حضرت یوسف را بعنوان بندگی

وغل وزنجیر بگردنش نهادن ورسیدن آن بزرگوار بقبرستان آل یعقوب وبروی قبرمادر خود راحیل افتادن وشکایت ازاذیتهای برادران نمودن ورسیدن آل طه برمصارع شهداء وغل بگردن بیمار کربلا نهادن ودیدن آن بزرگوار ابدان طیبه پاره پاره شهیدان را **طریحاً علی التراب** و آمدن هرزن داغدیده مصیبت کشیده ببالای کشته بخاك وخون آغشتهٔ

وافتادن دختر نازپرور جناب ابیعبدالله علیه السلام بروی بدن چاك چاك آنسرور وشکایت نمودن از ظلم اعادی وسیلی زدن غلام بصورت مبارك یوسف ومنقلب شدن هوا وسیلی وتازیانه زدن اشقیا بسکینه مظلومه در آن حالتیکه بروی کشته پدر افتاده بود وراز ونیازی داشت ودستهای پدر اورا حمایل وزیور شده بوده ورها نمی‌شد

لمؤلفه

شرح مصیبت شه دین کس نکرده طی
عالم تمام تعزیه دار از برای وی
در قتلگه گذر کن وشور نشور بین
زان کودکان بیکس وزان کشتگان حی
غلطان بخون چو بسمل ورخشان چو آفتاب
تنها بخاك معرکه سرها بنوك نی
وان نوخطان فاطمه را بین که گشته است
از دست برد حادثه طومار عمر طی
زینب ربوده دل زکف از ذکر یااخی
لیلی گشوده خون زدل ازحرف یابنی
تاشامشان زکوفه عجب جشن تازه بین
سرها زپیش وناله طفلانشان زپی

بعدازآنیکه مالك خزاعی یوسف را ازبرادران بدراهم معدوده خرید وبجانب مصر روانه شد ازبرکت وجود یوسف انواع خیروبرکت باومیرسید وهمینکه اورا فروخت تمام برکت از او برداشته شد ومتنبه شد که اینهمه برکات ازتوجهات ویمن وجود یوسف بوده پس بخدمت یوسف آمد وازحسب ونسبش پرسید فرمود **انا یوسف ابن اسحق ابن ابراهیم**

مالك چون بر نسب شریف یوسف اطلاع بهم رسانید زبان بعذرخواهی گشود وسر ضراعت وانابت بقدمهای مبارك یوسف نهاد و ملتمس شد که دعا نماید تاخدای باوفرزندی کرامت فرماید زیرا که عاقر بود واو را فرزندی نبود واز بر کت دعای یوسف صاحب فرزندان چند شد و قبل ازاینکه برحسب ونسب یوسف اطلاع بیابد چون برادران بمالك گفته بودند که این غلام گریز پاست و باین شرط اورا بتو میفروشیم واو را زنجیر بگردن گذار و در محافظت او لحظهٔ فرو نگذار لهذا مالك امر کرد غل و زنجیر آوردند و وجود نازنین یوسف را مغلول ومسلسل گردانیدند همینکه یوسف نظرش بغل و زنجیر افتاد بگریه درآمد مالك گفت ایغلام اضطراب مکن که بندگان گریز پارا ازذل غل وتشویر زنجیر چارهٔ نیست یوسف فرمود که گریه من از غل و زنجیر شمانیست اما از آنحالت بخاطر آوردم که حضرت اقدس متعال زبانیه دوزخ را امرفرماید که بگیریداین بنده عاصی را وغل بر گردن او نهید که گردن از طوق فرمان ما پیچیده ودست و پایش در زنجیر کشید که قدم از دائره اطاعت مابیرون نهاده مالك از اینگونه کلمات متحیر ماند وپنهان از برادران یوسف بیوسف عرض کرد ایغلام من تورا درنظر خواجگان دربند میکنم دل خوشدار که چون ایشان بروند وازاین منزل کوچ کنیم بند از پای وغل از گردنت بردارم پس درحضور برادران

زآهن بند برسیمش نهادند بگردن طوق تسلیمش نهادند

پلاس کهنه‌اش پوشانیدند وانواع تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع گردیده روی بکنعان نهادند پس مشتری آوردند و یوسف رابا پلاس وغل وزنجیر بربالای شتر نشانیدند وغلامی زشتخوی

بدروی را بر اومو کل کردند و بجانب مصرروانه گردیدند اما یوسف ازعقب نگاه‌میکرد وغایبانه باپدر راز ونیازمی‌سرود که ای‌پدر کجائی به‌بینی که درغریبی وذل بندگی گرفتارم ای‌خواهر مرا فراموش مکن که من شفقتها ودلسوزی تورااز خاطر محو ندارم الحاصل کاروانیان بسرعت‌میرفتند تاآنکه‌سحرگاه بود که بمقابر آل یعقوب رسیدندیوسف نگاه کرد نظرش بقبرمادرش افتاد خودرا بی‌اختیار از بالای شتر بسر قبرمادرانداخت وازشفقت مادر بخاطرآورد و مانند ابر بهار بگریه در آمد و میگفت ایمادر سربر دار و نظر کن بحال فرزند غریب خود **انا ابنك المغلول** منم پسرتو که غل بگردنم نهاده‌اند واسیروار پلاس کهنه‌ام پوشانیده‌اند ودست و پایم را بزنجیر بسته‌اند و به‌بندگی مرا فروخته‌اند وپدرم را بمفارقت من مبتلا ساخته‌اند ناگاه عالم محبت‌مادر بهیجان آمد وازقبرصیحه برآمد که ای فرزند پسندیده و ای روشنائی دیده رمد دیده غم مرابسیار کردی واندوه مرا افزون نمودی نوردیده یوسف صبر کن که خدا صابرانرا دوست میدارد

لمؤلفه

یادم آمد سرگذشت کربلا — وز اسیران بغربت مبتلا
آه‌از آن‌ساعت که‌اندرقتلگاه — شدعبور کاروان اشك وآه
سید سجاد در زنجیر کین — باتن تبدار و آه آتشین
زینب و کلثوم زار ودلفکار — سربسر گریان‌چوابر نوبهار

آل طه رابربالای شتران سوار کردند غل جامعه بگردن بیمار کربلا گذاشتند وباحالت رنجور وبدن ضعیف دستهای مبارکش رابعقب گردنش بستند و بر بالای شترش نشانیدند ازشدت ضعف نمیتوانست ببالای شترقرار گیرد پاهای مبارکش راپیهلوی شتربستند وباینحال آن

بزرگواران رابقتلگاه عبوردادندهمینکه بکنارقتلگاه رسیدند ونظر شان برآن بدنهای طاهره‌افتاد که برهنه وپاره پاره بروی خاك افتاده بی‌اختیار زنان ودختران داغدیده محنت کشیده از بالای شتران خود رابزمین انداختند وبمیان قتلگاه آمدند هرفرزند مردهٔ فرزندش رادر آغوش گرفت وهر برادر کشته بدن چاك برادر رادر بغل کشید وکاری درگریه‌وزاری کردند که اسبها بگریه درآمدندلشکرمخالف گریستند آندخترمظلومه ببالای بدن پاره‌پاره بی‌سرپدرآمد وچون شاخه‌ریحان لرزان بزمین افتاد ودر کنار آن بدن مجروح نشسته گاهی دست‌پدررا بروی سینه‌خودمیگذاشت گاهی بصورت‌خودمیکشید وظلمهای کوفیان را برای پدرحکایت میکرد **یاابتاه‌انظرالی رؤسناالمکشوفةواکبادنا الملهوفة والی‌عمتی‌المضروبة وامی‌المسحوبة** گاهی گوش خود را بپدر مینمود یعنی ای پدرنگاه کن ببین چگونه گوشم را دریده‌اند و گوشوارم از گوشم کشیده‌اند ای پدراگرمخیرمیکردند مرا میان‌عمر دنیا یااینکه نزد توبمانم و جانوران صحرا مرا پاره پاره کنند هراینه ماندن نزد تورا اختیارمیکردم

ایجان پاك ازچه نگیری ببرمرا　　افکندهٔ چواشك‌چرا ازنظرمرا
ای‌مهربان‌پدرزچه‌نامهربان‌شدی　　مهرتو بیشتر بدازاین پیشترمرا
رنجیدهٔ زمن که جوابم نمیدهی　　دستی‌بروبکش‌غمی‌از دل‌ببرمرا
فرصت‌نماندومیرودازدستکاروان　　بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا
شمرارنکشت‌دردیتیمی‌مرا کشد　　هرچند زنده‌ام‌زشهیدان‌شمرمرا

اما چون روزروشن‌شد غلامیکه موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف راببالای شتر ندید به‌تفحص یوسف برآمدیدید یوسف برسرقبری نشسته زارزار گریه میکندآن بیرحم جفاکار ازروی قهروغضب نزدیك

آمد وسیلی بصورت گلبرك یوسف زد که رخسارش خون آلودو مجروح شدو گفت ای غلام خواجگان تو راست میگفتند که تو گریزپائی یوسف علیه السلام هیچ نگفت اما ازدرد بنالید وغلغله درملکوت اعلی افتاد فی الحال باد قهرالهی بوزیدن آمد و غبار تیره برخاست صاعقه وخروش رعد وبرق آشکارا گشت نمیدانم چراهواتیره وتار نشد وصرصرقهر نوزید آنوقتیکه آندختر بروی نعش پدر افتاده بود هرچند کردند محبت آنطفل بپدر بزرگوارش مانع بود وپای بند خاطرش شده از روی نعش پاره پاره آنمظلوم برنمیخاست پس فرقهٔ از اعراب بی حیا جمعیت کردند وظالمی نزدیك آمد وسیلی بصورت سکینه زد و بجبر تمام آنمعصومه را از روی نعش پدر دور کردند وروبراه آوردند **الالعنة الله علی القوم الظالمین**

المجلس الثالث والعشرون

دربیان رسیدن حضرت یوسف صدیق علی نبینا وآله وعلیه السلام باکاروان مالك خزاعی به نزدیك شهرمصر

وآمدن مصریان باستقبال ایشان و تعجب نمودن از جمال عدیم المثال جناب یوسف ورسیدن کاروان اشك وآه وقافله غریب بی پناه یعنی آل طه وپرده نشینان سلطان اولیا بشهر کوفه خراب و ازدحام کوفیان بیحیا برای تماشا

ای چرخ گر زدست جفایت کنم گله
جای شکایت است که شد تنك حوصله
مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

پامال کس نکرده تن کشته از ستور
زنجیر کس ندیده بپای پر آبله
تنهای ناز پرور زهراست چاك چاك
از تیغ شمر ورمح سنان تیر حرمله
گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار
نام خدای بود پس از مد بسمله
تاشام در برابر زینب سر حسین
کرده است مهر وماه تو گوئی مقابله

بعد از آنیکه مالك خزاعی یوسف را بغلامی خرید وبجانب شهر مصر روانه گردید همینکه بنزدیك شهر مصر رسیدند مالك لباسهای فاخر بیوسف پوشانید وعمامه برتارك مبارکش گذاشت وبمیان هودجش نشانید وروی بشهر آورد قضا را در آن سال آب رود نیل فرو نشسته بود ومردم مصر بعسرت ومجاعت افتاده بودند وباین واسطه برای تحصیل معاش هر قافله که بجانب مصر میرفت اهل مصر باستقبالش میرفتند وعلاوه براین گوش زد مصریان شده بود که باکاروان غلامی است که دیده روزگار مانندش ندیده واز صباحت منظر ووجاهت پیکر بمثابه ایست که انظار راتاب وطاقت دیدار او نیست لهذا اهل مصر برای تماشای جمال عدیم المثال یوسف روی باستقبال قافله نهادند وهمینکه کاروانیان بیك فرسنگی مصر رسیدند منادی غیبی ندا درداد که ای جماعت مصریان تهنیت باد شما را که مهمان عزیزی بشما وارد میشود از استماع این ندا صغیر و کبیر ازمیان شهر بیرون آمدند ومنتظر قدوم یوسف بودند ناگاه ازدور گرد قافله نمایان گردید دیدند درمیان قافله جوانی را مانند ماه تابان بلکه آفتاب درخشان از مطلع هودج طلوع نموده وبانواع

حلی وحلل آراسته چون نگاه مصریان بجمال عدیم‌المثال یوسف افتاد همگی واله وحیران بخاك افتادند اما وقتی آل‌طه را اسیر ودستگیر کردند وبجانب کوفه روانه گردیدند چنان شهرت‌دادم بودند که شخص خارجی برامام‌زمان‌یزیدابن‌معاویه‌لعنة‌الله‌علیهماخروج کرده‌اورا‌باجوانان‌و اصحابش کشته‌اند واینك‌سرهای ایشان‌راباعیال‌واطفال واردشهرمیکنند کوفیان دنیا طلب با کمال شادی وطرب از خانها برای تماشا بیرون آمدند در سر کوچها و گذرها و پشت بامها وخارج شهر قرار گرفتند بخیال اینکه تماشای اسیران نمایند راوی گوید ناگاه دیدم زنان و کودکان چندی راکه بعضی را در میان کجاوهای بی‌سر پوش و پاره را بربالای قبهای شتران نشانیده‌اند مکشفات الوجوه و اذا بعلی ابن الحسین‌علی‌بعیربغیر وطاء واوداجه تشخب دماً ویداه مغلولتان علی‌عنقه درآن اثناء نظرم افتاد بیکجوان علیل‌بیماری وضعیف تبداری که‌بالای شترنشسته وغل‌جامعه بگردن دارد اما ازرگهای گردن مبار کش‌خون جاری ودستهای نازنینش را بعقب گردنش بزنجیربسته‌اند

دیدم فتاده در دام دشمن — آن شاهباز گردون نشیمن
دستش بقید و پایش بزنجیر — سردر کمند وطوقی‌بگردن
اعضا شکسته بازوش بسته — درخون نشسته‌با آه‌وشیون
اهل تماشا با جوش و غوغا — صحرابصحرا برزن به‌برزن
گریان بحالش گبرومسلمان — نالان زدردش‌شیخ و برهمن

همینکه‌آن بزرگوارهنگامه کوفیان وجمعیت تماشائیان رادید پیمانه صبرش لبریز گردید وبآوازضعیف میفرمود

یا امة‌السوء لاسقیاً لربعکم — یا امة لم تراعی جدنا فینا
لوانّنا و رسول الله یجمعنا — یوم القیمة ما کنتم تقولونا

تسیرونا علی الا قتاب عاریة　　　　کاننا لـم نشید فیکـم دنیا

همینکه‌شناختند که ایشان عترت پیغمبر اند وباین نحو آنها رااسیر وگرفتار کرده‌اند بی‌اختیار بگریه درآمدند راوی گوید پیرمردمحاسن سفیدی نزد من ایستاده بود همینکه آل‌طه رابآنحال دید اشك پیوسته ازچشمهایش جاری بود وازاین قبیل کلمات می‌گفت بابی انتم وامی **کهولکم خیرالکهول شبابکم خیرالشباب نسلکم نسل کریم فضلکم فضل عظیم** پدرومادرم فدای شماباد ای خانواده رسالت که پیران شما بهترین پیرانند وجوانـان شما بهترین جوانانند وفرزندان شما بهترین فرزندانندهرگزخوار نمی‌شوید ومغلوب نمیگردید وبزرگی‌شمارا کسی سلب نمیتواند کرد .　　　　خوبان بقدرمرتبه گربار کین کشند

آل‌علی کم استا گربیش ازاین کشند .

المجلس الرابع والعشرون

دربیان آراستن مالك درشهرمصر عمارت راباانواع الوان

ونقوش وپیراستن باقسام زخارف ودر آوردن حضرت یوسف صدیق را بمعرض بیع در میان آنعمارت ومزین نمودن قامت بااستقامت او را بزینتهای گرانبها ونشانیدن اورابربالای تخت مرصع وخریداری‌هریك ازمصریان اورا به‌بهای بسیار وافزون نمودن مالك‌بهای اورا ومحزون بودن یوسف ازآنحال وداخل شدن آل‌طه ومسافران حجاز درمجلس یزیدعنید وبپاداشتن ایشان را درمجلس عام مکشفات الوجوه ونشستن آنملعون بربـالای تخت عزت در کمال کبر ونخوت و نشانیدن ارکان شام واعاظم را ویهود ونصاری وسایرملل رابربالای کرسیها وخواهش

کنیزی کردن بی‌بصیرتان ودنیاپرستان

حدیث کرب وبلا کرد خون دل ما را
نه‌جای چاره چنین درد بیمداوا را
حسین بکشتن اکبر چگونه‌راضی شد
نمی‌شنید مگر نالهای لیلی را
زچشم زینب غمدیده خون‌شدی‌جاری
اگر بواقعه میدید صبح فردا را
سر یزید به‌بستر سر حسین به‌تنور
خدای صبر دهد زاین قضیه زهرارا
فغان که ضربت چوب جفا کبود نمود
لبی که از نفسی جان دهد مسیحا را
ستاده عابد بیمار پای تخت ویزید
نشانده برسر کرسی زر نصاری را

بعداز اینکه حضرت یوسف را مالك خزاعی ازبرادران به‌بهای اندك خرید وبشهر مصر آورد عمارتی درنهایت پاکیزگی وصفابنا کرد واورابانواع نقشهای‌دلکش وصورتهای مهوش‌بیاراست ودرودیوارش راباقسام طلا ولاجورد منقش ومزین گردانید ولباسهای ملوکانه بجناب مستطاب یوسف بپوشانید وتاج مکلل بجواهر برسرش نهاد وکمر شاهانه برمیانش بست وبربالای‌تخت مرصع اورا نشانید وامر کردند که امروز روز مشاهده غلام عبرانی‌است هرکه رامشاهده این معنی آرزو است حاضر گردد پس مصریان صغیر وکبیرحاضر گردیدند وازمشاهده جمال یوسف متحیر شدند وهمگی سرتاقدم‌چشم صفت بجمالش‌نگران گردیدند پس منادی ندا در داد که **من‌یشتری‌هذاالغلام‌الحبیب** یوسف

چون صوت منادی را بسرودن اینکلمات شنید فرمود که چنین مگوی وبجای اینکلمات ندا درده که **من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب** یعنی کیست که خریداری کند این غلام محزون فراق دیده محنت کشیده غریب را پس هر کس هوس خریداری یوسف را میکرد وبر بهای آن گوهر گرانبها میافزود امایوسف ازمشاهده آنحال که اورا درمعرض غلامان درآورده بودند طاقتش بنهایت رسیدومانند ابر بهار بگریه درآمد واز آنواقعه سر بجیب حزن وفکرت فرو برده که ناگاه جبرئیل بدلداری او نازل گردید وسلام ملك جلیل را رسانید و بشارت داد که‌ای یوسف خاطرخوش دار و سراز زانوی فکرت بردار بعزت وجلال خود قسم است که تورا از این شهر بیرون نبریم تاداغ عبودیت برجبین اهل این دیار نگذاریم بلکه همه‌را درقید عبودیت تو درآوریم حضرت یوسف باآنکه بعزت تمام وارد مصر گردید ودرآن مجلس بروی تخت عزت آرمیده بود وتاج کرامت بسرداشت ولباسهای فاخر پوشیده وبجهة اینکه اورا درمعرض بیع درآورده بودند خاطرش شکسته وسر بجیب تفکر فروبرده بود پس نمیدانم چه گذشت برمظهر غیرت خدا حضرت سیدالساجدین سلام‌الله‌علیه آنوقتیکه آن سرور را باعترت طاهره رسول‌الله‌وارد مجلس یزید حرامزاده کردند درحالتیکه ریسمان بگردن وبازوی آن زنان داغدیده ودختران محنت کشیده بسته بودند وایشان رادرآن مجلس بپای داشته بودند حجة خدا بیمار کربلا غل بگردن ایستاده اما ازآنطرف ایلچیان روم وفرنك بربالای کرسیها نشسته بودند یزید حرامزاده بربالای تخت نشسته بود وسفره شراب وقمار گسترده بودند وسرمنور عزیزفاطمه درمیان ظرف طلادر برابرآن زاده زناگذارده بودند همینکه آن بی‌بصیرتان خدا نشناس

نظرشان بعترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که همه مکشفات الوجوه ناگاه شامی سرخ موئی برخاست و رو رابه یزید حرامزاده کردو گفت یاامیرالمؤمنین هب‌لی‌هذه‌الجاریة یعنی بمن به‌بخش‌این کنیزرا واشاره بفاطمه‌نوعروس کرد آنمخدره فرمایدهمینکه آن مرداینکلام را گفت فارتعدت وظننت ان ذلك جائزلهم پس من بلرزه در آمدم و گمان کردم کـه این عمل جایزاست ازبرای ایشان فاخذت‌بثیاب عمتی زینب‌پس جامه عمه‌ام‌زینب را گرفتم وباو ملتجی گردیدم .

برس برای خـدا عمه جـان بفریـادم
بیا زقیـد کنیزی بکن تـو آزادم

همین‌بس‌است که‌جانم ملول‌و ناشاد است
حنای شادیم از خون حلق داماد است

همین بس است کـه اندر برابر نظرم
شدنـد کشته بیکجا برادر و پـدرم

بـگو یزیـد روا نیست بـا عزیزی او
کنند بی‌بصران خـواهش کنیزی او

بروایتی آنشامی‌ازیزید پرسید که‌من هذه‌الجاریة کیست‌ایندختر یزید گفت هذه فاطمة بنت‌الحسین این فاطمه دخترحسین‌است‌شامی گفت حسینی که پسرفاطمه ونور دیده علی‌ابن‌ابیطالب است؟یزید گفت آری آن شامی گفت لعنك‌الله یایزید عترت پیغمبرخود رامیکشی وذریه‌اورا اسیر میکنی والله ماتوهمت الاانهم سبی‌الروم بخدا قسم گمان کردم که اینها اسیران رومند پس یزید در غضب شد وامر کرد آن مرد سعادت قرین راشهید کردند یزید رابجهنم خدا عذابش کن چومس گداخته‌ساز ودوباره آبش کن .

المجلس الخامس والعشرون

در بیان گردانیدن حضرت یوسف را باغل و زنجیر بامر زلیخا

در کوچه و بازار شهر مصر و نالیدن او و نزول جبرئیل بدلداری و بشارت حسن عاقبت و آمدن زلیخا بتماشای حالت یوسف و داخل شدن مظاهر غیرت الله و آل اطهار سید ابرار علیه وعلیهم وسلام الله الملك الغفار در شهر شام و گردانیدن ایشان را در کوچها و محلات و حرکات شامیان بی ایمان

آه آه از کوچه و بازار شام — وای بر خلق خدا آزار شام
بر در و دیوارشان آئین همه — گرك یوسف خوارشان رنگین همه
یکطرف در داده تن آن ناتوان — چون هدف برتیر طعن شامیان
مرد وزن آماده جورش همه — کف زنان ودف زنان دورش همه
یکطرف سرهای خوبان در نظر — پیش رویش برسنانها جلوه گر
باچنین دردی که ازجان سیر بود — دست وپایش بسته زنجیر بود
باچنین دردی که آن بیمار داشت — خانه دل خالی از اغیار داشت
برزبانش غیر نام دوست نی — برضمیرش جز پیام دوست نی
رشتهٔ برگردنش افکنده دوست — میکشید آنجا که خواطر خواه اوست
می نبودش از رضای حق گاه — عار ناید شیر را از سلسله
ناخوش حق خوش بود برجانشان — جان فدای یار دل رنجانشان

درخبر است که بعد از اینکه حضرت یوسف را عزیز مصر بعنوان غلامی خرید و آن سرور ابرار را بخانه آورد و زلیخا را نظر برجمال عدیم المثال او افتاد و تیر عشق اورا چنان صید دلش هدف گردید که بیکباره ازهستی خویش بیخبر وجز جمال یوسف چیزی در نظر نداشت و هرچند با یوسف مراوده کرد و طلب مراد نمود یوسف پا از دایره

عصمت بیرون نگذاشت وتمکین اورا نکرد ناچار آهنگری را طلبید و گفت بندی گران بساز وزنجیری محکم ترتیب ده تابدست وپای اینغلام عبری گذارم که اورا ناچار چند روزی بزندان فرستم پس بند وزنجیری ترتیب داد وبدست وپای نهاد وآن بزرگوار رابربالای ستوری نشانید ودر کوچه وبازار مصرش میگردانیدند وشخصی ندا میکرد که هر که درحرم عزیز اراده خیانت نماید جزای اواینست ودر آنحال زلیخاجامه کهنه پوشیده بود تامردم او را نشناسند و بر سرراه یوسف آمده تا حالت او را سیر نماید ویوسف چون گرفتاری خود را ملاحظه کرد که او را اسیروار بر مرکبی سوار کرده‌اند ودستهایش رابگردنش بسته اند و بند گران بپایش نهاده‌اند حالتش منقلب گردید و بدرگاه آله نالیدن آغاز کرد که آلهی توازحقیقت کار آگاهی یکجا ازغم پدر بانالە وافغانم ویکطرف ازجفای برادران سرگردانم وعلاوه براین خواری گرفتار بند وزندانم وجزاستغاثه بحضرت توراه نجاتی نمیدانم جبرئیل نازل گردید و گفت ای یوسف ازبندوزنجیر غم مخور واز تنگنای زندان اندیشه نکن و از جفای قید اندوهگین مباش که این بلیات موجب راحتهای بسیاریست ای یوسف زلیخا آمده وبرسرراه توایستاده تانظر نمایدبه‌بیند که چگونه جزع و بیتابی میکنی و کراشفیع خود مینمائی زنهار که‌زبان بجزع نگشائی واندوهگین مباش بلکه شادان وخندان باش وچنان گمان مکن که از گلستان بزندانت میبرند بلکه بعکس دان که زندان تو گلستان خواهد شد و درآن اثنا مردم مصر صغیر و کبیر سر راهها و گذرها ایستاده بودند وبتماشا مشغول بودند اما همینکه نظرشان بیوسف افتاد مصریان بناله در آمدند و گریان گردیدند یکی میگفت که مظلوم است و بیچاره دیگری میگفت که محروم است و آواره

یکی میگفت که این چه بیرحمی و دل آزاریست و دیگری میگفت که چه بیداد وستمکاریست الحاصل [illegible] را چشم بجمال یوسف میافتادواله وحیران میگردید وبهمین حال اورا میگردانیدند تاآنکه برابر زلیخا رسید ناگاه بزبان منادی جاری گردید که **هذاغلام من کنعان والا زیز علیه غضبان** جبرئیل فوراً اورا تعلیم کرد که بگو جواب منادی را که **هذا خیر من غضب الرحمن و معصیة الدیان و دخول النیران و سرابیل القطران** یعنی این خواری بهتر است ازغضب ربانی و نافرمانی خداوند وداخل شدن در آتش وپوشیدن لباس قطران

لمؤلفه

یادم آمد از غم شام خراب | وز اسیریهای آل بوتراب
ایستاده گرم عشرت شامیان | در گذرها کف زنان ودف زنان
سید سجاد بیمار و نزار | غل بگردن بود براشتر سوار

وقتیکه ایشان راواردشام خراب کردند بربالای قبهای شتران سوار ودرجلو آنها بیمار کربلا حضرت سیدالساجدین سلام‌الله‌علیه برشترسوار ودستهای مبارکش مغلول وزنان مکشفات الوجوه وسرهای نورانی شهداء بالای نیزه‌ها ومردم شام بعیش وطرب مشغول بیمار کربلا فرماید: ان دمع احدمنا قرع رأسه بالرمح درآنحال هرگاه یکی ازما مشاهده آنحالت گریه میکرد نیزه برسر اومیکوبیدند وشماتت میکردند وزبان بناسزا میگشودندوبروایت نعمان ابن منذر از بیمار کربلا که فرمودند **قداحاطوا علینا سالین سیوفهم ومقیمین اسنانهم حاملین علیناویضربوننا بکعاب السنان وامسکونافی حوضه الشام الی ان اجتمعوا علینامی اهل الطنابیر والمزامیر جمعاً کثیراً یفرحون ویطربون ویضحکون** یعنی کافران بدور مااحاطه کرده بودند درحالتیکه شمشیرهای خود را کشیده بودند

نیزه‌های خود را راست نموده بودند و بکعب نیزه‌ها مارا میزدند و در میان جمعیت مارا نگاه داشته بودند تا آنکه از اهل طرب وطنبور ومزمار جمع بسیاری بدور ما جمع شدند و آنگروه خوشحالی میکردند و صدارا بخنده بلند مینمودند ودف وطنبور میزدند وسرهای شهداء رادر میان اسیران آورده بودند وسر پدر بزرگوار وعمم عباس برابر عمه‌ام زینب بودو سر برادرم علی اکبر وسر قاسم مقابل خواهرم سکینه باینها اکتفا نکردند

یلاعبون مع الرؤس وکم من رأس یکب علی الارض بین قوائم المراکب

در پیش نظر ما با آن سرهای نورانی بازی میکردند ودر آن اثنا بعضی از سرها بروی زمین میان دست وپای اسبان مخالف واقع میشد وبروایت دیگر از مشاهده اینحالات وحرکات بیمار کربلا بصوت جانگداز میفرمودند

اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی　　　من الزنج عبد غاب عنه نصیر
وجدی رسول الله فی کل مشهد　　　وشیخی امیر المؤمنین امیر

یعنی مرا باذلت میبرند ودر شهر شام مانند غلام زنگی که یاوری نداشته باشد وحال آنکه جدم رسول خداست وجد دیگرم امیر المؤمنین است .

فیالیت امی لم تلدنی ولم یکن　　　یزید یرانی فی البلاد اسیر

ای کاش مادر مرا نزاده بود ونبود یزید که مرا در شهرها اسیر به بیند

این الرسول عن الایتام تندبه　　　مثل النجوم علی النوق الحدابیر

المجلس السادس والعشرون

در بیان متوسل شدن حضرت یوسف

علی نبینا وآله وعلیه السلام در میان زندان بساقی ملک ریان ونازل شدن جبرئیل بامر ملك منان ودر مورد عتاب در آوردن آن آفتاب کنعان را

و گریستن اودر زندان و گریستن حضرت صدیقه طاهره بعداز رحلت سیدانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و آمدن اهل مدینه بشکایت خدمت امیر مؤمنان

فلك دلی چو دل فاطمه الیم نکرد
اجل چو خیر نساء دختری یتیم نکرد
نبود نوح ولی زاشك بیم طوفان داشت
زهجر روی پدر گریه کرد تاجان داشت
از آن قضیه چو هفتاد و پنجروز گذشت
نکرد ترك فغان تاببابا ملحق گشت
از این جهان چو سفر کرد حضرت زهرا
شکست پشت حسن لیك سید شهدا
حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر داغ شش برادر دید
چو شاه دین که دلش داشت داغ چون لاله
کسی نسوخت زداغ دو هیجده ساله
یکی بتول چراغ حریم پیغمبر
یکی شبیه رسول خدا علی اکبر
شکسته پهلو و گم کرده راه چاره یکی
بزیر تیغ وسنان گشت پاره پاره یکی

بعداز اینکه یوسف رابامر زلیخا بزندانش بردند ومدت پنجسال درمیان زندان با کمال حزن وملال بسر بردوطباخ وساقی ملك ریان طلب تعبیر خوابهای خود کردند و حضرت یوسف خواب آنها را بمقتضای تقدیر تعبیر فرمودساقی را گفت که برای تو نجات خواهد بود وهمینکه از زندان بیرون رفتی اذکرنی عندربك بیگناهی مرابعرض ملك ریان

برسان شایدمرا ازمحنت زندان برهاند وبحکم تقدیرشیطان از خاطر ساقی یاد کردن یوسف‌رانزد ملك ریان محو کرد وجبرئیل‌نازل گردید ویوسف را بگوشه زندان برد وبال خود را بزمین زد وطبقات زمین شکافته شد وطبقه هفتم ظاهر گردید پس بیوسف گفت نظر کن به‌بین چه‌میبینی چون یوسف نظر کرد سنگی عظیم بنظر در آورد جبرئیل بالی برآن سنگ زد شکافته شد واز میان آن کرمی بیرون آمد که برگی سبزدردهن داشت‌جبرئیل گفت ای‌یوسف‌خلاق‌جلیل‌میفرمایدشرم نداشتی ازمن که استعانت از ملك مصر نمودی بعزت وجلال خود قسم که بجهة این‌ترك اولی باید هفت سال دیگردر زندان بمانی یوسف‌از این عتاب متأثر شد گفت ای جبرئیل‌آیا خدای‌از من راضی خواهدشد جبرئیل گفت بلی از تو راضی است‌یوسف گفت اگرهفتاد سال‌دراینجا بمانم باك ندارم وبواسطه استماع این خطاب حضرت یوسف درمیان زندان کارش شب وروز گریه بود تابحدیکه زندانیان دلتنك‌از گریستن او شدند وبآنجناب عرض کردند یاشب گریه کن وروزآرام گیر یاروز گریه کن وشب آسایش نما تاما را دریکی ازشب وروز قرار وآرامی باشد وزلیخا را ازحالت یوسف خبر دادند امر کرد موضعی از زندان راخالی کردند وروزنهٔ بشارع عام گذاشتند وحکم کرد یوسف را در پیش‌آن روزنه نشانیدند تاشاید بدیدن مردم مشغول شود وگریه نکند واهل زندان را آسایشی باشد قضارا آن روزنه‌بجانب کنعان واقع‌شده بود چون شب میشدیوسف درآن می‌نشست ومانندابربهار گریه‌میکرد وهرنسیمی که ازطرف کنعان میوزید از حال پدر پیرش می‌پرسید وهر نسیمیکه بجانب کنعان میرفت پیغام بپدر خود میفرستاد وپیوسته بهمین منوال میگذرانید تا آنکه مدت حبس بسر آمد وخدایش فرج عنایت

کرد اما دلهای شیعیان بسوزد برحال پرملال پاره جگر پیغمبر خدا فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها که بعد از رحلت پدر بزرگوار وسید ابرار تا در دنیا بود ودراین کریوه تنك بسرمیبرد آنی آسایش نکرد وخود را بروی مرقد منور پیغمبر میانداخت وماننند قطرات باران اشك از چشمهایش جاری می‌شد واهل مدینه را از گریه فاطمه قرار و آرامی نمانده بود امیر مؤمنان سلام‌الله‌علیه فرمود فاطمه جان از گریه تودر مدینه قیامتی برپاشده اگرخواهی من ازتو راضی باشم صدای گریه خود را بکسی مشنوان ودر روز از گریه ساکت باش وچون شب در آید صبر کن تا مردم مدینه بخواب روند آنگاه برو بسر تربت پدر بزرگوارت رسول خداوهرقدرخواهی گریه کن چون روز درآمدومردم‌قدری آرام گرفتند امیرالمؤمنین بخانه تشریف آورد دید که فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تابهوش آمد چون نظر آنمعصومه بمولای متقیان افتاد عرض کرد یااباالحسن اکنون مرا رخصت هست تابیرون آیم حضرت او را رخصت داد وفرمود بشرط آنکه بآواز بلند گریه نکنی اما فاطمه چون خواست که برخیزد ازشدت ضعف بزمین افتاد مولای متقیان دست فاطمه را گرفت واو را بسرقبر پیغمبر آورد همینکه آنمخدره نگاهش بمرقد نورانی پدربزرگوارش افتاد بی‌تاب گردید وبگریه درآمد وعرض کرد یاابه مالك والتراب ای گوهر پاك تورا باحفره خاك چه کار پس خود را بروی قبر پدر انداخت وصورت مبارك بقبر میمالید وگریه میکرد آنقدر گریه کرد که بیهوش شد چون بهوش آمد امیرالمؤمنین او را بخانه آورد وآنمظلومه پیمانه صبرش لبریز گردید وشب وروز گریه میکرد گاهی ازشدت گریه مدهوش می‌شد وزنان بنی‌هاشم آب بصورتش میریختند وبهوشش میآوردند وهمینکه بخاطرش میگذشت اوقاتی را

که رسول خدا بخانه‌اش تشریف میآورد حزن واندوهش شدت میکرد گاهی بروی حسن نگاه میکرد ولحظه بصورت نازنین حسین نظر میفرمود ومیگفت این ابو کما الذی کان یکرمکما ویحملکما این ابو کما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض و لااراه یفتح هذا الباب ابداً کجاست پدر شما وچه شد آنکسیکه شمارا بدوش خود سوار میکرد ونمیگذاشت که بروی زمین راه روید واز همه کس بشما مهربان‌تر بود از این قبیل کلمات میگفت وپیوسته گریه میکرد تا آنکه اهل مدینه از ناله با اثر فاطمه متأثر شدند وبخدمت امیر المؤمنین آمدند یاعلی از گریه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مارا طاقت نمانده .

بگو زدرد تو اهل مدینه بیتابند ز گریه تو شبی تاسحر نمیخوابند

فاطمه را بفرما یاشب گریه کند وروز آرام داشته باشد یاروز گریه کند وشب آرام گیرد تادر یکی از شب وروز مارا آسایشی باشد مولای متقیان بنزد فاطمه آمدند ای شفیعه روز جزا ای پاره جگر پیغمبر خدا ان شیوخ المدینة یسئلوننی ان اسئلك اما ان تبکی لیلا واما نهاراً مشایخ مدینه راطاقت نمانده وگریه تو ایشان رابیتاب کرده استدعادارند که در یکی از شب وروز آرام گیری فاطمه عرض کرد یا اباالحسن ما اقل مکثی بینهم فوالله ما اسکت لیلا ولا نهاراً حتی الحق بابی رسول الله یاعلی چه‌قدر کم خواهد بود ماندن من درمیان ایشان ودر این زودی از دنیا خواهم رفت و بخدا قسم شب وروز گریه خواهم کرد تابپدرم ملحق شوم .

نمیدانم چه‌میخواهندیارب آن واین از من

دل ازمن دیده‌ازمن اشك‌ازمن آستین‌ازمن

کناره گیرم ازمردم کنم گلگون کنارخود
بگو بامردم این‌شهرپاسخ این چنین ازمن
به‌ازیوسف زمن گم‌شدروم درخانه احزان
چرا رنجند بیجا مردم این سرزمین ازمن

پس جناب مولی درقبرستان بقیع خانه ساخت چون صبح میشد فاطمه‌حسنینش رابرمیداشت وبآنخانه میرفت وتابشام گریه میکرد.

در آن بیت‌الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان
چو کردی یاد وصل شاه لولاك زدی پیراهن طاقت بتن چاك
چو اندرگریه نام باب بردی بنای هستیش را آب بردی
گه از برگشتن اقبال میگفت زمانی بازبان حال میگفت
که ای پیوسته غمخوار یتیمان ببین حال دل ما دل دونیمان
بدلجوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت
سفارشها که با اعراب کردی وصیتها که بااصحاب کردی
حدیث عقل با دیوانه گفتی بخواب آلودگان افسانه گفتی
ندانم آگهی ای باب یانه که بازویم شکست از تازیانه
پس آنکه در به‌پهلویم فشردند علی را دست و گردن‌بسته‌بردند
درآن بیت‌الحزن گفتارش‌این‌بود بلی تابود زهرا کارش این بود

المجلس‌السابع والعشرون

دربیان آمدن اعرابی باشترخویش بدر زندان

وسفارش دادن حضرت یوسف باعرابی وشتر او برای پدر پیر دلگیر خود جناب یعقوب وآمدن اعرابی باشتر بدرب بیت‌الاحزان در شهر کنمان وآوردن پیغام یوسف را وآمدن اعرابی بصحرای کربلا

در روز عاشورا وآوردن نامه وپیغام ازدختر علیله بیمار فرزند سیدانام فاطمه صغراء ودادن آن نامه را بخدمت مظلوم کربلا وخواندن آن سرور نامه رابرای اهلبیت خونجگر

آه آه از حال زار فاطمه — حال چشم اشکبار فاطمه
آن بلاکش در وطن بیمار بود — چشمش ازهجر پدر خونبار بود
روز وشب نالیدی ازدرد فراق — سوختی از شعلهای اشتیاق
در هوای روی نیکوی حسین — جستی ازبادصبا بوی حسین
بیخبر از اینکه اندر کربلا — شد حسین قربانی کوی وفا
در هوای گیسوان اکبرش — بودسودائی عجب اندرسرش
بیخبر ازاینکه اکبرشدشهید — شد سرش برنیزه قوم عنید

در آن اوقاتیکه حضرت یوسف علی نبینا وآله وعلیه السلام در میان زندان بامرزلیخا بسر میبرد قضا را شبی بروزنه زندان که زلیخا برای او گشوده بود تابواسطه عبور ومرور خلق از گریه کردن آرام گیرد سربزانوی غم گذارده ونشسته بود ودیده براه انتظار نهاده ناگاه دید شتری راه بیابان راطی میکند همه جاآن شتردوان دوان آمد تابه نزدیك زندان رسید وسر از اطاعت صاحب خود پیچیده بود وبجانب زندان متوجه گردید ودرپیش روزنهٔ که یوسف در آنجا بود ایستاد و بیوسف سلام کرد وعرض کرد ای گلبن گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده‌ام واکنون ازمصر بکنعان میروم آیا بآن پیرمحنت زده هیچ پیغامی داری وبآن پدرفراق کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر وذکر کنعان شنید گریه‌اش زیاده شد وحالتش بیش از پیش پریشان گردید درآن حال آن شخص عرب که صاحب شتربود بقصد آزارشتر بتعجیل تمام رسید وخواست که آن شتر را اذیت رساند زمین تاساق

اورا فرو برد یوسف فرمود یااخاالعرب زمانی صبر کن که باتو سخنی دارم عرض کرد بفرما فرمود از کجا میآئی گفت از کنعان پرسید که این شترتو در کدام چراگاه بوده عرض کرد درچراگاه آل یعقوب چریده وآب از چشمه سار کنعان چشیده فرمود ای عرب در زمین کنعان آیا هیچ درختی را دیدهٔ که اورا دوازده شاخ باشد ویکی از آن شاخها جدا شده واکنون چند سال است که بیخ آندرخت در فراق شاخ خود مینالد اعرابی عرض کرد ای جوان اینکه میگوئی صورت حال کثیرالاختلال حضرت یعقوب پیغمبراست که دوازده پسرداشت یکی‌از آنها مدتی است غائب شده وناپیداست ویعقوب درفراق اوپیوسته نالان است وبرسرچهار راه خانه ساخته وبیت‌الاحزانش نام نهاده وهر که‌از آن راه میگذرد از حال فرزندگم شده خود می‌پرسد وکسی از نام ونشان اوخبری نمیدهد یوسف ازشنیدن کلمات اعرابی بیتاب گردید و فرمود یااخاالعرب بیابکنعان‌برو وداخل آن بیت‌الاحزان بشو وشرف خدمت حضرت یعقوب را دریافت کن وبجناب مستطابش معروض بدار که ای پیغمبر خدا من رسول غریبان ومهجورانم یانبی‌الله در آنوقت که دردت بنهایت رسد دست تضرع بدرگاه بی‌نیاز بردار ومارابدعائی یادکن وچنانچه ماازتوفراموش نکرده‌ایم تونیز مارا فراموش خاطر مفرما ای اعرابی سلام من غریب بآن پیر دلگیر روشن ضمیر برسان که تورا از شادی که درقلب او برسانی برکت بسیاری خواهد روی داد واز جانب من عرض کن **السلام علیک ایها المغموم من الغریب المهموم** سلام من برتو باد ای‌خورنده‌غمهای دمادم‌ازغریب‌مبتلابانواع غم پس بگو که آنمظلوم میگوید که تاازخدمت تومحروم مانده‌ام‌از گریه وناله نیاسوده‌ام وتاجمال تو را نه‌بینم بربساط راحت و آسایش

ننشینم الحاصل آن اعرابی راه کنعان پیش گرفت ویوسف از عقب او بحسرت نظر میکرد ومیگفت یالیت راحیل لم تلدنی ایکاش مرا راحیل نزاده بود تادر چنین ورطهٔ گرفتار نمیگشتم پس اعرابی بکنعان آمد وبدر بیت‌الاحزان رسید عرض کرد السلام علیک یا نبی‌الله یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید و برخاست واز خانه بیرون آمد وجواب سلام اعرابی را داد وفرمود یاعبدالله چه کسی واز کجا میآئی گفت پیغام آورده‌ام رسول غریبان وقاصد زندانیان ومهجورانم یعقوب فرمود اگر تورسول غریبانی من نیز درفراق غریبان بسر میبرم واگر تو فرستاده زندانیانی من نیز ساکن بیت‌الاحزانم ای اعرابی مژدهٔ داری که ازاو بوی وصال بمشام من میرسد درآن حال آن شتربسته زبان بزبان آمد وعرض کرد یا نبی‌الله سبب این پیغام من بوده‌ام واعرابی را بدر زندان من رهنمائی کرده‌ام واز جناب توالتماس دعائی دارم یعقوب عرض کرد آلهی این شتررا از ناقهای بهشت گردان اعرابی عرض کردای بر گزیده خدا در حق آنغریب زندانی دعا کن یعقوب عرض کرد آلهی او را از زندان خلاصی بخش وبخویشانش برسان این یك اعرابی بود که خبر مهجوران ومحنت کشیدگان را رسانیدیك شخص عربی هم‌روزعاشورا بخدمت مظلوم کربلا آمد واز فاطمه علیله نامه آورد اما وقتی رسید که جوانان همه پاره پاره بروی خاك افتاده ودستهای ماه بنی‌هاشم حضرت عباس ازبدن جدا شده علی‌اکبرفرقش شکافته وبدنش پاره‌پاره لاله‌زاری دید از خون جوانان رنگین و گلزاری بنظردر آورد که‌از از دست گلچین روزگار باصدگونه خار قرین بزرگواری را دید یکه وتنها باگردن کج درمیان میدان ایستاده

بلا در مقابل اجل در برابر　　　نه‌یك‌تن‌معین ونه‌یك‌یار ویاور

بپای دلش ز آه دلها کمندی　　بدورش زن چند واطفال چندی
نه‌همدم بجز دختران حزینش　　نه یاری بجز سیدالساجدینش
نه عباس پیدا نه‌قاسم نه‌اکبر　　نه‌فضل ونه‌مسلم نه‌عون ونه جعفر
نه‌خدمتگزاری که بهر جنابش　　بوقت سواری بگیرد رکابش

پس بخدمت مظلوم کربلا آمد وسلام کرد ونامه فاطمه را که‌از خون دل انشا کرده بآنجناب داد اما درآنحال بطرف راست وچپ امام نظر میکرد مظلوم کربلا فرمودند یااخاالعرب مگر گمشدهٔ داری عرض کرد

همان علیله بمن داده از ره یاری
نشانه علم ولشگر و علمداری
زهر طرف که‌نظر میکنم من از چپ وراست
نه‌لشگر ونه‌علمدار ونه‌علم برپاست

فرمودند آن نشانه برادرم عباس است عرب عرض کرد که آن علیله مبتلا بفراق نشانه جوان هیجده سالهٔ رابمن داد و گفت هر کجا پدرم می‌نشیند آنجوان بجانب راستش میایستد مظلوم کربلا از شنیدن این کلمات داغش تازه وسیل اشکش بی‌اندازه گردید ونامه‌فاطمه را گشود وبمضمون جان سوزش مطلع گردید ومانند ابر بهار بگریه درآمد وآن نامه را برداشت وبخیمها آمد اهلبیت پریشان حال دور آنمظلوم را مانندپروانه گرفتند همه منتظر که‌ببینند آن علیله زار بپدر بزرگوار چه نوشته

نوشته بود بسطری که ای جناب پدر
رسان سلام من زار برعلی اکبر
خبر نداشت که در خاك عرصه‌میدان
بخون خویش طپیده چو گوهر غلطان

نوشته بود کـه ای نور چشم پیغمبر
ببوس از عوضم دیـده علی اصغر
خبر نداشت که آن شیرخواره مظلوم
بجای شیر نشسته است تیر برحلقوم
نوشته بود دگر کی سرورسینه ناس
رسان سـلام بعم گـرامیم عباس
خبر نداشت که از بس‌فشرده پای‌ثبات
شهید گشته لب تشنه در کنار فرات
نوشته بود که دیگر پس‌از مبار کباد
سلام من برسان سوی قـاسم دامـاد
خبر نداشت که قاسم ز کجروی سپهر
ببر کشیده عروس شهادتش از مهر
نوشته بود بسطر دگر زخون جگر
کـه ای چراغ شبستان آل پیغمبر
بعمهای گـرامم رسان سلام مـرا
دگر بمادر قـاسم بگـو پیام مـرا
که ای‌مخدره‌چیدی چومجلس شادی
بگو که در طلب من کرا فرستادی

المجلس الثامن والعشرون

در بیان بردن فرزندان یعقوب نبی برادر خود

بنیامین را بفرموده حضرت یوسف از کنعان بشهر مصر وتنها ماندن بنیامین هنگام داخل شدن درمصر در دروازهٔ که بباب‌الشام معروف‌بود

ونازل شدن جبرئیل باعلام حضرت یوسف وامر کردن او را بهمراهی برادر وورود اهل بیت عصمت وپردگیان سرادق طهارت بشهر شام و پارهٔ از رفتار شامیان بی‌ایمان

آباد شد بظلم چو مجنت سرای شام
بطحا بباد حادثه رفت از برای شام
در کربلا هرآنچه بآل علی رسید
از یاد برد محنت کرب وبلای شام
در دیده اشك چشم وبه‌پیمانه خون دل
این قوت صبح اهل حرم آن غذای شام
شام‌غریب‌وخوشدلی‌امری‌است‌بس‌عجیب
دلتنگی غریب بود اقتضای شام
آل رسول را که پناه دو عالمند
جا داد در خرابهٔ بی‌سقفهای شام
بر عترت خرابه نشین حسین بود
آن سر زمین محل نزول بلای شام
در شام صبح سید سجاد شام بود
از نالهای صبحدم و گریهای شام
رفتند چون بشام زخلق نظاره گر
مسدود شد زآمد وشد کوچهای شام
روها گشوده برشتران مرد وزن سوار
گرم نظاره مرد وزن بیحیای شام

در خبر وارد است که چون فرزندان یعقوب بفرموده حضرت یوسف از مصر بکنعان رفتند تاآنکه بنیامین را به‌نزد یوسف آورند

رخصت از حضرت یعقوب حاصل کردند وبنیامین را از کنعان بهمراه برداشتند و بجانب مصرروانه شدند همه‌جا طی مسافت میکردند تاآنکه به نزدیکی مصر رسیدند ودر آنجا حضرت یوسف قصری بنا کرد در کمال رفعت وآراستگی ودر آن قصر اشخاص چند از ملازمان خود بحراست واداشته بود تاآنکه هر کس ازجانب کنعان عزیمت بمصرمیکرد چون بآن منزل میرسید نگهبانان صورت واقعه را معروض جناب یوسف میداشتند وچون فرزندان یعقوب بآنمنزل رسیدند حاجبانیکه موکل آن منزل بودند بخدمت صدیق نوشتند که آن ده نفر کنعانی از کنعان مراجعت کرده‌اند و جوانی دیگر بـاایشان است که او را خیلی محترم میدارند یوسف دانست که بنیامین را بهمراه خود آورده‌اند در جواب نوشت که دراحترام وتعظیم آنها حتی‌المقدور فرو گذاشت ننمائیدوباحترام تمام آنها را بجانب مصرروانه کنید پس بفرمان یوسف ایشان رابجانب مصر در کمال عزت روانه گردانیدند ونظر بفرموده یعقوب که یا بنی **لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة** یعنی ایفرزندان من چون بدروازه مصر رسید همه ازیکدر داخل نشوید بلکه هردونفر از یکدر داخل شهر مصر شوید تااز چشم زخم مصریان محفوظ باشید لهذا همینکه بدروازه‌مصر رسیدند هردونفر بدروازه داخل‌شدندو بنیامین تنها بدوازهٔ که بباب‌الشام معووف بود داخل‌شد وراه‌منزل رانمیدانست وزبان اورا درآن مملکت کسی نمیفهمید سراسیمه وحیران ایستاده‌بود وبانهایت غم واندوه بسرمیبرد خدای متعال‌تنهائی وغربت اورا نپسندید

لمؤلفه

پس خطاب آمد زخلاق جلیل	از ره رحمت بسوی جبرئیل
جبرئیلا شو بیوسف راهبر	تـاکند برحال بنیامین نظر

گوغریب است وندارد رهبری ایستاده با پریشان خاطری
رو به باب الشام و کن دلداریش ساعتی بنما زغم غمخواریش

جبرئیل نازل گردید که ای یوسف برخیز ولباس سلطنت از بر بیرون نما ولباس غریبانه بپوش وبر ناقه سوار شو وبباب الشام برو که برادرت بنیامین بر در دروازه متحیر ومحزون ایستاده غریب است وراه منزل را نمیداند واز هر که سئوال میکند کسی زبان اورا نمیفهمد دلشکسته وتنهاست خود را باوبرسان ولی خود را باومشناسان یوسف ازآنواقعه گریان گردید ولباس غلط پوشید و نقاب بصورت افکند و برشتری سوار گردید و بجانب باب الشام روانه شد وقتی رسید دید که بنیامین تنها ایستاده ومثل ابر بهار گریه میکند براو سلام کرد وبزبان عبرانی ازاو پرسید که از شام میرسی وبطلب طعام آمدهٔ بنیامین چون همزبان خود را دید خاطرش متسلی شد ازحضرت یوسف پرسید که تو کیستی که زبان مرا میدانی مگر تو یوسفی فرمود من مدتی در دیار شام بوده‌ام لهذا این زبان را آموخته‌ام پس یکدانه یاقوت که ببازوی خود داشت به‌بنیامین داد وفرمود اورا ببازوی خود به‌بندد آندوبرادر از باب الشام داخل شدند تاآنکه بکریاس سلطنت رسیدند برادران را دیدند ازدور ایستاده یوسف اورا فرمود برو وبه‌برادران خود ملحق شو.

لمؤلفه

جبرئیلا ای رسول مستطاب درکجا بودی تودر شام خراب
تاشوی دلدار آل مصطفی تسلیت بخشی تو برزین العبا

بنیامین داخل دروازه مصر می‌شود واز تنهائی وغریبی خود بگریه میآید فوراً جبرئیل بیوسف نازل می‌شود که ای یوسف دریاب برادر خود را که تنها وغریب است واو را تسلیة بده وهمراهی کن

باآنکه بنیامین سر پدرش بالای نیزه نبودوزنجیر بگردن نداشت خواهران وعمهایش مکشفات الوجوه بربالای شتران و گرفتار اهل ظلم وطغیان نبودند پس نمیدانم چه گذشت بربیمار کربلا وقتیکه وارد دروازه شام گردید در حالتیکه بربالای شتربرهنه سوار وزنجیر بگردن مبارکش از یك طرف عمها وخواهرانش همه باروبهای گشوده برشتران سوار از طرفی دیگر سر نورانی پدر بزرگوارش جناب ابیعبدالله بالای نیزه وسر علی اکبروعباس بالای نیزه اشقیا دورشان را احاطه کرده بکعب نیزها وضرب تازیانها ایشان را اذیت میکردند از طرف دیگر مردم شام برای تماشاجمعیت کرده و کفها خضاب وبشادی وطرب مشغول ایشان رابااینحالت در سر کوچها و گذرهانگاه میداشتند وطبالهاطبل میزدند وامصیبتاه دشمنان بشماتت مشغول بروایت نعمان ابن منذر از آن بزرگوار که دوروناً فی دروب الشام من طلوع الشمس الی قریب الغروب فی مجامع الناس ومضار بیهم بالطنابیر ویتولون اقتلوا هذه الخوارج الطاغیة فلاحرمة لهم فی الاسلام من شئی آه ازاین مصیبت یعنی مارا بردر خانهای شامیان گردانیدند ازطلوع آفتاب تانزدیك غروب درجائی که محل اجتماع مردم بود واهل طرب سازهامینواختند ومارابااینحال وامیداشتند ومیگفتند این خارجیهای طاغی رابکشید که احترامی برای ایشان درشریعت اسلام نیست .

آن یکی گفت روم تا که بیازارمشان
وانـدگر گفت ببازار نیـاز آرمشان
دیگری گفت گمانم که زرومند وفرنك
واندگر گفت کـه تـاتـاریه پندارمشان

دیگری گفت یزید ار کندم امر بقتل
از دم تیغ یکی زنده نه بگذارمشان
واندگر گفت بدستم سپرد گر امروز
تا بشب در سر بازار نگهدارمشان
دیگری گفت یزید ار بفروشد ارزان
بغلامی و کنیزی همه بردارمشان

المجلس التاسع و العشرون

در بیان مجاری حالات حضرت یوسف

صدیق علی نبینا و آله وعلیه‌السلام در میان زندان ومسرور گردیدن زندانیان از فیضیابی از کمالات صوریه ومعنویه‌آن جناب وامر کردن زلیخا بزدن چوب بر آن ماه کنعانی برای‌شنیدن‌آواز دلربای‌او ومتسلی شدن زلیخا از شنیدن صوت ناله یوسف صدیق وعبادت کردن آن بزرگوار عالیمقدار حضرت آفریدگار را در گوشه زندان وبودن‌امام هفتم حضرت کاظم سلام‌الله‌علیه در زندان هرون وزهر خورانیدن بآن بزرگوار واز دنیا رحلت نمودن آن سرور ابراردرمیان زندان و برداشتن بدن طیب وطاهر اورا غریبانه و کفن نمودن وبخاک سپردن وعریان نمودن ظالمان کوفه وشام بدن ناز پرور قرة‌العین سیدانام خامس آل‌عبا را وبیرون نمودن آن پیراهن کهنه را از آن بدن شریف

چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ   وندران خوش دیو یا دیوانهٔ
عاقل از دام غم دنیا برست   غیر جاهل کس بدنیا دل نبست
این جهان سرمنزل رنج وعناست   این جهان زندان مردان خداست

بهر این دنیا نبی آن در که سفت　　سجن مؤمن جنت کفار گفت
شد دو تن از انبیا واولیا　　در جهان محبوس زندان بلا
زانبیا یوسف مه برج جمال　　زاولیا موسی در درج کمال
شد چو یوسف رنج زندان باراو　　صد زلیخا بود خدمتکار او
حسن او تا گنج آن ویرانه بود　　بهر او زندان چومهمانخانه بود
موسی کاظم چو با رنج وملال　　ماند درزندان چویوسف هفت سال
روزوشب بودش در آن غمخانه یار　　داغ فرزند وزن و خویش وتبار
شب انیسش ناله شبگیر بود　　روز همرازش غل وزنجیر بود
بود بهر آن غریب تلخکام　　لخت خون دل غذای صبح وشام

پس از اینکه زلیخا ازتمتع وصال یوسف ناامید گردیدزندانبان راطلبیدو بااو قرارداد که یوسف رابزندان محبوس گردانندپس طوق تسلیم بگردن یوسف نهادند وبه بند آهنینش مقید ساختند وبزندانش فرستادند

چو آندل زنده در زندان در آمد
بجسم مرده گوئی جان در آمد
در آن محنت سرا افتاد جوشی
بر آمد زان گرفتاران خروشی
شدند از مقدم آن شاه خوبان
همه زنجیریان زنجیر کوبان
بلی هر جا رسد حورا سرشتی
اگر دوزخ بود گردد بهشتی

همینکه حضرت یوسف قدم در زندان نهاد گفت **بسم الله والحمدلله علی کل حال** در میان زندان درختی بود خشك واز نضارت باز مانده بود ویوسف در زیر آندرخت قرار گرفت وبعبادت پروردگار مشغول گردید واز برکت وجود یوسف آندرخت خشکیده سبز وخرم شد ودر زیر

اوچشمهٔ جاری گردید ویوسف تادر زندان بود بپرستاری ودلداری محبوسان مشغول بود وبصبر وشکیبائی اهل زندان را امر میکرد و بثوابهای اخروی ایشان را خورسند مینمود واهل زندان از شوق لقای یوسف صدمات زندان و آلام هجران احباء ودوستان را فراموش کردند وبمشاهده جمال و کمال یوسف خوشوقت بود وزلیخا برای زندانیان سفارش میفرستاد که مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تحقیر و تعذیب اوست بلکه مبتنی بر حکمی است زنجیر از گردنش بردار و بنداز پایش فرو گذارو درخدمات اولحظهٔ غفلت جائز مدارد یوسف گوشه زندان را مانند روضه رضوان میدید وخلوتی خالی ازاغیار و پیوسته بعبادت پروردگار مشغول بود و ازمائده های غیبی وازطعامهای بهشتی کامیاب میشد جبرئیل اورا بحسن عاقبت ورسیدن بمقام قرب و سلطنت بشارت میداد وزلیخا پیوسته در آتش عشق و گرفتاری یوسف عود صفت میسوخت ودربوته فراق میگداخت وبرای تسلی خاطرخود میفرستاد یوسف رابصحن زندان میآوردندوچوبی چند بپایش میزدند تایوسف بناله در آید واز شنیدن صدای ناله یوسف خاطرش متسلی شود

لمؤلفه

زین حکایت آتشم درجان فتاد | آمدم از موسی کاظم بیاد
بود درزندان هرون هفت سال | روزو شب در ذکرحی لایزال
ازجفا در گردنش زنجیر بود | پای بند رشته تقدیر بود
جسم زارش بودر نجورو نحیف | عارض گلناریش زردو ضعیف
آه سردش مونس شبهای تار | ازوطن دوروبدردوغم دچار

بعد ازآنیکه آنحضرت رازهر خورانیدند علاوه برآن صدمات ورنج های بیشمار که سالها درمیان زندان باآنهامبتلا بود رنجوری وضعف

آن بزرگوار اشتدادی یافت مسیب زندانبان راطلبیدند و فرمودند ای مسیب من امشب بمدینه جدم میروم تا فرزند خود علی را وداع نمایم واورا وصی خود گردانم وودایع امامت را باوسپارم مسیب عرض کرد یابن رسول‌الله چگونه ممکن است که امشب بمدینه روید وحال آنکه همه درها بسته‌وپاسبانان‌در کمین‌نشسته‌اندفرمودای‌مسیب یقین‌توضعیف است قدرت خدا وبزرگی وجلالت قدر مار اهنوزنشناختهٔ آیا خدائیکه ابواب علوم کثیره بروی ماگشوده نمی‌تواند مرا ازاینجا بدون اطلاع احدی بمدینه برد پس آنحضرت مشغول دعاگردید پس از لمحهٔ نظر کردم آن بزرگوار را درمصلای خود ندیدم وبعد از زمانی دیدم که آنجناب بمصلای خود پیدا شد وزنجیرها رابگردن وپای‌خود گذاشت وپس از آن پیوسته ضعف ولاغری اندام آن بزرگوار شدت میکرد تاآنکه سه روز گذشت وروز سیم مرا طلبیدند وفرمودند من امروز ازدنیا رحلت میکنم چون قدری آب‌طلبم وبیاشامم اعضایم آماس‌نماید ورخساره‌ام زرد گردد وبعد از آن سرخ شود وپس از آن سبز گردد ای مسیب مبادا درچنین وقتی بامن سخن بگوئی وزنهار که احدی را پیش ازآنکه ازدنیا بروم اطلاع ندهی‌بعد ازساعتی ازمن‌آب طلبیدند وهمینکه‌آشامیدند دیدم‌رنك مبارکش بالوان مختلفه متلون گردیدپس فرمودند این ملعون یعنی سندی‌ابن شاهك گمان خواهد کرد که اومرا غسل خواهد داد وحال‌آنکه هرگز نخواهد شد وامام را امام یاپیغمبر غسل میدهد .

مسیب ای مرا غمخوار دیرین — همین‌ساعت سپارم‌جان شیرین
یقین دارم‌زهرون‌خوف‌داری — که گویم کنده از پایم گذاری
مسیب ای مرا یار وفادار — بیا از گردنم زنجیر بردار

ببین قوت ندارم تا که خیزم | چسان بتوانم از زندان گریزم
مسیب چون گذشتم من زدنیا | دوساعت صرف کن اوقات خودرا
غریبانه تنم از خاك بردار | بیك فرسخ به پشت شهر بگذار
که زوار حسین زار ناشاد | نماند یك شبی در شهر بغداد
بوقت غسل دادن برمن زار | تماشا گر کسی آید تو مگذار
اگر پرسند ازنسل که این است | بگو نسل امیرالمؤمنین است

مسیب گوید چون لحظهٔ بر آمد دیدم جوان زیبا روئی که صورتش مانند خورشید تابان میدرخشید واشبه مردم بود بحضرت کاظم در پهلوی آنحضرت نشسته پس او رادر آغوش کشید وسخنان چندی باو فرمود وباو وداع بازپسین کرد وفرمود استودعك الله واقرء علیك السلام پس بالرفیع الاعلی گویان عالم فانی را وداع کرد وبعد از غسل و کفن بدن اطهرش را درمیان تابوت گذاردند وچهار نفر پایهای تابوتش را برداشت وآخرالامر مردم بغداد وا اماماه گویان وبرسروسینه زنان تشییع جنازه اش نمودند وباحترام بخاکش سپردند وبااینحال چنان شهرتی در السنه وافواه دارد که بدن حضرت کاظم را غریبانه برداشتند دلها بسوز داز برای غریب کربلا وعزیز فاطمه زهراء که بعد از کشتن کفنش ننمودند وبدن چاك چاکش را ازخاك برنداشتند امابعوض کفن خاکهای گرم کربلا بربدن نازنینش ریخته بود وآن پیراهن کهنه پاره پاره راهم ازبدن انورش بیرون نموده بودند وسه روز ودو شب او را بروی خاك انداختند و بعوض آنکه آن بدن مجروح سوراخ سوراخ رابخاك بسپارند ظالمان چنداسبها رابراو تاختند واستخوانهای سینه اش را در زیرسم مرکبان درهم شکستند .

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است
کز او توان بپدر برد بوی پیرهنش
زمانه خاك چمن را بباد عدوان داد
تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش

المجلس الثلثون

در بیان آراستن زلیخا سرای محبت را و پیراستن حضرت یوسف را

بهر گونه پیرایه وزینت وطلبیدن زنان اکابر شهر مصر را بمیهمانی برای رفع تهمت از خویش وامر کردن او حضرت یوسف را بطالع شدن از پس حجاب وبرافکندن نقاب ودیدن زنان مصر جمال آفتاب مثال یوسف را وواله وحیران گردیدن ایشان وبریدن دستهای خود را بجای ترنج وخطاب رب الارباب باشباح سلسله انبیا واولیا در تجلیات غیب الغیوب و پاکبازی نرد محبت و گذاردن یکه تاز عرصه رنج وبلا و پاکباز نرد محبت ووفا خامس آل عبا سلام الله علیه درمیدان محبت قدم مردانگی وفتوت را و گذاشتن ماسوی و گذشتن ازغیر خدا و نثار کردن جان وسامان وجوانان را در راه حضرت جانان

شاه دین گفت از این کشته شدن دلشادم
بنده عشقم واز هردو جهان آزادم
حکم عشق از ازل این بود بدیوان قضا
کاندرین دامگه حادثه من افتادم
غیر ذکر سروجان دادن من روز ازل
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

بی‌سبب پا ننهادم بصف کرب وبلا
آدم آوردددر این دیر خراب آبادم
هرچه در کوی شهادت به‌تنم زخم‌رسید
بهوای سر کوی تو برفت از یادم
بدو صد ناله وفریاد وفغان زینب گفت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
یك طرف رفتن‌شام وطرفی‌داغ حسین
تا دم صبح قیامت نرود از یادم

وقال نسوة فی المدینة امرئة العزیز تراودفتیها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین بعداز اینکه قصه عشق زلیخا در شهر مصر سمرشد وزنان مصرازپایه حسن وجمال یوسف باخبر گردیدند بزلیخا حسد بردند واز هجران گلستان جمال یوسف خار حسرت بدل اندوه منزل زدند درمقام‌مکر برآمدند و کلمات‌ملامت آمیزخشونت انگیزبنیاد نهادند وبگفتار ناهنجار درصددتعییر وتوبیخ زلیخابرآمدند وگفتند زن عزیزنام وننك خود درکار غلامی کرده ومحبت زرخریدی را درقلب خود جای داده وازاین عجب‌ترآنکه آن غلام بااو در مقام ناز است وبهیچوجه بااو دمساز نیست ومقصودشان‌ازاینکلمات این بود که تازلیخا را از شنیدن این ترهات آتش غیرت التهابی پذیرد وغلام کنعانی را ازبرای رفع تهمت خود از کنج خانه اختفا در عرصه شهود مانند قرص بیضا درجلوه ونمود درآوردتاآنهانیزازمشاهده جمال‌یوسف بهرهٔبردارندوجانها وسامانهادر راهش گذارند الحاصل همینکه‌مکالمات زنان لائمات را زلیخا شنید برای رفع تهمت ومحق بودن خود در آن محبت مجلسی رابیاراست ومخدرات اکابرواعیان‌مصررابعنوان‌میهمانی

خواست وایشان را در مجلس خاص خود بربالای سریری کـه مرصع بجواهربود هریك را درمقام شایسته خود اختصاص داد وپس از صرف طعام بفرمود تاطبقهای ترنج حاضر آوردند وبدست هریك کاردی برای بریدن ترنج داد **وقالت اخرج علیهن فلمارا ینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ماهذا بشراً ان هذا الاملك کریم** همینکه آن زنان برای بریدن ترنج کاردها بدست گرفتند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از پس حجاب و برداشتن نقاب ازچهره منیر امر کرد .

ز خلوتخانه آن گنج نهفته — برون آمد چو گلذار شکفته
زنان مصر کان گلذار دیدند — ز گلزارش گل دیدار چیدند
بیك دیدار کار ازدستشان رفت — زمام اختیار ازدستشان رفت
ززیبا شکل او حیران بماندند — زحیرت چون تن بیجان بماندند
یکی ازتیغ انگشتان قلم کرد — بدل حرف وفای او رقم کرد
یکی برساخت از کف صفحه سیم — کشیدش جدول ازسرخی چو تقویم

آن زنان لائمات چهل تن بودند همینکه نظرشان برجمال یوسف افتاد دیوانه وار جامهای خود راچاك کردند وبجای ترنج دستهای خود قطع کردندو بسرودن **ماهذا بشراً ان هذا الاملك کریم** مترنم گردیدند

لمؤلفه

آمد از رب جلیل آندم خطاب — سوی اشباح از پس چندین حجاب
کز جمال یوسفی بیدرد ورنج — قطع شد بس دستها جای ترنج
گر شمارا دعوی مردانگی است — در ره ما عاشق مردانه کیست
تـا بـراه مـا سر وافسر دهـد — دست وهم انگشت وانگشتر دهد
پیکرش گردد لـگد کوب ستور — گه سرش بر نیزه گاهی در تنور

گه بدیر و گاه در بزم شراب　　　کود کانش ازعطش گردد کباب

از هیبت این خطاب سلسله انبیا مدهوش وطائفه اولیا خموش مسند نشینان بزم انس حیران وخلوت گزینان حظائر قدس سر بگریبان احدی راجرأت جواب نبود .

لمؤلفه

زان میان سر حلقه اهل وفا　　　یکه تاز عرصه رنج وعنا
شافع عصیان خلق خافقین　　　نور چشم حضرت زهرا حسین
قامت مردانگی را کرد راست　　　داد اندر راه جانان هر چه خواست

بمقتضای المحبة ان تهب کلك لمن تحب ولا یبقی لك منك شئی از تمامی ماسوی الله چشم پوشید از وطن گذشت در کربلا غریب وار احاطه اش کردند از آب خوشگوار گذشت بالب تشنه شهیدش نمودند از فرزندان وبرادران واصحاب گذشت همه را در پیش نظرش پاره پاره کردند از بدن گذشت مورد زخمهای بسیار شد از سر گذشت باهانتش کوشیدند از پیشانی گذشت نشان سنك وتیرش کردند آه از لب ودندان گذشت بچوب ستمش آزردند از گلو گذشت بدوازده ضربتش جدا کردند از دوجا بریدند از لباس گذشت سه شبانه روز برهنه بروی خاکش انداختند ازعیال واطفال گذشت همه را اسیر درجلو مرکبها دوانیدند ودرشهرها ودر سر کوچها و گذرها گردانیدند واز ایشان تمنای کنیزی کردند ودر خرابها مسکنشان دادند .

ندا از حقتعالی برحسین آمد شهادت را
بگفتا قابل درگاه گر باشد سری دارم
ندا آمد که دریای محبت را تلاطمهاست
بگفتا کشتی بی بادبان ولنگری دارم

ندا آمد که صیاد قضا هم صیدمیخواهد

بگفتا قاسم وعباس وعون وجعفری دارم

ندا آمد که نیکوتر ازاینها صیددر کاراست

بگفتا هیجده ساله علی اکبری دارم

ندا آمد که پیکان سه پهلو راچه میگوئی

بگفتا ماه پاره شیرخواره اصغری دارم

ندا آمد که خنجر ازتو دارد چشم امیدی

بگفتا بارالها بهر خنجر حنجری دارم

ندا آمد که برروی سنان زینت چه می بخشی

بگفتا زینت روی سنان گلگون سری دارم

ندا آمد که سیلی صورت گلبرك میخواهد

بگفتا ازو مضطر چون سکینه دختری دارم

المجلس الحادی والثلثون

در بیان آراستن حضرت یوسف علی نبینا وآله وعلیه السلام بارگاه سلطنت را بآرایش

ملوکانه وطلبیدن برادران را دربارگاه شوکت اکتناه باایشان سؤال وجواب کردن واز حالات سعیده پدر پیر دلگیر خود جناب مستطاب یعقوب پرسیدن وجواب گفتن برادران اورا در کمال ادب وآراستن یزیدعنید بارگاه ظلمت پناه کفر اکتناه خودرا درشهر شام غم انجام ونشستن بر بالای سریر کفروغوایت ونشانیدن اعاظم وارکان شقاوت توأمان خودرابالای کرسیها وآوردن اهلبیت عصمت ومخدرات سراپرده عزت وجلالت را ازروی اهانت در مجلس خویش وبپاداشتن

حجة بالغه آلهی وخلیفه برحق حضرت رسالت پناهی جناب سید الساجدین وقدوة السالکین علی ابن الحسین سلام الله علیهم را باسایر آل الله در برابر خودازروی کبر وتبختر وپرسیدن از نام ونسب آن جلیل قدران و گریستن ناز دانه حسین علیا جناب سکینه خواتون و بایزید معاتبه کردن .

لمؤلفه

جهان معاینه نقش برآب می بینم
ز حادثات تمامی خراب می بینم
ز چشمه‌سار هوس هرچه آب میطلبم
بجای آب سراسر سراب می بینم
بهر که مینگرم آه و نالهٔ دارد
بهر چه می گذرم دلکباب می‌بینم
مگر که قلب جهان رارسیده حادثهٔ
که درجوارح او اضطراب می‌بینم
مگر که‌شمس امامت زبرج زین افتاد
که منخسف بفلك ماهتاب می‌بینم
چوسروقد حسین از شهادت اکبر
خمیده قامت هرشیخ وشاب می بینم
بنات فاطمه راچون اسیر روم وفرنك
عیان بگردن و بازو طناب می‌بینم
بخانواده طه ز آل بوسفیان
جفا وجور وستم بیحساب می بینم

ندانم آنکه به بیداری است یا که بخواب
بنوك نیزه مه و آفتاب می بینم
به بزم زاده مرجانه زاده زهرا
چو آفتاب رخش بی نقاب می بینم
سری که داشت در آغوش مصطفی مسکن
زخون محاسن اورا خضاب می بینم
چه شد که آل زنامست جام بیخودیند
سر بریده ببزم شراب می بینم

بعد از آنیکه برادران یوسف از کنعان روانه بجانب مصر گردیدند وبنیامین را بهمراه خود آورده بودند جاسوسان حضرت یوسف خبر آمدن ایشان‌را بحضرت او معروض داشتند ودر آن موعد ورود ایشان بود یوسف امر کرد تمام شهر مصررا آئین بستند وبارگاه را آراستند وزینهای مرصع براسبها نهادند ودر هفت دربند حجاب ودربانان بسیار مرتب داشتند وهرحاجبی پانصد مرد کارزار همه مکمل و مسلح مقرر نمودند ودرصحن بارگاه سلطنت فرشهای حریر و دیبا گسترانیدند و تخت سلطنت را که مرصع بجواهر بسیار بود در موضعی نهادندوقبه وخرگاه شوکت دستگاه یوسف را بربالای تخت معلق گردانیدند و غلامان پاکیزه صورت در اطراف صف کشیدند واعاظم مصرواركان مملکت همه حاضر گردیدند ومجلس را بزیور وزینت ملوکانه مزین نمودند وجناب مستطاب یوسف لباس ملوکانه در پوشید وتاج مکلل بجواهر و درر برسرنهادو بربالای سریر عزت متمکن گردید وپس از آن اجازت فرمود تامسافران کنعانی را واردبارگاه سلطنت نمایند وباحترام ایشان‌را وارد مجلس نمودندوهر کدام را در مکانی مخصوص

باعزاز واکرام نشانیدند وهریك را بتفقدات ملوکانه در مقام نوازش بر آمد وقدری از مجاری حالات جناب یعقوب درمقام استکشاف برآمد وبرادران در کمال ادب حالات سعیده پدر و کیفیت صدمات مفارقت یوسف را معروض داشتند ویوسف رااز شنیدن حالات پدر رقتی تمام دست داد ولی در مقام اظهار برنیامد .

لمؤلفه

یادم آمد عترت شاه شهید	شهر شام و مجلس عام یزید
دختـران شاه مـردان بینقاب	سر بسربر گردن و بازوطناب
در میان بنشسته با آه وفغان	ایستاده گردشان نا محرمان
اهل مجلس خرم و خندان همه	اهلبیت مصطفی گریان همه
یکطرف در شعله دلهای کباب	یکطرف نقل ومی وچنك ورباب
یکطرف از جام می سرخوش یزید	یکطرف رأس شهنشاه شهید
سید سجاد بیمار و علیل	با تن تب دار و باپای غلیل
ازخجالت در گریبان برده سر	دیده اش خونبار از هجر پدر

بیمار کربلا فرماید لما وفدنا علی یزید ابن معاویة اتو نا بحبال و ربطو نا کالاغنام وکان الحبل فی عنقی وعنق ام کلثوم وکتف زینب وسکینة والبنات یعنی چون ماوارد بریزید شدیم ریسمانهای چند آوردند وما را مانند گوسفندان بیکدیگر بریسمانهابستند وریسمان بگردن من و گردن عمه‌ام ام کلثوم بود ودر آنمیانه بشانه‌عمه‌ام زینب وخواهرم سکینه و سایر دختران بسته بودند وکلما قصرنا عن المسیر ضربونا حتی او قفونا بین یدی یزید لعنه الله وهرگاه از راه‌رفتن کوتاهی میگردیم ظالمانی که موکل مابودند بتازیانها و کعب نیزه ما را میزدند تا آنکه مقابل یزید در مجلس عام ما را نگاهداشتند در حالتیکه کرسیها وصندلیها

گذارده بودند امراء واعاظم شام وایلچیان روم وفرنك واهل مذاهب وملل باطله بالای کرسیهاو صندلیها بعزت نشسته بودند و مردم شام را بارعام داده بودند کفها خضاب وشادی کنان بتماشا آمده بودند و یزید حرامزده بربالای تخت نشسته بودوتاج نخوت وغرور برسرنهاده ومشایخ قریش در اطراف او نشسته بودند پس بیمار کربلا چون آن وضع قبیح را مشاهده فرمود بیطاقت گردید و فرمود یایزید **ماظنك برسول الله لویرانا علی تلك الحال موثوقین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال بغیر غطاء و لاوطاء** ای یزید چه گمان تست برسول خدا اگر مارا باینحالت مشاهده نماید که مانند گوسفند بریسمانها بسته شده‌ایم وعریان وبرهنه بربالای شتران بی‌پرده سوار گردیده‌ایم وباینحال وارد مجلس توشده ایم وتو باین قسم بربالای تخت نشستهٔ **فلم یبق فی القوم احد الابکی** همینکه حجة کامله آلهی این عبارت بیزید فرمودباقی نماند درآن مجلس احدی مگر آنکه بگریه درآمد حتی آنکه بروایتی خود یزیدهم از آنحالت منکره بگریه در آمد **فقال قبح الله ابن مرجانة لوکانت بینکم و بینه قرابة ورحم مافعل هذا بکم ولا بعثکم علی هذا** و گفت خدا قبیح گرداند پسر مرجانه‌را اگر میان شما واوقرابتی بود بشما این نوع رفتار نمیکرد وباین حالت شما را به نزد من نمیفرستاد پس آنظالم‌ازنام ونسب عیال واطفال حسین‌می پرسید و اشقیاجواب میدادندتاآنکه درمیان اسیران آل‌محمد دید دختری راکه‌روی خودرا بآستین خود پوشیده پرسیدمن هذا؟ کیست این دختر **فقالوا هذه سکینة بنت الحسین** پس گفتنددرجواب این سکینه ناز دانه حسین استچون سابقاً شنیده بودفصاحت‌وشیرین زبانی وجلالت سکینه را پس ازروی تعجب گفت انت سکینة آنمخدره

ازشنیدن این کلام بگریه درآمد **فخنقتها العبرة کادت تطلع روحها** وچنان گریه براوزور آورشد وراه گلویش راگرفت که نزدیك بود روح از بدنش پرواز کند یزید پرسید **مایبکیك** ایدختر چه چیز تورا بگریه در آورد آن‌مظلومه فرمود **کیف لاتبکی من لیس لـها ساتر تستروجهها عن جلسائك** ای یزید چگونه گریه نکند کسیکه ساتری ندارد که روی خودرا ازتو وازاهل مجلس شوم توبپوشد

لمؤلفه

چرا یزید ز ظلم تو گریه سر نکنم
زهجر روی پدر ناله پر شرر نکنم
زداغ اکبر ناشاد دلفکارم من
زمرك قاسم داماد بی قرارم من
زظلم تو سرعم و برادر و پدرم
فتاده خار چنین در برابر نظرم
زبسکه شمر برخساره ام زده سیلی
چو شام تار غریبان رخم‌شده نیلی
گرفتهٔ تو زنخوت بروی‌تخت قرار
ستاده عابد بیمار با تن تب‌دار
نشاندهٔ بسر تخت زر نصاری را
بپای داشتهٔ اهل بیت طـه را
کجاروا‌ست که‌اهل‌تودروراءحجاب
عیال فاطمه عریان بمجلست بی تاب
چگونه‌خون‌دل‌ازدیدگان نبارم‌من
که از جفای تو معجر بسر ندارم من

فبکی اللعین وقال لعن الله عبیدالله ابن زیاد ما اقسی قلبه علی آل الرسول پس یزید ملعون از خوف حضار وزوال سلطنت از گفتار شرربار سکینه بگریه درآمد واظهار حزن نمود وبرای برائت خود از ظلم آل رسول نسبت اینگونه ظلمها را بعبیدالله دادو گفت خدااورا لعنت کند که چقدر نسبت بذریه رسول قسی القلب وبیرحم است .

المجلس الثانی والثلثون

دربیان حاضر گردیدن برادران یازده گانه یوسف دربار گاه شوکت اکتناه حضرت یوسف

وپرسیدن اوازحالات پدر خونجگر جناب مستطاب یعقوب مکروب ومعروض داشتن اخوان وامر کردن یوسف باحضار طعام ونشانیدن هر دو برادر را بر سر یکخوان وتنها ماندن منیامین و آوردن یوسف اورا در سرخوان طعام خویش و اظهار اخوت کردن ونگاه کردن بنیامین بدست یوسف ودیدن مظلوم کربلا سلام الله علیه درزمین کربلا دست برادر باجان برابر خود حضرت عباس را وبرداشتن یوسف نقاب از چهره منیر وشناختن بنیامین و غش کردن ووارد نمودن عترت طاهره را در مجلس ابن زیاد شدید العناد ودیدن بیمار کربلا حضرت سید الساجدین سر بریده پدر عالیگهر را درمقابل روی پسر مرجانه طاغی ومشغول بودن آن جهول بصرف طعام ونظاره آل الله ومکالمات بیمار کربلا وچوب برلب ودهان گوشوار عرش خدا زدن

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد | دوران ستیزهای نهان آشکار کرد
شد کربلا ز درد اسیری ز یادشان | اندوهشان زمانه یکی برهزار کرد
در پرده سرحق چو ندیدند کوفیان | بی پرده جلوه حجة پروردگار کرد

بردند خوارشان ببر زاده زیاد　　ناکس چودیدخواریشان افتخار کرد
کی آل بوتراب چو بر حق نبوده اید　　رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد
طاقت زدست زینب بی دل عنان ربود　　گفت ایلعین عزیز خدارا که خوار کرد
شکر خدا که دولت پاینده زان ماست　　ناحق کسیکه تکیه بناپایدار کرد

بعد از اینکه برادران حضرت یوسف باتفاق بنیامین بشهر مصر آمدند ایشان را بفرمان حضرت یوسف وارد بارگاه سلطنت کردند درحالتیکه حضرت یوسف بر سریر سلطنت متمکن گردیده بود و نقاب هیبت بصورت مبارك افکنده اعاظم وارکان مصر بخدمتش بنده وار ایستاده بودند یوسف ایشان را رخصت دادو هر کدام بموضعی معین نشستند و بنوازش ملوکانه ایشان را نوازش فرمودو از مجاری حالات ایشان و پیر کنعانی جناب یعقوب مکروب استفسار نمود وایشان صورت واقعه را معروض میداشتندو چون هنگام چاشت رسید امر کرد شش خوان طعام در مجلس آوردند وخود صدیق در پس حجاب سلطنت متواری ومستور گردید وفرمان داد تاهر دو برابر برسریك خوان نشسته وبنیامین منفرد و تنها بر سر خوانی قرار گرفت ودر آن حال ازتنهائی خود وهجران برادر بگریه درآمدو دست بطعام دراز نکرد جناب یوسف از مشاهده حال بنیامین غمگین گردید وازسبب طعام نخوردن اوجویاشد بنیامین عرض کرد که مرا برادری بود ازمادرخودو نام مبارکش یوسف وازصدمات فراق وجدائی او طاقت و تابم نمانده وازهجران گل روی او چندین هزار خارحسرت بدل دارم و خواب و خورم تمام گردیده پس یوسف بنیامین را بخوان خاص خودطلبید ودرصرف طعام مشغول گردیدند ناگاه بنیامین نظرش بدست یوسف افتاد و بی اختیار بگریه درآمد یوسف سببش را پرسید بنیامین عرض کرد چون دست شما را دیدم شباهتی تمام بدست برادرم

دارد و کانها تفاحة شقت بنصفین ازفرط شباهت گویاسیبی است که دو حصه‌شده باشدبنیامین را نظر بدست یوسف‌میافتدبیطاقت‌میشود که‌شباهت بدست برادر دارد پس نمیدانم چه‌حالتی داشت مظلوم کربلا در آن وقتیکه دستهای برادرش عباس را در کنار نهر علقمه ازبدن جدا شده بروی خاك افتاده‌دیدوبرادرش رابابدن مجروح پاره‌پاره مشاهده کرد یوسف برادر را تسلیة داد وبرقع ازجمال خود برداشت. وقال انی انا اخوك فلاتبتئس بماكانوايعملون فرمود دل خوشدار که منم یوسف برادر گمشده تو بدحال مباش از آنچه برادران باما بعمل آوردند پس بنیامین دست بگردن یوسف درآورد وهمینکه‌یوسف نقاب ازصورت کشید وطلعت آفتاب مثالش ازپس حجاب عزت‌طالع گردید بنیامین‌از مشاهده جمال یوسف غش کرد بروی زمین افتاد زیرا که پس‌ازفراق چندین سال جمال برادرش‌رامشاهده کرد باآنکه‌برادرش برسریرعزت نشسته بود وتاج سلطنت برسرنهاده‌بود غلامان بخدمتش ایستاده‌بودند پس نمیدانم چه حالتی داشت‌بیمار کربلا آن وقتیکه در مجلس عبیدالله زیاد وارد گردید و نظرش بسرمنور مظلوم کربلا افتاد کــه در برابر آنظالم‌میان طشت‌طلا گذارده‌بودندوخودآن‌بزرگوار زنجیربگردنش و دستهایش مغلول در مقابل‌آنظالم جهول با سایراهلبیت ایستاده بود در حالیکه پسر زیاد غــذا زهر مــار میکرد اما اطفال خورد سال ابیعبدالله همه با شکمهای گرسنه ایستاده بودند و نگاه میکردند بیمار کربلا همینکه‌آنوضع قبیح را دید بیتابانه فرمود یابن زیاد ستقف و

تقفون وتسئل وتسئلون وای جواب تردون علی‌جدنا محمد(ص) وهو خصمکم‌یوم‌القیمة ای پسر زیاد زود است که در روز قیامت‌ما برپا بایستیم وشماهم بایستید ماسئوال کرده میشویم و ازشماهم سئوال

میکنند و آیاچه جواب جدمارا خواهید گفت و حال آنکه جدم رسول خدا دشمن شما خواهد بود بروایت ارشادابن زیاد بسرانور پرخون جناب ابیعبدالله نظرمیکرد وتبسم میکرد **وکان بیده قضیب ویضرب به ثنایاالحسین ویقول لقد اسرع الشیب الیك یا اباعبدالله** یعنی یك چوبی بدست آن ظالم بود وبدندانهای ثنایای حسین میزد وبزبان بریده خود میگفت یاحسین زودتورا پیری دریافته انس ابن مالك گوید در آن مجلس بودم که آن ملعون بچوبی که دردست داشت بزبان معجزبیان آن قدرة عالمیان میزد و میگفت **انه کان حسن الثغر** عجب دندانهای نیکوئی داشته .

از چشم اگرچه فتنهٔ دورانی ای حسین
رحمت بتو که خوش لب ودندانی ای حسین
پیرانه سرشدی بجهان کشته زین خیال
کاندر جهان تومیر جوانانی ای حسین

چون من این حال رادیدم گفتم اماوالله **لا سوئنك لقدرایت رسول الله یقبل موضوع قضیبك من فیه** ای ظالم بدانکه حرفی میزنم که ترا بدحال کند بخدا قسم دیدم رسول خدارا که میبوسید همین موضعیرا که تو چوب براو میزنی آیاچه گذشت بخواهر محنت نصیبش جناب زینب وقتی دیدسر برادرش را برابر پسرزیاد گذارده اند وآن شقاوت بنیاد باآن سرنورانی این نوع سلوك مینماید

مزن تو چوب جفا برلبان عطشانش
که تشنه بود شود خواهرش بقربانش
همین لب است که ازنوك نیزه لیل ونهار
رسد باوج سموات صوت قرآنش

چه کرده این سر پر خون که میزنی از کین
گهی تو چوب برخساره که بدندانش
همین سراست که از رتبه جبرئیل امین
ز شام تا بسحر بوده مهد جنبانش
همین سراست که افکنده شور در عالم
شده است او گل و عالم هزار دستانش

المجلس الثالث والثلثون

در بیان یکی از اسباب ابتلای یعقوب بمفارقت یوسف که محروم رفتن سائل است از درب خانه او وشطری از صدمات فراق یوسف و گریه کردن یعقوب درمفارقت اودربیت الاحزان ومرتبه حزن و اندوه او و حالات جناب فخرالزاهدین و سیدالساجدین بعداز واقعه کربلا و گریه کردن آن بزرگوار وبودن حزن واندوهش درآنمصائب وارده هفتادبرابرحزن یعقوب وبیتاب گردیدن آن بزرگوارهنگام عبورازقتلگاه

در سر خوان بلاایوب و شاه کربلا
هردو مهمانند اما این کجا و آن کجا
عابدین بهر پدر یعقوب از هجر پسر
هردو گریانند اما این کجا و آن کجا
یوسف اندرقعرچاه وشاه دین درقتلگاه
هردو عریانند اما این کجا و آن کجا
اصغراندر گاهواره یونس اندر بطن حوت
هردو نالانند اما این کجا وآن کجا

مهر گردون برفلك ماه بنی‌هاشم بخاك

هردو تابانند اما این کجا و آن کجا

ابر آزار و سحاب دیدهٔ بنت نبی

هردو بارانند اما این کجا و آن کجا

ابو حمزه ثمالی گوید روز جمعه بعدازفراغ ازفریضه‌صبح بخدمت جناب‌سیدالساجدین‌امام زین‌العابدین‌سلام‌الله علیه بودم که بخانه‌تشریف بردند ودیدم کنیزك خود راطلبیدند و فرمودند هرسائلی که بدرخانه آید البته اورا چیزی بده و محروم مکن عرض کردم یابن رسول‌الله چنین نیست که هرسائلی مستحق باشد فرمودند یااباحمزه میترسم‌بعضی مستحق باشند ومحروم شوند پس باین واسطه واردآید بماآنچه وارد شد بیعقوب پیغمبر زیرا که یعقوب هرروزیك گوسفندی را ذبح میکرد ونصف اورا بفقرا وایتام میخورانید ونصف‌دیگررا بااهلبیت‌خودصرف میکردقضا رادرشب جمعـهٔ شخص روزه دارغریبی که نزد خداوند او رامرتبه‌ومقامی‌بود ونامش‌ذمیال‌وقت‌افطار بدرخانه‌یعقوب گذشت وچند مرتبه‌صدابرآورد که یاآل یعقوب چیزی اززیادتی طعام‌خود باین‌غریب مسافربدهید پس کسی جواب آن سائل را نداد و محروم برگردید و دلش شکسته شد روی بدرگاه خداآورد گفت اناالله وانااليه راجعون و حالت رقتی او را دست داد واشکش جاری شد و گرسنه خوابید و فردای آن روزرا نیز روزه گرفت جناب‌اقدس‌آله این‌معنی رااز‌یعقوب نپسندید و عتاب کرد که ای‌یعقوب یکی ازبندگان من که از مال دنیا قانع بود وقت افطاربردرخانه تو گذشت وطلب طعامی کرد وباوچیزی ندادند و گریان برگردید وحال خودرا بمن شکایت کرد و گرسنه بسر برد آیا دانسته‌ای یعقوب که محبوب‌ترین پیغمبران نزدمن کسی است که

رحم نماید برمساکین وطعام‌دهد ایشان را وباین واسطه مستحق تأدیب من‌شدی بعزت‌خود قسم که نازل نمایم بتوبلای‌خودرا وتورا وفرزندان تورانشان تیرهای مصیبت وبلاگردانم وگویند یکجهة مفارقت یوسف ازیعقوب این بود وهمینکه یوسف ازنظرش ناپدید شدید ازمیان قوم بیرون آمد وبربالای تلی خانهٔ ساخت وچون‌شب میشدبمیان آنخانه‌صدا رابگریه وناله‌بلند میکردوگاهی بذکریوسف بسرمیبردوزمانی‌مناجات میکرد که آلهی کبرسنی وقرب اجلی وصرت بحیث یرحمنی کل‌من یرانی فارحمنی یاارحم‌الراحمین خدایاپیرشدم واجلم‌نزدیك گردیده وحالتم بطرزی شده که هرکس مرا می‌بیند برشکستگی وضعف من ترحم میکنند پس خدایا به‌شکستگی وپیری من رحم کن وهمینکه‌ناله بااثریعقوب بلند میشد وحشیان صحرا دورآنخانه جمعیت میکردند وبا یعقوب‌هم ناله میشدند وقتی جبرئیل در میان زندان با یوسف ملاقات کرد یوسف ازحال پدرپرسید گفت چشمهایش از شدت گریه و اندوه سفیدگردیده پرسید اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت‌مانند هفتادثکلی وثکلی زنی راگویند که فرزند او مرده باشد از روی تعجب گفت غم پدر بزرگوارم برابرهفتاد مادراست که هر مادری را یك فرزند باشد وآن مادر بااودر کمال شفقت باشد وناگاه آن‌فرزندبمیردپس دست‌برسر نهاد وبگریه درآمد وگفت یالیت‌امی‌لم‌تلدنی ولم‌اك حزناعلی‌ابی ایکاش‌مادرمرانزائیده‌بودتاسبب‌اندوه پدر نمیشدم الحاصل یعقوب‌اینقدر درمفارقت یوسف گریه کرد که نابینا شد وقامتش خمیده گردید وموی سرش سفید شد هروقت اسم یوسف رامیبردغش میکرد وفریاد واااسفا علی یوسف ازدل میکشید تاآنکه پیرشد وحال آنکه‌یك‌فرزند به‌پیش ازنظرش مفقود نشده بود میدانست بطور اجمال که یوسف در حیات

است پس نمیدانم چه گذشت بر بیمار کربلا وسایر آل الله آه اگر حزن یعقوب در فراق یوسف بمقدار حزن هفتاد زن فرزندمرده بود حزن بیمار کربلا هم هفتاد مقابل حزن یعقوب پیغمبر بود چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوارش در دنیا زندگانی کرد و پیوسته گریه میکرد همیشه روزها روزه بود و شبها بعبادت و نماز و مناجات بسر میبرد و در وقت افطار غذا بخدمتش میآوردند که افطار فرماید همینکه نگاهش بآن طعام یا آب میافتاد مثل ابر بهار بگریه میآمد و ناله را بگفتن وا کرباه و وا اسفاه بلند میکرد و میفرمود **قتل ابن رسول الله جائعاً قتل ابن رسول الله عطشانا و انا آکل واشرب المآء** یعنی کشته شد فرزند رسول خدا بالب تشنه وشکم گرسنه پس چگونه آب بیاشامم وطعام بخورم **لاهنافی الاکل والشرب یعز علی یا ابی لیتنی لم ار مصرعك** گوارا مباد برمن اکل وشرب و برمن دشوار وصعب است اینحالت کاش در کربلا نبودم و کشته تورا نمیدیدم اینقدر گریه کرد آن بزرگوار بعد ازواقعه عاشوراء که نزدیك بود چشمهای حق بینش نابینا شود هروقت ظرف آبی رابدست میگرفت که بیاشامد گریه میکرد **حتی یملاها دماً** تاآنکه آنظرف را پرازخوناب چشم مینمود وازوقتیکه سرانور ابیعبدالله را درمجلس شوم یزید میان ظرف طلا مشاهده کرد دیگر گوشت سر گوسفند میل نکرد و بقولی ازبازار قصابان دیگر عبور نمیفرمود بخدمتش عرض کردند یاابن رسول الله آیا وقت آن نرسیده که حزن شما تمام شود واندوه شمارا تخفیفی بهمرسد فرمودند یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود ودوازده پسرداشت ویك پسرش ازنظرش غائب شد موی سرش از بسیاری اندوه سفید شد وقامتش خمیده گردید وچشمش نابینا شد وحال آنکه پسرش زنده بود ومن پدرو برادر وهفده نفر از اقربای خود را کشته وبابدن مجروح پاره پاره دیدم پس چگونه حزنم ساکن شود آن بزرگوار راوقتی باسائر آل الله ازقتلگاه عبوردادند درحالتیکه زنجیر

بگردن مبارکش ودستهای مبارکش بعقب گردن انورش بسته بودنگاه کرد بمیان مصرع شهداء آن ابدان پاك را دید بروی خاك چاك چاك افتاده ازآنجائیکه هرکه را مقام معرفت ویقین کاملتر است قبایح اشیارا بیشتر می بیند آن بزرگوار را ازملاحظه آن بدنهای طیب وطاهر حالتی عارض شد که نزدیك بود روح ازبدن نازنینش مفارقت کند وچشمهایش بحدقه بگردش درآمد علیا جناب زینب خاتون سلام الله علیها همینکه برادرزاده خودرا باآنحال مشاهده کرد عرض کرد مالی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی و ابی واخوتی تورا چه رسیده که می بینم جان از بدنت نزدیك است مفارقت نمایدای یادگار جدوپدر وبرادرانم گویا درجواب عمه محنت نصیب خود فرمود

لمؤلفه

روا است گر بدهم جان وشهد مرك بنوشم
چرا ززندگی خویش عمه چشم نپوشم
فتاده چاك تن پاك باب وعم وبرادر
چگونه جان نسپارم چراچونی نخروشم
زکجمداری چرخ و زبیحیائی اعدا
رسد زهرطرفی بانك الرحیل بگوشم
زداغ مرك برادر نمانده طاقت وتابم
زدستگیری خواهر پریده طایرهوشم

المجلس الرابع والثلثون

در بیان البلاء للولاء و اینکه هرچند قرب بدرگاه عزت بیشتر میشود بلا افزونتر میگردد وبودن دنیا سجن مؤمن وجنت کافر وسر

ابتلاء حضرت یعقوب بحزن و اندوه درفراق یوسف ومبتلا شدن هریك از انبیا و اولیاعلیهم السلام بقدر مراتب ایشان و بودن بلاء حضرت خاتم انبیاء وسر حلقه اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و آل اطهارش فوق بلیات سایرین و شطری از صدمات کفار و منافقین نسبت بآن جناب و آل طاهرینش خصوصاً خامس آل عبا ویکه تاز عرصه رنج وعناسلام الله علیه.

گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست
گریه بزداید زدل زنك ملال دل شود مرآت حسن لایزال
گریه مروارید بحر رحمت است دیدهٔ گریان کلید جنت است
اشك اگر بهر حسین بارند خلق گوهر است واشك پندارند خلق
نوح زاشك و نوحه نامش نوح شد باب رحمت بر رخش مفتوح شد
گریه کرد آتش گلستان بر خلیل گریه موسی را رهاند از رود نیل
تا نشد یعقوب چشمش اشکبار نخل وصل یوسفش نامد ببار
یوسف اندر چاه اگر گریان نشد پادشاه مصر جسم و جان نشد
گریه باشد بسکه محبوب خدا شد حسین بهرش شهید کربلا
گریه مقصود است و منظور حسین مرهم زخمان ناسور حسین

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لابی ذر یا اباذر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ما اصبح مؤمن فیها الا حزینا وکیف لایحزن و قد اوعده الله انه وارد جهنم و لم یعده انه صادر عنها ولیلقین امراضا ومصیبات واموراً تغیظه ولیظلمن فلا ینتصر یبتغی ثواباً من الله تعالی فما یزال فیها حزیناً حتی یفارقها فاذا فارقها افضی الی الراحة والکرامة یا اباذر ما عبدالله علی مثل طول الحزن

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باابی ذر فرمودند که دنیا زندان مؤمن وبهشت کافر است وصبح نمیکند در دنیا مؤمنی مگر آنکه محزون است و چگونه مؤمن کامل الایمان محزون نباشد وحال آنکه خدا اورا وعید فرموده وبیم داده است که وارد جهنم خواهد شد ووعده نداده است اورا که

از جهنم بیرون خواهد آمدودر دنیا ملاقات مینماید وباو میرسد مرضها ودردهاومصیبتها و امری چند که اورا بخشم وغضب میآورد وظلم براو میکنند و کسی یاری او نمیکنند ودر آن مظلوم بودن امید ثواب از خدا دارد پس مؤمن باین جهتها همیشه در دنیا محزون است تا از دنیا مفارقت نماید پس چون از دنیا مفارقت نمود میرسد براحت و نعمت و کرامت ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتهای خداوند ثوابش مانند بسیاری حزن واندوه نیست و ازمولای متقیان مأثور است که مبتلا ترین مردم ببلا پیغمبرانند بعد ازایشان اوصیای ایشان پس هر کس که بعد ازایشان بهترباشد مبتلا تراست و نیزوارداست که حلاوة الدنیا مرارة الاخرة ومرارة الدنیا حلاوة الاخرة ودر حدیث نبوی است که ان الله یتعاهد و لیه بالبلاء کما یتعاهد المریض اهله بالدواء خدا جستجو مینماید ودر مقام اصلاح بر میآید نسبت بولی خود ببلاء دنیا چنانچه جستجو مینماید اهل مریض وبستگان اومریض را بدوادادن ونیز ازآن سرور است که البلاء للظالم ادب وللمؤمن امتحان وللاولیاء درجة و للانبیاء کرامة و از حضرت باقر سلام الله علیه نقل است که انما المؤمن بمنزلة کفة المیزان کلما زید فی ایمانه زید فی بلائه ودر خبر دیگر است که انما یبتلی المؤمن علی قدر حبه لله شخصی برسول خدا عرض کرد که من خدا را دوست میدارم فرمودند که استعد للبلاء عرض کرد من شما را هم دوست میدارم فرمودند استعد للفقر عرض کرد علی را هم دوست میدارم فرمودند استعد لکثرة الاعداء ونیز فرمودند الله یحب کل قلب حزین و بموسی ابن عمران خطاب رسید که انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم ودر آثار وارد است که خداوند متعال میفرماید لوعلمت شیئا

ابلغ فی طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب حتی اعطیه الدرجة التی اعددت له یعنی اگر میدانستم که‌ازحزن‌واندوه چیزی رساننده تر بمقصود یافت میشود هراینه مبتلا میکردم یعقوب را بآن چیزتاعطا کنم یعقوبرا باین واسطه آندرجه‌ومقامیکه برای او مهیا کرده ام‌در آخرت حاصل آنکه چون از حزن رساننده تربقرب‌حق چیزی نیست لهذا یعقوب را بحزن‌مبتلا گردانید تا آنکه بمقام‌موعود برسدویوسف را واسطه در میان خود قرارداد درمدت چهل سال یابروایتی هشتاد سال درفراق‌یوسف گریه میکرد ودراین‌مدت دیده یعقوبرا کسی‌خشك ندید و در تمام روی زمین نزد خداوند از یعقوب بندهٔ مقرب ترنبودو بواسطه فراق یوسف بحزن طولانی مبتلا گردید ودر حزن‌و اندوه بفیضهای‌معنوی‌رسیدویوسف‌اورا بهانهٔ‌بودچنانچه درجای خودمقرراست وقتی برادر یعقوب بزیارت یعقوب آمد و اوراضعیف ونحیف‌دیدعرض کرده‌االذی اذهب‌بصرك‌وقوس‌ظهرك چه‌چیزروشنائی‌چشم ترازائل کردوپشت‌تراخم‌نمودفرمودفراق‌یوسف‌مراچنین کرده‌جناب‌رب‌الارباب باوعتاب کرد که اما تستحیی ان تشکوالی غیری حیانمیکنی که بغیر من شکایت میکنی بعزت وجلال خود قسم است که این غم ازتو زائل نگردانیم تا همه ما را بخوانی گفت انما اشکو بثی وحزنی الی الله و گویند غیرت آله متلاطم گردید وجبرئیل رافرستاد که ای‌یعقوب‌یوسف راکه‌آفرید گفت خداوند گفت بغیر یوسف‌چند فرزندیگر داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندیکه یازده عوض داری اینهمه ناله میکنی اگر بفراق‌ما که خداوندیم مبتلا شوی چه خواهی کرد یعقوب بلرزه در آمد وبیهوش افتاد وچون بحال آمد سربزانوی‌غم نهادوباز جبرئیل گفت‌ای‌یعقوب‌خدا میفرماید من غیورم وروا ندارم که اینقدر یایوسف گوئی آیاهیچ میدانی‌تابیوسف مشغولی‌ازمابازمانده‌ای یعقوب

اگر یك مرتبه دیگر نام یوسف را برزبان رانی اسم تورا از جریده انبیاء محو گردانم پس مدتی زبان در کام کشید تاآنکه بیطاقت گردید ومیآمد در سر راهها و گذرها می نشست و گوش بآواز ها میداد بلکه یکی نام یوسف را ببرد و بشنیدن نام یوسف متسلی شود باز جبرئیل او را منع کرد که ای یعقوب خداوند میفرماید ازسرراه برخیز و در زاویه ازخلق گوشه گیر چنانچه زبانت از بردن نام یوسف دربند است گوشت نیزاز شنیدن نام یوسف معزول است پس از شنیدن این خطاب یعقوب بمیان بیت الاحزان درآمد ودررابروی خودبست وبحسرت میگذرانید نه جرأت بردن نام یوسف ونه جرأت شنیدن نام یوسف را داشت تاآنکه از بسیاری حزن وشکستگی ودلتنگی یعقوب ملکوت اعلی بناله درآمدند و بساحت کبریا معروض داشتند الهی یعقوب را در باب او را بفراق عزیزش مبتلا کردۀ ومتسلی بود بناله و ذکر اسم او منعش کردی پس خاطرخودرا بشنیدن نام او تسلیة میداد بازمنعش فرمودی یافرج لقایش عنایت کن یااذن بده از زاویه حرمان برخیزد خطاب آمد ای یعقوب تاحال ازغیرت ربوبیت میگفتم اکنون برای رخصت دلسوختگان امت آخرالزمان میگویم بنال که اگر ننالی احدی رارخصت نالیدن نباشد ای یعقوب متوسل شو بانوار خمسه طاهره علیهم السلام پس یعقوب دست بدعا بر داشت وببرکت آل محمد صلوات الله علیهم نجات خودرا طلبید و چون بنام غم انجام گوشوار عرش خدا و خامس آل عبا حسین رسید دعایش باجابت مقرون آمدو خداوند شام تارهجرانش رابصبح وصال مبدل گردانید هریك ازانبیا وغیرانبیا درهنگام ابتلا نجات خودرا از آن بلیه خواستند ومحمد وآل محمد رابدرگاه خداوندی شفیع آوردند وازآن بلارهائی یافتندوببرکت وجوداین بزرگواران بفیضها رسیدند زیرا که مقام ایشان درجامعیت کمالات ازهمه بیشتر بود ومصابرتشان درمکاره ازهمه افزون

تربلکه درآنچه از مکاره برایشان وارد میشد کمال رضا و خوشنودی راداشتند واصلا ازایشان جزع وشکایتی صادرنگردید اگررسول خدا بود صدمها کشید وازامت محنتهاومشقتها متحمل شد دندان‌مبارکش‌را شکستندپیشانی نورانیش رامجروح کردندعبابگردن نازنینش‌افکندند مشیمه شتربرسرش انداختند نسبت سحر وجنون و کهانت کـه از همه بلیات نسبت با نجناب که عقل کل بود بالاتربود دادند باهمه این‌مصیبتها بخدا زبان شکایت نگشود وبجای شکایت عرض میکرداللهم اهد قومی فانهم لایعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن زیرا کـه جاهلند وایـن حرکات وصدمات از جهالت و نادانی آنها صادر میشود و اگر مولای متقیان بود جهاد ها کرد زحمتها کشید تادراین کریوه تنك دنیا بـود بجز محنت کشیدن واذیت دیدن کاری نداشت عبابگردن مـبارکش پیچیدند حقش را غصب کردند خون‌دلها خورد تا آنکه بدرجه‌شهادت فائز گردید و در محراب عبادت ضربت بفرق مبارکش زدندو بغیر از فزت برب‌الکعبة چیزی نمیفرمود و کمـال شوق رابشـهادت داشت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها باآن قلیل مدت که در دنیا بود راحت‌ندید اینقدر دستاس کرد که دستهایش مجروح شد ودمی نیاسود و لباسش را وصلهای بسیار میزد علاوه براینها درپهلویش زدنـد محسنش را سقط کردندتازیانه‌ببازویش‌زدندباینهم‌اکتفانکردندحقش‌راغصب کردند وبعوض ادای حقوق سیلی‌بصورتش زدند وکارش گریه وناله بـود تا بپدر بزرگوارش ملحق گردید امام حسن مجتبی سلام الله عـلیه از معاویه ملعون‌چـه اذیتها کشید و چـه بی احترامیها دیـد عصای زهرآلود بپای مبارکش فشار دادند خنجر برانش زدند آخـر الامر زهـرش خـورانیدند پـارهای جگـرش از گلـویش بیرون آمد

خو نیکه خورددر همه عمر از گاو بریخت ☼ خودراتهی ز خون دل چندساله گرد دراین همه بلیات صابر بلکه شاکر بود چون نوبت بخامس آل عبا ویکه تاز عرصه رنج وعنا جناب ابی عبدالله رسید بمصیبتی مبتلا گردید که همه مصیبتهای اهل عالم در جنب مصیبتش حقیر بود وصبری کرد که ملئکه بتعجب آمدند بلکه در راه رضای محبوب در کمال انبساط و خوشوقتی بود چنانچه از بیمار کربلا حضرت سیدالساجدین مأنوراست که فرمود چون کار برپدرم سخت شد وشدید گردید کسانیکه در رکاب همایونش بودند نظر باو میکردند وحال آن سرور ابرار را غیر ازحال خود میبافتند زیرا که ایشان هر چند کار سخت تر میشد در نگهایشان متغیر میگردید ولرزه بر اعضایشان میافتاد اما پدر بزرگوارم وبعضی ازخواص اصحاب آنجناب رنگهایشان درحین شدت شکفته میشد وجوارح واعضایشان ساکن ومطمئن میگردید بعضی ببعضی میگفتند انظروا الایبالی بالموت به ببینید او را که باکی ازمرك ندارد آنحضرت با نهامیفرمود صبراً بنی الکرام صبر کنید ای اولاد بزرگواران مرك نیست مگر بمنزله پلی که شمارا از شدتهای دنیای بسوی جنان واسع ونعیم دائم میرساند کدام یك ازشما ناخوش دارید که اززندان بسوی قصر جنان روید الحاصل آن سرحلقه عشاق در روزعاشوراء باآنهمه بلیات مکرر فرمود لاحول ولاقوة بالله اصحابش را شهید کردند ودر پیش نظرش پاره پاره کردند صبر کرد فرق علی اکبرش را شکافتند وصبر کرد دستهای عباسش را ازبدن جدا کردند وصبر کرد گلوی نازك شیرخوارش را بدم تیر شکافتند وصبر کردوخود آن بزرگوار رااینقدر تیرو نیزه وشمشیر بربدن مبارکش زدند که مانندخانه زنبورشده بود وصبر کرد ودرآن وقتیکه درمیان قتلگاه افتاده بود واز کثرت جراحت نمیتوانست بروی خاك آرام بگیرد گاهی تکیه بدست راست میکرد زمانی بجانب چپ میل میکرد ولحظه پیشانی مجروح تیر خورده را غریبانه بروی خاك میگذاشت و با اینحال باخدا در مناجات بود لذتهامیبرد ومیگفت صبراً علی قضائك

وتسلیماً لامرك یاغیاث المستغیثین و در آنحال از شدت عطش زبانش در دهانش مانند چوب خشك شده بود و بصدای جانسوز ضعیف میفرمود اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی من الظماء و کسی آبش نمی داد و بجای آب هر ظالمی میرسید یك ضربتی بر بدن نازنینش که بوسه گاه پیغمبر و فاطمه بود میزد کاش باینها اکتفاء کرده بودند وامصیبتاه بعد از شهادت بدن انورش را پایمال اسبها کردند درشب یازدهم محرم بطمع بند زیر جامه دستهایش را از بدن جدا کردند باینها هم اکتفاء ننمودند سرش را ببالای نیزه زدند گاهی بدیر راهبش بردند گاهی در تنور خاکسترش جای دادند گاهی بدرختش آویختند گاهی در مجلس شراب درمیان ظرف طلا بچوب خیزران لب و دندانش را آزرده نمودند

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند.

المجلس الخامس والثلثون

در بیان نگهداشتن حضرت یوسف بنیامین را به نزد خود و مراجعت فرزندان جناب یعقوب از مصر بکنعان واطلاع پدر بر آن واقعه و نامه نوشتن بیوسف وجواب نامه نوشتن یوسف و نامه نوشتن خامس اصحاب کسا جناب ابیعبدالله سلام الله علیه هنگام توجه بعراق شدید النفاق بحبیب ابن مظاهر ورسیدن آن نامه بحبیب ومطلع شدن زوجه او برمضمون آن وترغیب نمودن حبیب را بریاری آن بزرگوار وبیرون آمدن حبیب از خانه وو داع اهل خویش ودیدن غلام خود را سر گرم شوق جانبازی ورفتن بیاری عزیز فاطمه زهراء حسین سلام الله علیه واصحابه .

ایدل به نه سپهر بساط عزا ببین بگذر بهشت جنت وماتم سرا ببین

از بهر نخل ماتم سلطان کربلا — در دست مهرای مژه پرخون لوا ببین
ای آسمان زدست زلیخای روزگار — پیراهن صبوری یوسف قبا ببین
شد آسمان بکام دل بیحیا یزید — نیرنك بازی فلك بیحیا ببین
یارب بدست کوفه بچنك خسان ذلیل — فرزند نازپرور شیرخدا ببین
از بهر مدعای چنین مدعی است شمر — برمدعی دین نگر و مدعا ببین
بر بالش خلافت شیر خدا یزید — زد تکیه متکی نگر ومتکا ببین
یامصطفی بسوی تو پرخون عریضها — ارسال شد مطالب هریك جدا ببین
گر خون چکیدن دل طفلان ندیدهٔ — بال وپر کبوتر بادصبا ببین
مرغان شاخسار گلستان خویش را — از دست ظلم غرقه بخون بالها ببین
یکتا نهال قامت شاه شهید را — از بار مرك تازه جوانان دوتا ببین
بر دختران غمزده در بدر نگر — بر کودکان خشك لب بینوا ببین
بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش — بگذر بکربلا ونزول بلا ببین
ای پیك صبح باحسن مجتبی بگو — در کربلا عروسی قاسم عزا ببین
در بزم عشرت پسر نوجوان خویش — از خون بدست وپای جوانان حنا ببین
چون گیسوان فاطمهٔ نوعروس او — آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین

بعد از اینکه حضرت یوسف نظر بصلاح حال امر کرد کیل را درمیان متاع بنیامین گذاشتند وباین واسطه باو نسبت سرقت دادند وبه نزد خود بنیامین را نگاه داشت وسایر برادران را فرمود بروید بسوی پدرتان وچون از شما پرسد که چرا بنیامین را بهمراه نیاوردید بگوئید دزدی کرد و اورا عزیز مصر باین جهة نگاه داشت پس برادران بجانب کنعان روانه شدند وبخدمت یعقوب شرفیاب گردیدند وصورت واقعه را معروض داشتند جناب یعقوب ایشانرا امر کرد که بجانب کنعان مراجعت نمائید امیداست که خداوند مرا بمقصود خود برساند ونامهٔ

هم بعزیز مصر نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر المظهر للعدل الموفی للکیل اما بعد فانا من اهلبیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه ورجلاه و وضع فی المنجنیق فرمی به الی النار فجعلها الله علیه برداً وسلاما و اما ابی فشدت یداه ورجلاه ووضع السکین علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی واما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی فذهب به اخوانه الی البر ثم اتونی بقمیصه ملطخاً بالدم وقالوا اکله الذئب فذهبت عیناى من الحزن ثم کان لی ابن وکان اخاه من امه و کنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا وقالوا انه سرق وانك حبسته کذلك و انا اهلبیت لا نسرق ولا نلد سارقاً فان رددته الی والا دعوت علیك دعوة تدرك السابع من ولدك

یعنی این نامه ایست از جانب یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر که ظاهر کننده عدل ووفا دهنده کیل است اما بعد بدرستیکه ما خانوادهٔ هستیم که موکل است بما بلا اما جدمن ابراهیم پس دست وپایش بزنجیر بسته شد ودرمنجیق گذارده شد و انداخته شد بجانب آتش خدا آتش را بر او سرد و سالم وگلستان گردانید اما پدرم اسحق پس دستها و پایش بریسمان بسته شد وکارد بقفایش گذارده شدونبرید پس خدا برای او از بهشت فدا فرستاد واما من که یعقوبم پسری داشتم که ازسایر فرزندان او را بیشتر دوست میداشتم وبرادرانش اورا بصحرا بردند پس پیراهن خون آلود اورا آوردند و گفتند برادر مارا گرگ خورد وباین واسطه اینقدر در فراق آن پسر گریه کرده ام که قوه بینائیم رفته است و چشمایم سفید شده است و مرا پسردیگری بود که با آن فرزند گمشده

از یك مادر بودند وخاطر خودرا باو تسلیة میدادم واورا هم برادران بهمراه خود بردند وپس از مراجعت گفتند که پسر تو بنیامین دزدی کرد وتو که عزیز مصری اورا بواسطه سرقة حبس کردهٔ ونگهداشتهٔ وحال آنکه ما از خانوادهٔ جلیلهٔ هستیم کهدزدی نمیکنیم و فرزنددزد از ما بوجود نمی‌آید بنا براین اگر فرزند مرا بابرادرنش فرستادی فنعم‌المراد والا تورا چنان نفرین بنمایم که تاهفت پشت ازفرزندان تورا اثر نماید و درمقام خود مذکوراست که مشهور میان علماءشیعه اینست که ذبیح حضرت اسمعیل است الحاصل نامه را جناب یعقوب بفارض ابن یهودا داد وروی بمصر نهاد وپس از وصول بخدمت عزیز شرفیاب گردید و نامه یعقوب را معروض گردانید اما همینکه یوسف نامه را گرفت ونظرش بنامه افتاد کهنوشته بود من یعقوب اسرائیل‌الله فوراً نامه ازدستش‌افتاد ومثل ابربهار بگریه درآمدوازتخت فرودآمد وبخانه خلوتی رفت وچندان گریه کرد که بیهوش شد چون بهوش آمد نامه را بالتمام ملاحظه کردوگریه‌اش بیشتر گردید و قلمدانی طلبیدو نوشت عریضه بخدمت پدر که **اما بعدفقدسمعت ذکرآبائك الکراماصبر کماصبروا تظفر کماظفروا** یعنی‌ای پیغمبرخدابرنسب‌شریف جناب مستطاب تو مطلع گردیدیم ودانستیم که از سلسله کریمان روزگاری اما صبر کن همچنانیکه پدران تو درمکاره صبر کردند که پس ازصبر ظفر خواهی یافت چنانچه ایشان ظفر یافتنداین یك‌نامه جان سوز بود که یعقوب بیوسف نوشت یك نامه هم خامس آل عباء جناب ابیعبدالله وقتی بسمت کوفه تشریف‌می‌آورد ودر یکی ازمنازل به حبیب‌ابن مظاهر نوشتند باین مضمون **من‌الحسین‌ابن‌علی‌ابن‌ابیطالب الی الرجل الفقیه حبیب ابن مظاهر اما بعد یاحبیب فانت تعلم‌قرابتنا**

من رسول الله صلى الله عليه و آله و انت اعرف بنا من غيرك وانك ذو شيمة وغيرة فلا تبخل علينا بنفسك يجازيك جدي رسول الله يوم القيمة

يعنی این نامه ایست از جانب حسین ابن علی ابن ابیطالب بسوی مردمردانه بزرگوار که در امر دین خود بسیاردانا وبافهم است اما بعدای حبیب تومیدانی نسبت وقرابت مارا به پیغمبر خدا وتو باحوال ماشناساتری از غیرومرد باحمیت وغیرتی هستی پس مضایقه در یاری ما نکن و در نصرت ما بخل نفس منما ودست ازیاری من غریب برمدار جدمن رسول خدا صلی الله علیه و آله تورا جزاخواهد داد در روز قیامت پس نامه رابشخصی دادند واورا روانه نمودند بجانب حبیب **وكان حبيب جالساً مع زوجته و بين ايديهما طعام يأكلان اذ غصت زوجته بالطعام** ودر آن حینیکه قاصد مظلوم کربلا نزدیك بود به نزد حبیب بیاید حبیب بازوجه خود مشغول غذا خوردن بودند و لقمه در گلوی زوجهٔ حبیب بند شد وچون میان اعراب قاعده است که هرگاه وقت غذا خوردن لقمه در گلو بماند چنین تفأل میزنند که قاصدی وخبری برای آنها خواهد آمد لهذا زوجهٔ حبیب تفأل زد که ای حبیب اینك قاصد وکتابتی برای ما خواهد آمد درآن اثناء قاصد مظلوم کربلارسید و دق الباب کرد و حبیب از میان خانه بیرون آمد پرسید که کیست کوبنده در؟ گفت منم قاصد عزیز فاطمه بسوی تو وکتابتی ازمولای خود دارم پس حبیب ازتفأل زوجه خودبتعجب درآمد و کتابت مظلوم کربلا راگرفت وبوسید و گشود وبرمضمونش اطلاع یافت ولی ازخوف اینکه مبادا اهل وعشیره اش اورا ازیاری مولایش حسین ممانعت نمایند مضمون نامه رامخفی کرد ودر صدد اظهار برنیامد درآنحال بعضی ازخویشان حبیب آمدند و گفتند یاحبیب چنان فهمیده ایم که اراده داری بیاری حسین ابن علی بروی مبادا چنین کاری بکنی که صلاح تو نیست وحبیب ازایشان

مخفی نمود حقیقت امررا پس از اینکه از نزد او رفتند زوجه باسعادتش
گفت یاحبیب **کانك كاره للخروج لنصرة الحسین** چنان مینماید که کراهت
داری از اینکه بیاری جگر گوشه فاطمه زهراء بروی ای حبیب مبادا
ازاین سعادت خودرا محروم داری ودست ازیاری فرزند رسول الله برداری
مگر نشنیدی کلام پیغمبر خدا رادر باره حسین وبرادرش که مکرر میفرمود
هذان سیدا شباب اهل الجنة این دو نور دیده من سید جوانان بهشتند
حبیب درجواب گفت برغریبی وبیکسی تو دلم میسوزد میترسم بروم و
تو بعد ازمن ذلیل وخوارشوی گفت مرا بحالت خود بگذار ودست از
یاری مولایت برمدار که غریب است اما ای حبیب یك حاجت بتودارم
واو این است که همینکه بمولایم حسین رسیدی دستها وپاهای مبارکش
رابعوض من میبوسی وسلام مرابمولایم میرسانی پس حبیب زوجه سعادت
نصیب خود را وداع کرد واسب خود را زین ولجام نمود وبغلام خود
داد و گفت برو در فلان موضع بایست تامن بیایم اما کسی مطلع نشود
پس آن غلام اسب رابرداشت وبآن موضع رسیدومنتظر بود که مولایش
حبیب بیاید حبیب بطور مخفی ازمیان خانه بیرون آمد واهل بیتش را
بخداوند تفویض کرد وروانه شد وقتی رسیددید که آن غلام سعادت
انجام با اسب در مخاطبه و گفتگوست که ای اسب اگر صاحب تو نیاید
من بر تو سوار میشوم وبیاری فرزند پیغمبر میروم حبیب دید آن
زبان بسته ازشنیدن کلام غلام مثل ابر بهار گریه میکندوعلوفه نمیخورد
حبیب بگریه در آمد **وقال بابی انت وامی یا ابن رسول الله العبید
یتمنون فکیف الاحرار** پدر ومادرم فدای توبادای فرزند پیغمبر بندگان
آرزوی یاری تورا دارند احرار وآزادگان چگونه هستند پس آنغلام
را آزاد کرد و گفت **انت حر لوجه الله فبکی الغلام** غلام بگریه در

آمد و گفت ای مولای من بخدا تورا وا گذار نخواهم کرد و همه جا بخدمتت خواهم آمد تا فرزند پیغمبر را یاری کنم و در رکابش شهید گردم پس حبیب با غلام بخدمت مظلوم کربلا روانه گردیدند و در روز عاشورا عزیز زهراء را همینکه بی معین و یار دیدند در یاریش کوشیدند تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت فائز گردیدند وقتی از بالای زین حبیب بروی زمین افتاد و عرض کرد ادرکنی یا ابن رسول الله مظلوم کربلا ببالینش رفتند در حالیکه فی الجمله رمقی از او باقی بود و آن بزرگوار را در شهادت حبیب انکساری در صورت بهم رسید و نیز در شهادت برادر باجان برابرش حضرت عباس آن سرور را شکستگی در رخسار گلنارش پیدا شد و وقتی ببالین برادر رسید صدای ناله اش بگفتن الان انکسر ظهری وقلت حیلتی بلند شد اما نمیدانم وقتی خود آن مظلوم از بالای زین بزمین افتاد با بدنیکه مانند خانهٔ زنبور سوراخ سوراخ و مجروح بود که بالای سرش آمد آه کسی نبود از اقرباء و دوستانش مگر آنکه قسی قلبان لشکر دور آن غریب وحید را مانند حلقه انگشتر گرفته بودند و با شمشیر و نیزه و چوب و سنك آن بدن مطهر رانشان کرده بودند چنانچه در خبر است که امام میفرماید قتل جدی الحسین بالسیف والسنان وبالحجارة والخشب .

المجلس السادس والثلثون

دربیان فروختن حضرت یعقوب فرزند کنیز را و نالیدن آن کنیز در فراق فرزند و رسیدن تیر دعای او بهدف اجابت و باعث شدن

این تفریق ابتلای یعقوب را بفراق یوسف نیز و فرستادن حضرت یوسف بشیر را باچند نفر دیگر با پیراهن بهشتي از مصر بکنعان و ملاقات آن

بشیر مادر خودرا وغش کردن اوازشوق لقای فرزند واسلحه پوشیدن جناب علی اکبرووداع کردن بااهل‌حرم‌وبمیدان اشقیا رفتن ومشاهده ام‌لیلی مادر آن شاهزاده حالت جوان‌خودرا در دو وقت یکی هنگام وداع ویکی وقت ورود بقتلگاه

صبح روشن ز قفای شب هجران آمد
چون که پیراهن یوسف‌سوی کنعان آمد
کور شد دیده یعقوب گر ازهجرپسر
باز یوسف ببرش خرم و خندان آمد
دوستان قاصدی از مصر بیعقوب رسید
که مکش ناله شب هجر بپایان آمد
بهر خوشنودی بلقیس سوی شهر سبا
هدهد خوش خبر از نزد سلیمان آمد
کاش آن‌روز کسی مژده بلیلا میداد
که علی اکبرت از جانب میدان آمد
کاش آن‌روز کسی مژده بزینب میداد
که مخور غصه توسالار شهیدان آمد
بسکینه بده ای باد صبا پیغامی
منتظر باش که سقای یتیمان آمد
نالهٔ تازه جوانی شنوم یا قاسم
جانب حجله دگربار خرامان آمد
چه شود باد صبا مژده دهی عابد را
که علاجی زپی آن تب‌سوزان آمد

از جمله چیزهائیکه سبب شد ابتلای‌یعقوب رابفراق فرزند دلبند خود

یوسف یکی این است که گویند یعقوب را کنیزکی بود و او را پسری و چون بنیامین از راحیل متولد گردید راحیل دار فانی را وداع کرد و داعی اجل را لبیک اجابت گفت و آن کنیز بتعهد ارضاع بنیامین مقرر شد و یعقوب فرزند آن کنیز را بفروخت و دل در فراق فرزند فروخته بسوخت و بحضرت عزت نالیدن آغاز کرد و عرض کرد **الهی کما فرق نبیك بینی و بین ولدی فرق بینه و بین ولده** خدایا همچنانکه پیغمبر تو یعقوب جدائی انداخت میان من و فرزندم جدائی بینداز میان او و فرزندش تا از سوز دل من آگاه شود و بدانند که آتش هجران فرزندان چگونه سوزان است و تیر دعای آن کنیزك خرق حجب سرادقات جلال را کرد و بهدف اجابت مقرون افتاد و هاتف غیبی ندا درداد که ای کنیز دل خوشدار که ما پیغمبر خود را باین واسطه بفراق عزیزترین فرزندانش مبتلا گردانیم و تا تورا بوصال فرزند خورسند نگردانیم فرزند او را باو نرسانیم و قائد تقدیر عنان موکب بشیر را بجانب مصر کشانید و بمرور سنین و شهور پس از خلاصی یوسف از حضیض چاه و صعود باوج عزت و جاه این بشیر متدرجاً شرف حضور یوسف را دریافت نمود و نظر بدیانت و امانتی که داشت محل اعتماد و وثوق یوسف گردیده بود لکن نه بشیر را از سابقه حالت یوسف اطلاعی و نه یوسف را از مجاری حالات بشیر استحضاری پس از آنیکه زمان ابتلای جناب یعقوب بسر آمد و خاتم الانبیاء و سید اصفیا را با آل اطهارش صلوات الله علیهم به تعلیم جبرئیل بدرگاه عزت شفیع آورد و یوسف از جناب رب الارباب شرفیابی حضور مهر ظهور پدر مسئلت نمود از آنجائیکه حضرت صادق الوعد را انجاز وعده منظور نظر عاطفت گستر است نظر بآن وعده وصالی که بکنیزك داده بود بقلب یوسف القاء فرمود و یوسف آن بشیر را طلبید و پیراهن موروثی خود را که از پیراهنهای بهشت بود باو داده

باتفاق یهودا وچند نفردیگر وفرمود **اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا** ببرید این پیراهن را و بیفکنید او را بصورت پدر فراق دیده هجران کشیده‌ام تا دیده رمد دیده‌اش بینا گردد وقامت خمیده‌اش باستقامت پس آید پس بشیر ویهودا وچند نفردیگر ازمحرمان خاص بارگاه یوسف آن پیراهن را برداشتند وبجانب کنعان روانه گردیدند قضارا همینکه بشهر کنعان رسیدند همان کنیزکی که مادراین بشیر بود در کنار جوئی نشسته بود و پارهٔ ازجامهای یعقوب راشست وشو میداد بشیر به نزد کنیز آمد واز او پرسید که منزل یعقوب پیغمبر کجاست گفت یعقوب را چه میپرسی که سالهاست ازمردم عزلت گزیده ودر گوشه انزوا خزیده وازفراق فرزند خود یوسف کارش پیوسته گریه و ناله است بشیر گفت ای کنیز من برسالت ازجانب یوسف میآیم ومژده سلامتی یوسف را برای یعقوب آورده‌ام کنیز ازشنیدن این کلام داغش تازه وسیل اشکش بی اندازه گردید وروی بآسمان نموده عرض کرد آلهی تو خود وعده فرمودی که اول فرزند تورا بتورسانم پس از آن یوسف را بیعقوب چه شد وعده صدق تو بشیر گفت ای زن فرزند تو کیست وسرگذشت تو چیست کنیز صورت حال تقریر کرد بشیر گفت ای مادر شادمان باش که خدا بوعده خود وفا فرمود منم فرزند گم شده تو پس آن مادر هجران کشیده فراق دیده دست بگردن فرزند خود درآورد واز کثرت شوق غش کرد وبروی زمین افتاد کنیز کی پس ازفراق چندین سال بوصال فرزند میرسد وازبسیاری شوق مدهوش بروی زمین میافتد پس نمیدانم چه گذشت برام لیلی مادر علی اکبر که پس ازسالها انس ومحبت دید جوان رشیدش را که کفن بگردن انداخته دربرابر گرگان آدم خوار میرود

چون دید جوان گلعذارش　　　اکبر خلف بزرگوارش

قامت بلباس حرب آراست رخصت‌زپدر گرفت وبرخاست
گفت ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر
تا شانه‌کشم بکاکل تو شویم بگلاب سنبل تو
زان روز که شیرخواره‌بودی زینت ده گاهواره بودی
شب تا بسحر نیارمیدم در پای تو رنجها کشیدم
کامروز بدستگیری من گردی تو عصای پیری من
منهم بشب عروسی تو آیم پی دیده بوسی تو
زینب به تنت لباس پوشد کلثوم بشغل عیش کوشد
درحجله سکینه خواهر تو آیینه نهد برابر تو
اکنون چکنم سرود گویم بنشینم و رود رود گویم

آن کنیزاگرچه سالها بمفارقت فرزند خود بسر برد و ازصدمات هجران نوردیده خود شب و روزخون جگر خورد اما وقتی بملاقات عزیز خود فیضیاب گردید اورا درنهایت جلال وعزت دید وازشرف ملازمت فرزند خودرا در کمال جمال صورت و کمال سیرت مشاهده کرد و لباسهای ملوکانه در برش بنظرآورد با اینحال بیطاقت شد و مدهوش بروی زمین افتاد وامصیبتاه برحال پرملال ام لیلی آنوقتیکه وارد قتلگاه‌شهداء گردید دید که علی‌اکبرش‌یکجا فرقش‌شکافته‌یکجا بدنش پاره پاره یکجا لباس ازتنش بیرون کشیده و اگرهم چیزی از لباسش باقی مانده بود از بسیاری زخم نیزه و شمشیرمانند خانه زنبور گردیده بود

لمؤلفه

آخرچرا سرازخاك یکلحظه برنداری
حق‌داری ای‌علی‌جان‌زیرا که‌سر نداری

خوش خفتهٔ براحت درحجلگاه شادی
از حالت اسیران گویا خبر نداری
بردار جان مادر از خاك تیره سررا
با کاروان مگر تو عزم سفر نداری
زین کهنه دیر فانی رفتی بنا مرادی
برحال زار صغری گویا نظر نداری
ای نو جوانم اکبر آرام جانم اکبر
چو نشد که یکدم ازمهر برما گذرنداری

المجلس السابع والثلثون

دربیان وصول بشیر بخدمت یعقوب دلگیر وانداختن پیراهن بهشتی را بصورت یعقوب وبینا شدن

ومژده سلامتی حضرت یوسف وآمدن بشیر بفرموده جناب سیدالساجدین سلام‌الله‌علیه بشهر مدینه واخبار اهل مدینه را بآمدن اهلبیت داغدار اشکبار

دی صبا لاله بدامان و پریشان آمد
مگر از کاکل پرخون شهیدان آمد
بردخودسوی نجف جامه پرخون حسین
همچو پیراهن یوسف که بکنعان آمد
هدهد از کرب‌وبلا رفت شوی شهرسبا
اشك بلقیس زغم سوی سلیمان آمد
صبح چون جلوه گرازمشرق عاشوراشد
هاتفی گفت بزینب شب هجران آمد

شمر باخنجر کین چون بشه‌دین رو کرد

صد شکن از طرف کفر بـایمان آمد

دوش باشور ونوا بانك حسینی زچمن

راست چون نـاله عشاق زمرغان آمد

از غم عارض و گیسوی و خطا کبرزار

بوی خون ازسمن وسنبل وریحان آمد

پس ازآنیکه زمان هجران حضرت یعقوب بپایان رسید ومدت فراق یوسف بنهایت انجامید ووقت آن شد که پس ازشام دیجورهجران صبح وصال یاران ازافق طالع نمایان گردد وپیر کنعانی مبتلا بفراق و هجران بوصال یوسف عزیزتر از جان رسدجناب یوسف پیراهن بهشتی رابه‌بشیر داد وبشیر بوضعی دلپذیر روی بکنعان نهاد ودرآن‌حال نسیم رحمت ازجانب عرش باهتزاز وحرکت درآمد وبآن پیراهن برخورد وبوی آن پیراهن را بمشام جان یعقوب رسانید وفرمود انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون بدرستیکه من بوی یوسف دریافت میکنم اگر مرا بخرافت نسبت ندهید وتکذیب من ننمائید قالوا تالله انك لفی ضلالك القدیم گفتند کسانیکه بخدمتش بودندواستماع مقاله‌اش مینمودند بخدا سوگند تو برآن محبت دیرینه باقی هستی واینکلام را از فرط محبت میگوئی الحاصل بشیر همه جا بسرعت طی مسافرت میکرد تا بکنعان رسید فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا پس چون بشیر بخدمت اسرائیل الله رسید رسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و پیراهن را بروی یعقوب انداخت فوراً یعقوب بحالت بینائی عود کرد و چشمش روشن گردید وچون چشم گشود فرزندانیکه ملامتش میکردند وتکذیب مقاله‌اش مینمودند حاضر بودند بایشان فرمود الم اقل لکم انی

اعلم من الله مالا تعلمون آیا نگفتم از برای شما که من میدانم آنچه را شما نمیدانید پس بشیر نامه یوسف بیعقوب داد یعقوب نامه را گشود و مطالعه فرمود نوشته بود ای پدر مرا قصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب مستطاب تو مرکوز خاطر بود لیکن مشیت آلهی بر آن تعلق گرفته است که شما بجانب مصر روی آورید و تشریف ارزانی دارید تا هم بفرح لقاو هم بفرح عطا فائز گردید .

لمؤلفه

زین بشیرم آتش اندر جان فتاد　　از بشیر دیگرم آمد بیاد

آن زمان که اهل بیت بی پناه　　سوی یثرب شد روان با اشك و آه

سید سجاد گفتا این چنین　　ابن جذلم را باه آتشین

کی بشیرا سوی یثرب آر رو　　اهل یثرب را سلام ازما بگو

گو که اولاد پیمبر آمدند　　لیك بی عباس و اکبر آمدند

گر کسی پرسد ز احوال حسین　　گو که شد مقتول شمشیر و سنین

کرد شمر دون سرش از تن جدا　　شد تنش پامال سم اسبها

اگر بشیر خبر آورده بود ای یعقوب بشارت باد تو را که یوسف از از حضیض چاه باوج سلطنت و جاه رسیده و بر بالای تخت سلطنت آرمیده و تاج مکلل بجواهر برسر گذارده اما بشیر ابن جذلم وقتی بمدینه رسید به نزد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و صدا بگریه بلند کرد و گفت

یا اهل یثرب لا مقام لکم　　قتل الحسین وادمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرج　　والرأس منه علی القناة یدار

لمؤلفه

حسین شد کشته ای اهل مدینه　　نمانده جای آرام و سکینه

سرشرا بالب تشنه بریدند　　تنش را در میان خون کشیدند

سرش گاهی بنوك نیزها بود — گهی آویز در دروازها بود
گهی اندر تنورش جای دادند — گهی در طشت زر مأوای دادند
یکی زدچوب خزران بر لبانش — یکی بر سنك کین کردی نشانش
عیالش شد اسیر قوم اشرار — بدست دشمنان دین گرفتار

اگر آن بشیر خبر آورد ای یعقوب مژده باد تورا که کار یوسفت چنان اوج گرفته که تمامی اهل مصر را به بندگی خرید وامصیبتاه این بشیر خبر آورد ای اهل مدینه جای آسایش برای شمانیست زیرا که

لمؤلفه

یزید از کینه جوئی برد در شام — عیالش را میان مجلس عام
نمود از حاضران از بی تمیزی — ز اطفالش تمنای کنیزی

المجلس الثامن والثلثون

در بیان فرستادن حضرت یوسف

صدیق علی نبینا وآله وعلیه السلام لباسهای فاخره ومراکب راهوار و هودجهای زرنگار بشهر کنعان بجهة پدربزرگوار وپیغمبر عالیمقدار جناب اسرائیل الله یعقوب مکروب واولاد واحفاد آن بزرگوار وطلبیدن ایشان را از کنعان بمصر ونزول جبرئیل واجازه حضرت اسرائیل رادر رفتن بمصر و بیرون آمدن جناب مستطاب یعقوب بااولاد واحفاد در کمال اجلال از شهر کنعان ومشایعت کنعانیان وگریستن ایشان در فراق آن پیغمبر عالی گهر وخروج آل الله واهلبیت رسول الله ازمدینه بسمت عراق پر نفاق ونشستن مخدرات سراپرده عزت وجلالت درمیان هوادج ومحامل وگریستن اهل مدینه درمفارقت آن منابع علم وادب وشطری ازسوار شدن آن بزرگواران یعنی بقیة الله وکاروان اشك وآه بعد از شهادت

خامس اصحاب کسا وجان نثارانش وباسیری رفتن ایشان بجانب کوفه

حسبی الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر بابی انت وامی یامولای یا اباعبدالله روحی وجسمی لك الفدا یا بن رسول الله و یا من بکت علیه السماء بالدماء وذبح بسیف الجفاء من القفاء یالیتنی کنت معك فافوز فوزاً عظیماً

الا ای کاروان غم نگهدارید محملها
که دردل عقدها داریم واندرسینه مشکلها
چه درسر دارد این خیل المیارب که می بینم
بپای هر شتر جانها پی هر محملی دلها
به بحر غم گرفتار آمدم لکن نمیدانم
از این دریای بی پایان رسم چون من بساحلها
جرس هرلحظه بامحمل نشینان بلا گوید
دریغ ازراه دور ورنج بی پایان منزلها
بجای شربتم اینك طبیب گردش دوران
نهاده زهرغم برخوان که اقبلها وناولها
نصیب جان خوبان جهان خودسوختن آمد
گه از زحمت بمحملها گه از حسرت بمحفلها

بعد از آنیکه زمان وصال حبیب ومحبوب یعنی یوسف ویعقوب در رسید ومدت فراق آن دو گداختهٔ بوطهٔ اشتیاق بسر رسید حضرت یوسف بشماره اولاد واحفاد وپدر بزرگوار از صغار وکبار جامهای فاخر ملوکانه بکنعان فرستاد وبرای هریك ازمردان آل یعقوب مرکبی تند رفتار سیار وبجهة زنان شتران کوه پیکرشکوه منظر بادپای بادیه پیمای که برهریك هودج وعماری ازعود قماری ترتیب داده بودند ارسال

نمود باغلامان بسیار که بخدمتگذاری آل یعقوب اشتغال نمایند تاآنکه بشهر کنعان رسیدند وخود را بنظر جناب یعقوب رسانیدند و رحیل حضرت اسرائیل الله را بااولادواحفاد از کنعان بمصر مستدعی شدندوحضرت یعقوب درخروج از کنعان وترحل بجانب مصرمترصد وحی آلهی بود جبرئیل بتعجیل تمام نازل گردید واز جانب خداوند متعال اذن ارتحال موکب اجلال یعقوب رابسمت مصر آوردپس یعقوب مکروب تاسه روز بتهیه اسباب سفرمشغول گردید پس از آن بااولاد واحفاد واتباع واشیاع متوجه مصر گردیدند وباحترام تمام پردگیان یعقوب درمیان هودجهای زرین نشستند وملازمان وغلامان یوسف در رکابشان افتادند اما وقتی یعقوب از کنعان بیرون میآمد از آنجائیکه اهل کنعان سالها بصحبت بابرکت یعقوب تبرك حاصل کرده بودند وبجناب مستطابش انس گرفته بودند صغیر و کبیر بگریه درآمدند ودرپای هودج یعقوب بخاك میغلطیدند وسوگواری میکردند ودرمفارقتش مینالیدند وازحضرتش طلب حلیت میکردند وآنجناب درباره احباب دعای خیرمیفرمود ودرفراق ودوری آنها مانند ابر بهار گریه میکرد پس بناچار روی براه آورد و کنعانیان مسافتی مشایعتش کردند تا آنکه از نظر ایشان غائب گردید چنانچه نظیر این واقعه برای خامس آل عبا ویعقوب بیت الاحزان ابتلا روی دادوقتیکه از مدینه جدش رسول خدا بیرون میآمد واین آیة رامیخواند **فخرج منها خائفا یترقب رب نجنی من القوم الظالمین** که در بیان حال موسی ابن عمران است هنگام خروج ازمصر از خوف فرعون راوی مخبر خبر گوید رفتم به‌ببینم پادشاه حجاز چگونه از مدینه بیرون میرودآمدم بدرب دولت سرای حسین ابن علی سلام‌الله علیهما دیدم اسبهای چند زین ولجام کرده اند وجناب ابیعبدالله بربالای کرسی نشسته ومردم

بسیاری در نهایت فروتنی وادب در خدمتش بودند بنی هاشم دورش ایستاده وصورت نازنین آن سرور مانند ماه شب چهارده مینمود ازطرفی دیگر دیدم قریب چهل کجاوه ومحمل راکه بحریر و دیباج پوشیده بودند فاذا بشاب طویل القامة علی خده علامة پس ناگاه دیدم جوان بلند بالای خوش سیمائی راکه برخدش یك خال هاشمی بود از میان خانه بیرون آمد درحالتیکه صورتش مانند ماه شب چهارده میدرخشید وطرقوا طرقوا گویان آمد وازعقب او دوزن مجلله موقره که ازشدت حیاو عصمت دامان چادرشان بزمین کشیده میشد بیرون آمدند وآن جوان هاشمی به نزدیکی ازمحملها آمد وبازوهای آن دوزن را گرفت وباحترام تمام ایشان رابمیان محمل نشانید پرسیدکه کیستند گفتند آن جوان ماه بنی هاشم عباس ابن امیرالمؤمنین است وآن دوزن مجلله علیا جناب زینب وقمر نقاب ام کلثوم دختران امیرالمؤمنین اندپس دیدم دو دختر ماه پیکر بیرون آمدند که در صباحت منظر نظیر نداشتند و آن جوان آندو دختر را در پهلوی آن دو زن مجلله نشانید گفتم اینها دختران کیستند گفتند سکینه و فاطمه دختران خامس آل عبا جناب ابیعبدالله اند پس دیدم جوان مه سیمائی از میان خانه بیرون آمدوازعقبش زنی در کمال جلال و کنیزان چنددرعقبش بیرون آمدند شیر خواری در آغوش یکی از آنها پرسیدم اینها کیستند گفتند آنجوان شبیه پیغمبر جوان حسین شاه‌زاده علی اکبر است وآنزن مادرش ام لیلا و آنطفل شیرخوار برادرش علی اصغر ناگاه دیدم جوانی دیگر بیرون آمد درکمال ابهت و وقار و زنی جلیله از عقبش که حالات و حرکاتش مانند ملوك زادگان بود و هی تمشی علی سکینة و وقار و در کمال وقار و آرامی راه میرفت و کنیزان باطرافش پرسیدم

ایشان کیستند گفتند اما الشاب فهو زین العابدین علی ابن الحسین آنجوان جناب زین العابدین علی ابن الحسین است و آن زن شاه زنان دختر پادشاه کسری پرده نشین حسین است پس همگی زنان در محامل نشستند در آنحال خامس آل عبا فرمودند این اخی کبش کتیبتی این قمر بنی هاشم فاجابه العباس قائلا لبیك لبیك یابن رسول الله کجاست برادر من کجاست بزرگ لشکر من ماه بنی هاشم جناب ابی الفضل در جواب برادر صدارا بلبیك بلند کرد و بخدمت آنسرور آمد فرمودند ایتینی بالجواد برادرجان عباس مرکب سواری مرا بیاور فاتی العباس بالجواد الیه پس عباس اسب سواری برادر را آورد ورکاب اورا گرفت و آن سرور سوار گردیدند پس از آن حضرت ابی الفضل وسایر بنی هاشم سوار گردیدند واهل مدینه همه بگریه و زاری مشغول بنوعیکه ناله الفراق الفراق دل عالم را کباب میکرد وهمگی درر کاب آن بزرگوار میرفتند ومانند ابر بهار گریه میکردند ودرفراق جان جهانیان مظلوم آل طه مینالیدند ومیگفتند الیوم مات رسول الله وعلی و فاطمه چگونه گریه نکنیم وحال آنکه امروز روزی است که رسول خدا از دنیا رحلت فرمود وعلی مرتضی وفاطمه زهراء دار فانی راوداع کردند خدا جانهای مارا فدای تو گرداند ای باقی مانده گذشتگان وای یادگار نیکان در آن روز نبود خانوادهٔ که خون وگریه‌اش از آنها بیشتر باشد ومظلوم کربلا ایشان را دلداری میداد میفرمود شمارا بخدا قسم که عنان صبر از دست ندهید و بیتابی نکنید وبقضایای آلهی راضی شوید پس بناچار ایشان راوداع کردند وبیرون آمدند .

لمؤلفه

زین سواری ناله‌ام شد پرشرر　　　یادم آمد از سواری دگر

آن زمانیکه خواتین حجاز | شد سواراشتران بی جهاز
نه درآنحالت امام ناس بود | نه علی اکبر و عباس بود
جز زنان چندتیره معجری | کودکان نورس مه پیکری
یك طرف تنها بخاك کربلا | یکطرف سرها بنوك نیزه‌ها
بود زین العابدین بیمار زار | با تن تبدارو چشم اشکبار
نه بجز اشك روانشان همدمی | نه بغیر آه سوزان محرمی

فتقدمت زینب ومعها ام کلثوم پس علیا مخدره زینب پیش آمد با ام کلثوم ویك یك زنان ودختران را بر شتران سوار کردند فنظرت یمیناً و شمالا فلم ترسوی زین العابدین و هو مریض پس زینب مظلومه نگاهی بطرف راست وچپ نمود و کسی را ازمردان اهلبیت ندیدمگر بیمار کربلا را که بروی زمین باحالتی پریشان افتاده بود فصرخت و قالت واضیعتاه بعدك یا اباعبدالله پس نالهٔ سوزناکی از پرده دل کشید که جگر عالم را کباب کرد وبه نزد حجة خدا بیمار کربلا آمد وعرض کرد ای برادر زاده برخیز وسوار شوحجة خدا فرمودند یا عمتاه ارکبی ودعینی وهولاءالقوم عمه جان برو سوار شوومرا بااین قوم بحال خود گذارآن مخدره به‌نزدیك یکی از آن شتران آمدکه سوار شود گویا بخاطرش آمد ازآن سواری مدینه اشك از چشمهای انورش جاری واز داغ برادران قوت سوار شدن برایش نبود بیمار کربلا چون آن مظلومه رابآنحال دید باتن رنجور وبدن ضعیف بیتاب گردید وعصا بدست گرفت وافتان وخیزان بجانب عمه‌اش روانه شد وفرمود عمه‌جان فلقد کسرت قلبی وزدت کربی دلم‌را شکستی‌واندوهم‌را زیاد کردی برخیز وسوارشوزانوی خود راخم کرد که‌عمه‌اش راسوار کند ازشدت ضعف وناتوانی‌بروی

زمین افتاد نمیدانم دختران مرتضی علیرا درآنوقت چه حالتی بهمرسید جای آن بود که ببدن چاك چاك برادر خطاب کند و عرض بنماید.

ای تشنه‌لب شهید ستم ای برادرم ای خفته پاره پاره بخون در برابرم
از آن زمانکه مهر جمالت غروب کرد شد درو بال از ستم چرخ اخترم
در سایه وجود تو بودم چو آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم
دستقضا عنان مرا میکشد بشام برخیز ای برادر و محمل بیاورم

المجلس التاسع والثلثون

در بیان رفتن جناب یعقوب با اولاد و احفاد از کنعان بمصر

ومهیا کردن حضرت یوسف درهریك ازمنازل برای پدر وهمراهان او میهمان داران چند ورسیدن او به‌نزدیك مصر وآمدن حضرت یوسف با اعاظم مصر باستقبال پیر کنعانی و آئین بستن شهرمصر را برای قدوم میمنت لزوم پدر ورفتن آل‌الله وعیال واطفال دربدر رسول‌الله بعد از واقعه هائله کربلا و کوفه وشام بجانب مدینه سیدانام و فرستادن بیمار کربلا حضرت سیدالساجدین سلام‌الله علیه بشیر را بجهة اخبار اهل مدینه از آمدن ایشان

چون خیمه زد زشام به‌یثرب امام ناس
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهلبیت نبی با بشیر گفت
این مژده را بمژده یوسف مکن قیاس
رو درمدینه قصه یوسف بخوان بخلق
وز گرك و پیرهن سخنی گوی درلباس

آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت

آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هریك امید یار سفر کردهٔ بدل

تابیندش بکام و به بخت آورد سپاس

دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش

دیدند خیمهٔ زعزا قیرگون پلاس

آن یك زروی خویش خراشان ترش جگر

وین یك زموی خویش پریشان ترش حواس

یك کاروان ززن همه مردانشان قتیل

یك بوستان دروده ریاحینشان بداس

از یادگار آل عبا شمع انجمن

اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس

بر خواست زان میان و قیامت بپانمود

یعنی بیان واقعه کربلا نمود

بعد ازاینکه حضرت یعقوب باجمله اولاد واحفاد از کنعان عزیمت میفرمودند همه جوانان لباسهای ملوکانه که یوسف برای آنها فرستاده بود پوشیدندو براسبها سوار گردیدندوزنان درمیان هودجها وعماریهای زرین آرمیدند اما خود یعقوب آن لباسهائیرا که یوسف فرستاده بود نپوشید و بهمان لباس پشمینه خود اکتفا نمود و بر درازگوشی سوار گردیده وبآراستگی تمام روی بمصر آوردند و درهریك از منازل که میرسیدند حضرت یوسف مهمانداران گماشته بود و در کمال اعزاز ایشان را وارد میکردند واقسام طعامها برای ایشان ترتیب میدادند و باحترام تمام طی منازل میکردندوهرقدر بمصر نزدیکتر میگردیدند زمان وصال ومنقضی شدن روزگار تارهجران آتش اشتیاقشان را برافروخته

ترمیکرد وشادی وسرورشان زیادتر میگردید تاآنکه به نزدیك مصر رسیدند ویهودا را برای اعلام وصول جناب یعقوب پیش فرستادند و بشارت آمدن یعقوب را بیوسف رسانید ویوسف امر کرد شهر مصررا آیین بستند وزینت وآرایش نمودند و گلها وریاحین در کوچها نثار کردند پس ازآن یوسف باتفاق ملك ریان باجمیع رؤسای سپاه وامرای کیوان پناه وتمامی سپاه باحتشام تمام بعزم استقبال حضرت یعقوب سوار گردیدند واز شهر مصر بیرون آمدند در حالتیکه ملك ریان از جانب راست یوسف ووزراء ازجانب چپ ولشکریان دراطراف وجوانبش براه میرفتند همینکه یك فرسنك از مصر دور گردیدند سر کردگان سپاه سپاهیان راامر کردند علمها آراستندوسپاه را فوج فوج مرتب داشتند و ازبریق ولمعان ایشان صفحه صحرا چون چهره بیضاء پرنور وضیاء گردیده بود وچتر شاهی بربالای سریوسف نگاهداشته بودند وازآن طرف مسافران کنعان بشکوه تمام میآمدند ویعقوب را باحترام می آوردند تاآنکه ببالای تلی رسیدند یعقوب نگاه کرد دامنه صحرا را دید که جمعیت سپاه دراو بیشمار وازلمعان سیوف وبرق جواهرآبدار مانند قرص آفتاب روشن گردیده از آن حشمت ودستگاه متحیرومتعجب گردید فوراً جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تاچند بطرف صحرا نظر میکنی یکدم بجانب بالاتوجهی نما چون یعقوب بسمت آسمان نظررا انداخت دید که درهای آسمانها را گشوده اند وملئکه بیشمار صف درصف کشیده ایستاده اند ای جبرئیل این هنگامه برای چیست گفت ای یعقوب دراین مدت گریه ونالهٔ تو ملئکه رابگریه درآورده بودوازحزن تو محزون بودند واینك برای خاطر تووشادی وصال تو بایوسف از حظائر قدس شادی کنان بحالت تو ویوسف نگرانند وبتماشا ایستاده اند .

لمؤلفه

یادم آمد از غم بیمار دشت کربلا
آه آه از داستان وسرگذشت کربلا
آل طه‌سوی یثرب شدچو ازشام‌خراب
با دل پرداغ وآه آتشین چشم‌پر آب
جمله نیلی‌پوش‌وازداغ‌عزیزان‌نوحه گر
آن‌یك‌ازمرگ‌برادر این‌یك‌ازهجرپسر

از برای مسافران کنعانی هودجهای زرین وعماریهای رنگین ترتیب دادنداما وقتی کاروان اشك وآه یعنی عیال داغدیده رسول الله ازشام خراب اراده مدینه را کردند حضرت زینب‌خاتون به‌یزیدعنیدفرمودبگو کجاوهای ماراسیاه بپوشند که مارادیگر بامحمل زرین کاری نیست.

ما غریبانیم وماتم دیده‌و دور ازدیار
خیل‌ماتمدیده‌رابامحمل زرین چه کار
ماعزاداریم‌وشغل‌ماست‌دایم اشك‌وآه
گوبپوشانند محملها چوبخت ما سیاه

پس درمیان کجاوهای سیاه پوش اهلبیت‌داغدار نشستند ورو براه آوردند از برای کنعانیان درهریك از منازل مهمانخانهاو اقسام طعامها مهیا کرده بودند اهلبیت رسول‌خدا هم اگرچه در این سفر باحترام ایشان را میبردند و نعمان ابن بشیر که از صحابه رسول خدا بود باسایرین کمال خدمتگذاری را بعمل میآوردند اماوقتی از کوفه بعزم اسیری ایشان رابشام میبردند بعوض‌اینکه درهر منزل‌برای آنها مهمانداران معین نمایندواقسام طعامهامهیا دارندایشان رادر میان بیابان‌میگذاردند وخودشان درمکانهای مناسب منزل مینمودندوصرف

غذا میکردند کاروان کنعان خصوصاً حضرت یعقوب ازشوق ملاقات یوسف هر قدر بمصر نزدیك تر میشدند شادی وسرورشان بیشترمیشد اما بیمار کربلا وسایر آل‌الله هرقدر بمدینه‌نزدیك‌میشدندغم‌واندوهشان بیشتر میگردید زیرا روزیکه از مدینه بیرون آمدند خامس آل عبا سایه برسرشان داشت‌حضرت عباس وعلی اکبر وقاسم وعون و جعفر وسایرین بودند اما هنگام مراجعت همه این بزرگواران شهید گردیده بودندجواب آشنایان وخویشانرا چه بگویند اگر رفیقان علی اکبر باستقبال میآمدند ام‌لیلا را چه‌حالتی بود جواب ام‌البنین مادر حضرت عباس را چه گویند فاطمه علیله اگر جویای حال پدر و برادران بشود جوابش را چگونه بگویند علیا مخدرهٔ ام کلثوم مانند ابربهار گریه میکردومیفرمود مدینة جدنا لا تقبلینا فبا لحسرات و الاحزان جئنا یعنی ای‌مدینه جدما دیگر مارا درخود راه مده وقبول مکن زیرا که باحسرتها وغمهای بسیار بجانب تو بر گشتیم خرجنا منك بالاهلین جمعا رجعنا لارجال ولا بنینا وقتی از میان تو بیرون میرفتیم‌جمعیتی داشتیم برادرانم خامس آل‌عباوعباس‌وعلی اکبر وقاسم بود اماحال که‌برگشته ایم‌هیچکدام ازایشان‌نیستند وهمه بخاك کربلا غریبانه خوابیده اند وبعد ازشهادت آنهامارا اسیر کردند و بر شتران سوار نمودند دور شهرها و کوچها وگذر ها گردانیدند کعب و نیزه وتازیانه برمازدند اطفال‌مارادرمیان خارهادوانیدند پس‌بااینهمه‌مصیبات اگر مارا بخودراه ندهی‌حقداری وقتی مسافران کنعانی به‌نزدیك‌مصر رسیدند چنانچه ذکر شدیهودارا‌پیش فرستادند ویوسف را از وصول یعقوب خبر دادند ویوسف امر کرد شهر مصر را آیین بستند وزینت نمودند وبجلال تمام ودستگاه شاهانه وجمعیت فراوان باستقبال آمدند

وقتی اهلبیت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم نزدیك مدینه رسیدند بیمار کربلا بشیر جذلم را طلبید وفرمود یابشیر رحم‌الله اباك لقد کان شاعراً فهل تقدر علی شئی منه ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را شاعر خوبی بود آیا توهم بهرهٔ پدر داری عرض کرد بلی یاابن رسول‌الله وانی لشاعر منهم شاعرم ونیکو شعر میگویم فرمودند فادخل المدینة وانع اباعبدالله پس داخل شهر مدینه شو وخبر شهادت پدر بزرگوارم را باهل مدینه برسان و ازمراجعت‌ماایشان را خبردار کن بشیر سوار گردیدو داخل مدینه‌شدودوستان وآشنایان و خویشان را مطلع گردانید پس مردان و زنان شال های عزا بگردن انداختند وسیاه پوشیدند وصورت ها خراشیدند و گریبانها چاك کردند وغالب شهر را سیاه‌پوشیدند و لواهای مصیبت برپا نمودند بشیر گوید فلم ار باکیاً و لا باکیة اکثر من ذلك الیوم هرگز ندیده بودم از گریه کنندگان مرد وزنی رابیشتر از آن روز وروزی تلختر از آن روز برمسلمانان نبود پس همگی باستقبال بیرون آمدند از جمله ام‌سلمه زوجه رسول‌خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم وقتی خبرشهادت مظلوم کربلا راشنید بکت حتی غشی علیها گریه کرد تاغش کرد پس‌ازآنیکه بهوش آمد برخاست بدستی دست فاطمه ودر دست دیگرش شیشه تربت مظلوم کربلا که مبدل بخون گردیده بود باستقبال اهلبیت بیرون آمد وقتی‌نظر عیال‌رسول باهل مدینه وآشنایان وخویشان افتاد خصوصا وقتی دیدند فاطمه علیله وام‌سلمه را حالتی ایشان راعارض گردید که ملئکه آسمانها بگریه در آمدند اگر زمان رسیدن یعقوب بمصر ملئکه بتماشا ایستاده بودند وهمه‌شادومسرور بودند اما هنگام رسیدن حجة خدا بیمار کربلا بمدینه و گریه وزاری اهلبیت ودوستان وطن ملئکه همه ایستاده وبابیمار کربلا بناله مشغول بودند و

خروش و ولوله در حظایر قدس برپا بود واهل مدینه صغیر و کبیر گریه میکردند .

وآل زیاد فی القصور مصونة　　وآل رسول الله منهتکات

المجلس الاربعون

در بیان رسیدن جناب یعقوب مکروب به نزدیك مصر

وبیرون آمدن حضرت یوسف باسپاه وحشمت ودستگاه ملوکانه و مشایخ مصر واعاظم وارکان دولت باستقبال حضرت اسرائیل الله و ملاقات نمودن حضرت یعقوب فرزند دلبند خود یوسف را با ابهت وحشمت ملوکانه وبرداشتن حجاب از نظر ملاء اعلی و اهل عالم بالا وشاد گردیدن ایشان ازملاقات آن دو مشتاق مبتلا بفراق وملاقات کردن یکه تاز عرصه رنج وبلا سپهسالار میدان ابتلا جناب ابیعبدالله سلام الله علیه قرة العین خودحضرت علی اکبر را در حالتیکه فرقش شکافته وبدنش پاره پاره بود

اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للمشرکین والمبغضین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین واکمل الاصفیاء والمقربین محمد خاتم النبیین وعلی آله المنتجبین المطهرین المیامین خصوصاً علی من بکت علیه السماء بالدماء وذبح بسیف الجفاء من القفاء نور العینین غریب العراقین اسیر الفریقین الظمان لدی النهرین المرجان الخارج من البحرین الذی شیبه بدمه خضیب

وخده تریب ورحله نهیب مولینا ومولی الکونین وشفیع الخافقین وریحانة رسول الثقلین

خورشید آسمان وزمین ماه مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین
چنان خدنك غم شاه تشنه برجگر آمد
که آب گشت تمام وبدامن‌ازبصر آمد
خبر دهم بمحبان پی خبر ز زمانی
که از شهادت اکبر بباب وی‌خبر آمد
خمیده قامت افلاك شد بواهمه آندم
که شاه تشنه ببالای کشته پسر آمد
کشید ناله که ای نوجوان نظارهٔ آخر
بروی نعش شریف توسینه زن‌پدر آمد
دریغ ودرد از آندم که روی‌سینه آن‌شه
زراه جور وجفا شمر شوم بد سیر آمد

وقتیکه حضرت یعقوب باتمامی اولاد واحفاد به‌نزدیك شهرمصر رسیدند وجناب یوسف ازآمدن پدر مطلع گردید امر کرد سیصدهزار سپاه باسر کردگان‌وامراء مکمل‌ومسلح سوار گردیدند وسایراهل‌مصر از هرطائفه وقبیلهٔ نیز بیرون آمدند وخودصدیق باملك ریان‌باحتشام بی‌پایان سوار گردیدند وبرای استقبال حضرت اسرائیل‌الله باکوکبه سلطنت از شهر مصر بیرون آمدند وچون بمسافت فرسنگی طی راه کردند ونزدیك گردید که‌موکب جناب‌اسرائیل‌الله‌ازدور جلوه وظهور نماید امر کرد سر کردگان سپاه را که افواج سپاهیان رابجای خویش مرتب دارند پس سپاه رافوج فوج بجای خود مقرر نمودند وعلمداران

دوازده هزار علم زرتار برافراشتند وامرای سپاه بجای خود ایستادند مشایخ مصر ازطرفی صف کشیدند وسایر فرق مصریان از جانبی ایستادند وملازمان چتر شاهانه برسر یوسف بداشتند درآنحال پیر کنعان حضرت یعقوب مکروب باجمعیت خود نمودار گردیدند یعقوب نگاه کرد دید دامنه صحرا را که سراسر جمعیت وسپاه ایستاده وعلمها برافراشته‌اند وسرکردگان بازینت وآراستگی تمام صف کشیده‌اند وحاجبان بسیار باشوکت واقتدار ایستاده‌اند حضرت یعقوب را ازقدرت آفریدگار حیرتی دست داد واز شدت شوق دیدار یوسف ازخود بیخود گردیده سرتاپایش غرق دریای محبت یوسف وبهریك ازحجاب میرسید از فرزندان خود میپرسید که آیا این است یوسف من عرض میکردند که این یکی از چاکران اوست از بسکه بحاجبان بسیار رسید وهریك را جلالت و زینت بیش میدید وگمان یوسف میکرد ومیگفتند که این از جمله ملازمان یوسف است نه خود یوسف وچون هنگام وصال نزدیکتر میگردید صبر یعقوب نیز کم میشد ازاین جهات پیمانه صبرش لبریز گردید وبساحت کبریائی خداوند عرض کرد آلهی تاکی حاجب وسپاه یوسف من کجاست جبرئیل نازل گردید که ای یعقوب همان شخصیکه سواره ایستاده و برسر او چتر شاهی نگه داشته‌اند وصورتش مانند ماه شب چهارده درخشان است همانا یوسف است یعقوب نظر کرد چشمش بجمال عدیم المثال فرزند افتاد بی‌اختیار گردید وازمرکب فرود آمدو بجانب یوسف روانه گردید جبرئیل یوسف را اعلام کرد که پدرت شیخ الانبیاء ازمرکب فرود آمده تونیز برای حرمت اوپیاده شو یوسف ازمرکب فرود آمد وآن پدر وفرزند بجانب یکدیگر بشوق تمام روانه گردیدند همینکه بیکدیگر رسیدند دست بگردن هم درآوردند از کثرت شوق مدهوش

بروی زمین افتادنـد طبالان طبل شادی مینواختند و لشگریان هلهله میکردند که این دومشتاق مبتلا بفراق بیکدیگر رسیده‌اند حجاب از نظر ملئکه برداشتند وبرحـالت ایشان نظر مینمودند ساکنان حظائر قدس درشگفت وتعجب فرورفته بودندوبساحت کبریائی معروض‌داشتند خدایا هرگز این نوع شادی وسرور میان دو دوست اتفاق نیفتاده کـه میان یعقوب ویوسف اتفاق افتاده .

لمؤلفه

یـادم آمد از شهید کربـلا | وز علی اکبر یـوسف لقا
آن‌زمان‌کامد بـگوش شاه‌دین | ناله آن نـو جوان مه جبین
شهسوارعرصه دین شد سوار | یاعلی گویان‌وچشمش‌اشکبار
هرطرف رفتی‌زسمت‌دیگرش | میرسیدی الغیاث اکبرش

یعقوب از شوق ملاقات یوسف چنان از خودبیخود گردیده بود که‌بهر یك ازحجاب میرسید اورا یوسف می‌پنداشت وواله وحیران مانده بود اما مظلوم کربلا وقتی ناله‌استغاثه شاهزاده راشنید چنان‌بی‌تاب گردید که بیخودانه بهرطرفی رومیآورد وناله جان سوز جوان ناکام خودرا از سمت دیگر می‌شنید وپیوسته‌یاعلی‌یاعلی میگفت‌یعقوب وقتی‌بیوسف رسید نائره محبت چنان مشتعل گردیده بود کـه مدهوش بزمین افتاد باآنکه یوسف تاج پادشاهی‌بسرش ولباس عزت وسلطنت دربرش‌بود وفرقش شکافته وبدنش پاره پاره نبود اما نمیدانم چه گذشت برمظلوم کربلا وقتی بجوانش رسید دید فرقش شکافته وبدن انورش پاره پاره درمیان خاك وخون میغلطید نعرهٔ از پرده دل کشید واز مرکب خود را بزمین انداخت وصورت خود را بصورت پرخون شاهزاده گذاشت واز روی تعجب فرمود قتلوك یابنی نور دیـده علی جان آخر تـو را

کشتند وبرجوانی مثل توئی رحم نکردند چنان آهی کشیدند که نزدیك
بود آسمانها از هم بپاشد پس فرمود علی جان علی الدنیا بعدك العفی
بعد از تو خاك بر سر دنیا دیگر بعداز تو نوجوانی زنده بودن بکار
احدی نمیاید وقتی یعقوب یوسف را ملاقات کرد سپاهیان هر
فوجی مرتب بجای خود ایستاده بودند و طبل مینواختند و ملئکه
برحالت آن دومشتاق نظر میکردند اماوقتی مظلوم کربلا ببالین
شبیه‌جدش علی‌اکبر رسیدند لشکر کوفه وشام فوج‌فوج در اطراف
وجوانب ایستاده بودند نیزه داران یك طرف تیر اندازان یك طرف
شمشیر داران ازطرف دیگر سنگ اندازان ازجانب دیگر بیلداران
ازسمتی طبالان طبل شادی میزدند اما درمیان خیمها زینب یك طرف
موپریشان کرده بود سکینه یکطرف برادر برادر میکرد آه مادرش
ام لیلا در یك کنج خیمه رود رود میکرد وعلی علی میگفت‌از طرفی
اطفال خرد سال همه واعطشاه گویان‌درعقب خیمها خاك‌بسر میکردند
درهای آسمان گشوده بودند وملئکه برحالت غریبی آندو مظلوم
مینالیدند بلکه موجودات کل‌علی‌حسبه در گریه وناله بودندوامصیبتاه
وقتی علی‌اکبر ازاسب بزمین افتاد ومظلوم کربلا سرش رادرآغوش
کشید عباس از اسب درغلطید وناله ادرك‌اخاك از دل کشید آقای
مظلومان ببالینش آمد وهمچنین هریك‌از جوانان واصحاب بروی خاك
میافتادندوصدابادر کنی یااباعبدالله بلند میکردند وآن دلنوازغریبان
ببالینش‌حاضرمیشد واوراتسلیةمیدداما نمیدانم وقتی‌ازضرب نیزه صالح
ابن وهب حرامزاده خودآن بزرگوار ازبالای زین برروی‌زمین افتاد
که بودسرش‌راازروی خاك بردارد وبدامن گذارد آنمظهرغیرت‌الله
وقتی برروی‌خاك افتاد از خوف اینکه مبادا لشکر بیحیائی کرده‌بخیام

حرم بریزند برخاست و ایستاد تا لشکر به‌بینند که آن بزرگوار هنوز رمقی دارد اما از کثرت جراحت و بسیاری آمدن خون از زخمهای بدنش بروی خاك افتاد در آنوقت برادری نداشت که ادرکنی یا اخا گوید علی اکبر نبود آه مادرش حضرت فاطمه سلام الله علیها ببالینش در عالم ظاهر نبود که سر غریبیش را بدامن گیرد اما با آواز ضعیف که دل سنك را کباب و جگر عالم را آب میکرد آهسته آهسته میفرمود جگرم از تشنگی کباب شد.

مراست یك سخن ای کوفیان سنگین دل اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید
شکافتید سرم را و من نمی گویم که مرهمی بحسین از ره ثواب دهید
سرم بروی تراب و نگویم آنکه چرا مکان تراب بفرزند بوتراب دهید
ولی در این دم رفتن ز تشنگی مردم مرا برای خدا یك دو جرعه آب دهید

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

تمام شد چهل مجلس بتوفیق خداوند

وفقنا الله وجمیع الطالبین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین المیامین المنتجبین المکرمین براخوان ایمانی و اخلاء روحانی و دوستان ائمه اطهار وشیعیان هداة اخیار مخفی نماناد که آنچه را از آثار و اخبار این ذره بیمقدار وتراب اقدام ابرار در این وجیزه وسایر مؤلفات از فضائل ومراثی بسلك تقریر ورشته تحریر در آورده‌ام از آنجائیکه مطمح نظر این بوده که باسلوب وعاظ و ذاکرین رثاة پیشوایان دین مبین در فوق منابر بیان شود ومحرر گردد وخالی از مکررات وعاری از عباراتی باشد که ذکر آنها در بالای منبر موجب تنفر طباع مستمعین وباعث وحشت و کراهت اسماع جالسین است لهذا در بیان مستند اخبار از کتب ورواة علی حسب الامکان طریقه وجازة وقلت روایت را ملحوظ نظر نموده علاوه از ایجاز ممل و اکثار مخل رویه اعتدال را منظور

داشته‌ام‌وچون ذکر اخبارفوق منابر صناعتی است مخصوص‌وهر کسی از عهده نمیتواند برآید مگر پس از ریاضات ومجاهدات‌چند که درطی این راه معمول دارند چنانچه براهل‌هرصناعتی این معنی مبرهن‌است‌و براشخاص خارج در بدوامر از بابت‌جهل مرکب سهل‌وآسان‌نمایدودر صددبرآیندومتصدی‌شوندوازاینجهت‌است که‌بسیاری‌ازقلیل‌الاستعدادان وبی‌بضاعتان ازمقام‌علم‌وعمل‌درمقام‌تعرض‌برآمده‌اند وبراهل‌آن‌صناعت از مستعدین وارباب ذکاوت روزگار راتیره وتار نموده اندو بسا از ذوی الاحترام واکابر واعلام را موهن ومخفف شده اند ازاینجهة عنقریب است که مردم خارج ازسلسله شیعیان ودوستان خانواده ختم پیغمبران‌علیه‌وآله‌سلام‌الله‌المنان‌طریقه عزارداری واقامه مجالس‌مصیبت را متروك دارند واز کثرت مزاحمات این فیض عظیم رامنسی خاطر گذارند ومراراً‌مشهود افتاده است که ازمبتدئین بی‌بصیرت ودنیاطلبان خالی ازمعرفت‌نسبت به متبحرین درفن ومرتاضین صناعت‌بی احترامیها بعمل آورده اند وهتاکیها کرده اند وتوهین سلسله جلیله علمارا نموده اند وحال آنکه نشستن برعرشه منابر ومتعرض ذکر آیات و اخبار شدن از مناصب عالیه وازدیادن ثواب شرع انور وعلمای‌اعلام است نه‌هر که چهره برافروخت‌دلبری داندنه‌هر که‌سرنتراشد قلندری داند نه‌هر که‌طرف کله کج‌نهاد وتندنشست کلاه داری وآئین‌سروری داند شیوه مرضیه وعظ وطریقه نمیقه ذکرازمبدء بمنتها رسیده واز خالق جلیل بمخلوق ذلیل ساری گردیده واول کسیکه زبان بی زبانی بوعظ گشود و این طریقه را تعلیم نمود همانا حضرت اقدس متعال بود وسایرین از انبیا ورسل تابرسد بعلما رضوان الله علیهم همه نامه خوان ومبین‌ومفسر کلام ملك منانند وسراسر داعی الی‌الله وهادی بسوی آن درگاهند و ازقدسیات اخبار گذشته قرآن مجید

سراسر مشحون بمواعظ و نصایح عباد است وتشریح این مطالب را در مقام خود بوضع دلپذیر نموده‌ام ومن شاء فلیرجع الیه الحاصل بمضمون خبر حقیقت اثر **الدنیا جیفة وطالبوها کلاب** اهل دنیا و خود پرستان وعبده نفس وهوا ودون همتان از آن جائیکه پیوسته کلب صفة بدور جیفه نتنه دنیا دائر ودر اطراف زخارف بی‌حقیقت این متاع قلیل البها سائرند علیهذا برای اشتباه امر برابناء نوع دام تذویر نهاده‌اند ولباس تلبیس پوشیده‌اند ودر نکری وخدیعه کوشیده‌اندوهریك بلباسی وهر کدام باساسی درسطح توده شعبده باز درمقام جلوه گری برآمده‌اندوطنازی نموده‌اند واز جهة آنکه ازمبدء ومنتها غفلت محض شده‌اند هریك را مقصود همان است که غیر را درآن جیفه شرکتی نباشد ازخوف تمام شدن وهریك در صدد اضرار وآزار غیر خود است ودر مقام طرد و منع است بانحاء مختلفه ازفحش وغیبت ونمامی وقتل نفس ازافعال ظاهریه وحسد وبخل وعداوت وبغض وامثال ذلك ازحرکات باطنیه وازاینجاست که نظام عالم مختل واوضاع جهان پریشان ودرهم است ومنبع ومنشاء جمیع مفاسد ومضار محبت این عجوزه غدار قتال است و **ماهي الاجيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها وان تجتذبها نازعتك كلابها** ونیزفرموده‌اند که **حب الدنيا رأس كل خطيئة** وغالباً مشهود ارباب بصیرت افتاده است که از بابت محبت دنیا وعشق زخارف بی‌حقیقت این عاریت سرا اشخاص کثیره ازتابعان نفس وهوا که اصلا ایشان را کمالات نفسانی وانسانی نبوده قدم به‌عرشه‌منبر نهاده وزبان به‌بیان اخبار ومواعظ ائمه اطهار علیهم السلام گشاده ودرصدد موعظه ونصیحت حضار ومستمعین برآمده وازقبایح دنیا ومضار ومفاسد آن از آیات واخبار اقامهٔ شواهد چند کرده واز براهین توحید وخدا شناسی ودلائل یگانگی اقدس متعال چندان ازنظم ونثر بسلك تقریر

درآورده که هوش از سر اهل مجلس بپرواز آمده ودلهای مرده‌دلان را بنفخات بیانات موحشه کنفخة الصور عندیوم النشور از خواب غفلت بیدار واز مستی طبیعت هشیار گردانیده واهل استعداد را که هنوز در اولین قدم سیر وسلوک کند وبمقام استفاده نرسیده‌اند ودر معنی عقول ایشان در درجات قوه است مجذوب گردانیده وساده لوحان را بدام خویش دچار واز گفتار خویش بیقرار نموده‌اند ولکن ایشان را ازاین همه تعبیرات واینگونه تغییرات جز فریب انعام وجذب عوام وطلب دنیاوتحصیل درهم ودینار غرضی نیست واز خدا شناسی وتوحید فهمی بهرهٔ ندارند همانا خود اینطایفه مصداقند این آیت سرتاپاصداقت را که خلاق جلیل میفرماید **ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن والانس** الی الاخر وبسا شده است که درفوق منابر در مجلسیکه از عوام و خواص واشقیا واتقیا وجهال وعلما همه هستند درمقام تزکیه خود برآمده‌اند وازدرجات علم ومعرفت وریاضت وشب زنده‌داری خود مطالبی چندبیان کرده‌اند ویکی را هزار واندك را بسیار وبیشمار بخرج جلساوحضار داده‌اند وهمه را مقصود صید و شید وعوام فریبی ودنیا طلبی است وقوه منفعله از ایشان بکلی مسلوب وغافل از اینکه درگوشه و کنار اولوالابصار سر بجیب حیرت فروبرده‌اند وبنظر اعتبار مینگرندوسریرت ایشان در نظر کیمیااثر اینان کالشمس فی وسط السماء لایح وهویداست **ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة** وچنان محبت دنیا دیده‌دل آنها را کور کرده که تصور آن نمیکنند که بجای پیغمبر نشسته‌اند وبمقام پاکان آرمیده‌اند وآنجاجای لاف و گزاف نیست فتباًلهم وتعسا که خریداری کرده‌اند رضای مخلوق را بسخط وغضب خالق و اگر چنانچه دنیا طلبی ایشان را درغیراین راه هم ممکن بودی از مسالك محرمه اصلا

اجتناب نمی نمودند واحترازی نداشتند واین اشخاص موصوفه یك طائفه
ازاهالی منابرند طائفه دیگر سلسله طلابند از آنجائیکه اهل دنیا حقوق
آلهی رابناحق درصدد منع بر آمده اند ودرمقام تخفیف واضمحلال دین
مبین اقدس متعال اند والحق از نتیجه پیشینیان ازاهل ضلالت است که
حق محمد وآل اطهارش صلی الله علیه وآله را غصب کردند وراه معاش وزندگانی
رابرطائفه جلیله نبیله علما رضوان الله علیهم منسد نمودند ودنیارا صحرای
پرآب وعلفی تصور نموده بدلخواه خود بهیمه صفت چراگاه گردانیده اند
وهرج ومرج نموده اند علیهذا طلاب بینوا ازبابت عسر معیشت وتشتت
حالت دست از تحصیل وتدریس وتدرس غالباً برداشته منبر را وسیله
ووصله معاش خود نموده ودر انظار خود را وهین وخار نموده اند و
بسا بی احترامیها که بآنها میشود ودرمجالس هتك احترام آنهارا میکنند
واین مفاسد همه فتنه آخرالزمان است که بظهور رسیده واخیار وابرار
در روی زمین آرام وقراری ندارند ودین خودرا ازدست جهال نمیتوانند
نگهدارند لعن الله اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد (ص) وآخر
تابع له علی ذلك وعجل الله فرج مولینا وامام زماننا حتی یملاء
الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلما وجوراً پس چه قدر کم است و
کبریت احمر است کسیکه لله قدم بمنبر گذارد وراه بیان اخبار وآثار
وآیات ودلالات وبراهین وبینات رابطور مرضی سپارد وغرض او همانا
خدا باشد وبس ومقصودش رهنمائی گمراهان وهدایت جاهلان باشد و
هرگاه کسی باینصفت حمیده متصف باشد فطوبی له وحسن مآب و
فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة واجراً عظیما وفقنا الله
وجمیع الطالبین بمحمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۳	۱٤	و لذا یکون	و کذا تکون
۸۳	۱۷	سکت	سکتت
۸۳	۱۷	نطقت	نطقت
۹۱	٦	حب	جب
۹۵	۲۲	در زمین	وزمین
۱۰۷	۱۷	نقتل	تقتل
۱۰۷	۲۳	جبا	جبیا
۱۰۸	۱۱	بودند که از	بودند که نوراز
۱۲۵	۵	علیهم وسلام الله	علیهم سلام الله
۱۲۷	۲۱	علینا می اهل	علینا من اهل
۱۲۷	۲۱	حوضه الشام	حوضة الشام
۱۳۵	۹	غانب	غائب
۱٤۵	۵	زندانیان	زندانیان
۱٤۵	۸	مدارد	مدار
۱۵۳	۲	علیهم	علیهما
۱۵٤	۱۱	ودر آن موعد	ودرآن روزکه موعد
۱٦۱	۸	قدرة	قدوة
۱۷۳	۱۸	ترعیب	ترغیب
۱۷۵	۱۵	منجیق	منجنیق
۱۷٦	۱٦	اسیر	اصبر
۱۹۱	۱۸	خون و گریه	حزن و گریه